یعنی لطف و ان میر آلهی همدانی در هجو اسپ گوید ○ سر جش چو فرج لاده کسان فراخ زه ✤ تنگش لبستی رگ پیران سال خورده ✤

گوزنه - بزای معجمه میدان گو بازی مح ✤

گوسفند انداز - فنی ست از کشتی که چون حریف را بر زمین نوازند یک دست لیس گردنش و دست دوم در شاخش بند کرده از جا بردارند و باز بر زمینش زنند مح میر نجات ○ شیخ مرطوبی ما و بنه سستی دارد گوسفندیست که انداز درستی دارد ✤

گوسفند تسلیم - گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند بمجاز شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی تکلو ○ دل سلیم آن گوسفند تسلیم ست ✤ که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند ✤

گوساله مرده پرکاه کردن - رسمی ست مستمر که چون بچهٔ گاو دوشان بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه خیال کرده شیر دهد مح ناظم هروی رباعی صاحب طمعان تا لاف جاه کنند ✤ تا در دل جاه پروران راه کنند ✤ دلجوئی گاو نیست شیر ست مراد ✤ گوساله مرده را چو پر کاه کنند ✤

گوش داری - محافظت و نگهداری واله هروی ○ بود در غلام تبا گوش هجو سیم تو ایم ✤ بگوش داری ما گوش چون یتیم توایم

گوش دریا و ماهی - کنایه از صدف ج اشرف ○ تا سخنهای ترم مشهور بحر و بر شده ✤ گوش دریا آب بردو نام او گوهر شده ✤ سلیم در صفت نهر گوید ○ خبان تنگی در وا ز جوش ماهی ✤ که نبود جای در و در گوش ماهی با ستعاره پیالهٔ کوچک را گوش ماهی گویند ج صائب ○ تا بدریا لب نیالائیم چرخ نیلگون ✤ می بجام دریا کشان از گوش ماهی میدهد ✤

گوده - بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی معلوم شد گویند ای گوده حرام یعنی از حرام تن و توش بهم آورده دارا بجویا ✤

رباعی - حیف ست که از دختر رز جوئی کام ✤ کاین فاحشه باشد از دوات اعلام ✤ تا کی سر خود بپای خم خواهی بود ✤ تا چند کنی منت این گوده حرام ✤

گوف - بوم مح بکاف تازی ج ملا شفائی رباعی چونی جانی گرسنه سعدا چونی ✤ بی نعمت الوان رفیعا چونی ✤ از شهر خرج گدایان رفتند ✤ چون گوف بکنج خانه تنها چونی ✤

تناظر کاف از منظر ها و آن دو تناظر ست تناظر اول کاف تازی

کهنه سوار - سر آمد پهلوانان و بهادران مح سنجر کاشی ○ ای تا ابد از کهنه سواران تو مریخ ✤ وی از ازل از پیر غلامان تو کیوان محسن تاثیر ○ با جان کشتی خصمانه فقر هم قدر ست ✤ مشعل دولت من کهنه سوار دگر ست ✤

کهنه با صفا - پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف خو باشد مح سلیم ○ جلوه گر گشت دختر رز باز ✤ کهنه با صفای من آمد ✤

کهنه فعلگی - تجربه کاری و مکاری مح محسن تاثیر ○ در عشق میگذارم از نو بنای کاری ✤ گر کهنه فعلگی ها گردون نهد کناری

کهن سلسله - زندانی کهنه محتشم کاشی ○ بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام ✤ فتنه از گیسوی او سلسله خواه ست امشب ✤

کهنهٔ بی نمازی - لتهٔ حیض اسمعیل ایما ○ کهنه نمازیش نکهتی از ریاد امن نمازی را ✤ آنرا کهنهٔ حیض و کهنه رنگین نیز گویند سند اول در کفن گذشت دوم شفائی در هجو گوید ○ بعد ازین بر سر شق بندی شومت ایم ✤ سبب سرخی آن کهنه رنگین گوییم ✤

کهنه شب - پارچه که بعد جماع کس را و کیر را بدان پاک کنند شفائی ○ چون قابله مشفقت از شانشه سگ شست ✤ از کهنهٔ شب پیرهن حکه پیر کرده ✤

کیمیا — معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب مستعمل شده شاعر ؎ جز باده که کن که درین دور کیمیاست + دیگر نیافتیم بمطلب رسیدهٔ + —

کیله — بادل مفتوح کیل که بدان چیزها پیمایند محسن کلیم ؎ ز بیم شمار بهر حساب مه است و سال + در عهد همتش که بسیر کیله زر است +

کیسه کردن — دلاکی کردن بمجاز سرزنش کردنست محسن میر الهی همدانی در جفاکشی خود از اخوان زبان گوید ؎ از بس بزخمهای جگر کیسه کرده اند + دل شاد گشته ام که شد همه و کیسه دار + —

تناظر دویم در کاف عجمی

گیراندن — مقید گرداندن و در بای حساب آوردن دلبستن اولی محصلان شدید بتبلا ساختن محسن طغرا رباعی شاهی که زمین را بزمن گیرانده + دنباله جین ز انجمن گیرانده + ز ان هیش که یک خطا به بنیاد زنا + ما را بدو دیو را هیزن گیرانده + و متعدی بر کردن چراغ و این معروفست + —

گیسو بریده — زن بحیای هرزه جانه محسن واله هروی ؎ پوشیده جامه و خمر ز رته نمابین + مستوری لباسی گیسو بریده را + —

گیچ — بجیم عجمی گردش سر حیاتی گیلانی ؎ طرف دارانش ز هر سو عنان پیچ + سر سیاره را آورده در گیچ + و نیز کسی که مغزش پریشان شده باشد محسن گویند گیچ شده است یعنی دیوانه گردیده سند در تحریر گذشت + —

گیوه — کفش نمدینی که از ساق تا کعب پا برسد خامهٔ شیروان و عیار النسب محسن مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مخترعات گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان لسبر میبرد پس برین تقدیر بای نسبت باشد سند در پشت و در کینک گذشت

گیوه کش — کسی که بر آستان عزاداران کفش مردم بامید جیفه نگاه دارد + حکیم شفائی ؎ تا کی ز دست هیبت ای غول گیوه کش + از روی این و آن بملامت خجل شوم بعضی گویند کفش دزد است

تناظر لام از منظر الف

لالهٔ چوغاسی پیکانی و مقراضی و عباسی — انواع لاله است اول قسمیست که سیاه باشد محسن داراب جویا ؎ آنکه خاک سیاه هند انزوه + چمن لالهای چوغاسی است + خالص ؎ کجا قدر دل عشاق را داند پریزادی + که دل روید بجای لالهٔ پیکانی از کویش + شفیع اثر در صفت چراغان گوید ؎ گلستانی است در باین هر جمع + عیان از لالهٔ مقراضی شمع + محسن تاثیر ؎ برد اندوه ز دل تهمت رو داری هم + داغ بر دل نبود لالهٔ عباسی را + —

لاک پشت — کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند سند در لفظ درشت گذشت + —

لالهٔ دختری — بجای معجمه نوعی از لاله که کناره اوراقش برنگ سفید حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا بتازی شقائق النعمان خوانند محسن بیانی در شیرین و خسرو گوید ؎ چنان شد ره ز عکس باغ سرخ + که باغ از لالهای دختری سرخ + —

لالهٔ غلیان — لاله که در غلیانهای مینائی سازند و نرگس و سوسن نیز محسن تاثیر ؎ هرزه نفس از وفا سراغ ندارد + لالهٔ غلیان نشان داغ ندارد + —

لاده — بیعقل احمق محسن میر الهی ؎ مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور + مغرور بود خصم تو چون سادهٔ لاده + بمعنی مکروه و زشت نیز آرند سند در ضمن لفظ کوبک گذشت + —

لای — با وصف معانی دیگر دردی شراب است چنانکه مشهور است و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج لبند نیست عمامه کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند محسن

میرنجات ۵ جامه یک لائی انوار جمالت ناهید + یک کلاهی البشر پردهٔ قدرت خورشید +.

تمام ظرلام از شظر با

لباس مرصع جامه که زه گریبان و دوره دامن او را در های سفته آویزند وحید ۵ ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی + این بهر عزت است آشتی بی اعتبار نیست +.

لب بلب جستن ـ کنایه از بسیار جستن و از هر کس سراغ مطلوب پرسیدن صائبا ۵ می جستم از زمین خبر صدق لب بلب + از غیب آشکارا ام بهم صبحگاه شد +.

لب برچیدن ـ فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده مرحوم اشرف ۵ چنان بر خنده ام را گریه از پی روان باشد + که در وقت یتیمی طفل لب برچیده را مانم + ظهوری ۵ لب برچیده ساقی تا دگر بر توبه ام خندد + چه در کام و زبان بیهوده استغفار می‌پیچم

لب چشش ـ چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند صائب ۵ بوسهٔ شیرین دهانان را اگر هیچ قند + کرده ام لب چشش شیرینی چو دشنام تو نیست +.

لب زدن ـ از اضداد اللغاتست خاموش شدن و سخن گفتن از اول فصیحی گوید ۵ سحاب چه گفتم دست او را و خطا کردم + سحر دم نغمه کز شرم لب از موج عمانی + دوم ظهوری گفته ۵ لب چو در حرف آستان تو زده + بر زبان حرف آسمان تاوان + و دشنام دادن و بد گفتن نیز ح نزاری قهستانی ۵ آن یکی می خورد و لب زند و لگد کند + وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم +.

لب شیرین ـ خندان روح سلیم ۵ شراب با تو چه تلخی دهد که از لب تو + چه جای باده که گرد و پیاله لب شیرین + و لب شیرین کردن خنده کردنست + ثنائی تکلو ۵ خدا را که با اغیار لب مکن شیرین + گر تلخ بر تو بهمان زشخند خواهم کرد + می لب شیرین شراب کز تلخ و قند نباشد و پارهٔ شیرینی دار و یحیی کاشی رباعی ۵ چه روی تو دل و دیده بخون رنگین کرد + هر گاه که یاد صحبت دیرین کرد + کیفیت لبهای تو تا یافت دلم + جان در گرو شراب لب شیرین کرد +

لب شکر ـ شیرین لب در تعریف معشوق آرند اشرف گوید ۵ شور عشقم لبریز از لب شکری نیست که نیست + کوه غم بر دلم از خوش کمری نیست که نیست + و شخصی که لب چاک مادرزاد باشد معصوم تسلی ۵ لب شکر گشته که تا دانند + جای دندان شکستنت خالیست + شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است + دوم جو ...

لب دندان و لب داشتن ـ لیاقت و شایستگی داشتن سند اول و ر دندانی کردن گذشت دوم مسیح کاشی ۵ گزیدم کاسه بر گشت از می + چه سازم چون لب می خوردنم نیست + طالب کلیم ۵ از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید + چون لب ساغر لب دشنام ندارد +

لب گزیدن ـ در چهار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی مخلص کاشی گوید ۵ پشیمانی نفهمید ست ظالم از دل آزاری + اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها + دوم از خشم و غضب سنجر کاشی ۵ لب میگزی و بیخبر از حال درونی + زخمی ست سراپای دلم چون رخ مستان + سوم از شرم حکیم عطائی ۵ ز شرم کشتن باد در دندان گزد و تیغش ز جوهر لب بدندان + حسن رفیع ۵ فتد هر گه بمجلس چشم خوبان گزند از شرم لبها را بدندان + چهارم در منع واله هروی ۵ قلم بختم سخن لب گزید یعنی بس + که دلنشین نبود گفتگوی طولانی +.

لبلبو ـ بهر دو موحده چغندر یا کشک شیر مطبوخ کرده رسند در سفرهٔ بردار گذشت و یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ۵ هست ز اعضا لب همی مایل + رود لب لبلبو شود حاصل +.

لب گردان کردن حوض ـ سر گردنش بر آبی که آب از رستن

بدربرود اشرف در مرثیه گوید ؎ فرش در ایوان جهت بلکه در راه افکنند ٭ عوض شور البا بلکه لب گردان کنند ٭ —

لب ولنج — بجیم تازی پیرامون دهان مح فوقی یزدی ؎ من بگرد هر لب ولنجش ٭ کز شهد وز قند منتخب است ٭ —

تناظر لام از منظر تای فوقانی

لت خوردن — لگدکوب شدن طغرا رباعی ای آنکه زمانه و نی با تو دو روست ٭ گر دشمن خود شه بیا بردر دوست ٭ تا در ته تنگ آسمان لت نخوری ٭ همچو ورق طلا برون آی ز پوست ٭ —

لت خوردن کار — برهم خوردن آنست وله ؎ دل گر از سینه رود کار غم از وی مطلب ٭ لت خورد کار چو کاسب ز دکان برخیزد ٭

لت خوردن مهره — مضروب شدن اوست هم او ؎ لت خورد ز غال سیهش مهرهٔ گردون ٭ نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد ٭

تناظر لام از منظر جیم

لجام در سر کردن — مرادف اسپ را لجام انداختن آن گذشت درویش واله هروی ؎ زیر فلک هرچه هست گشته مسخر ترا ٭ کرده شکوهت لجام در سر این چارپا ٭ —

لچک — بجیم فارسی کاف تازی معرب از انصاب ترکی معلوم شد روپاک مربعی که در آن تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و لبسر بند مضبوط سازند مح طاهر اما بمعنی فارسی هست یحیی کاشی ؎ دستار با هدف شده یحیی درین زمان ٭ از بسکه تیر سرزنش از هر لچک خورند ٭ —

تناظر لام از منظر رای مهمله

لرزیدن — معروف و غم چیزی خوردن مح صائبا ؎ ز انقلاب چرخ میلرزم با آب روی خویش ٭ جام لبریزم بدست رعشه در افتاده ام

لر — بالضم قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان معتمدی را جهت آوردن جواری باکره تبرگستان گسیل کرده حرزی باو آموخته بود که از شر ابالیسه محفوظ باشد چون او بانیل مقصود برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد ابالسه وقت غنیمت دانسته جواری جمیع شده ازاله بکارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را ثیبه یافت ازان شخص پرسید که هیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برده همانجا گذاشته برگشت ابالسه با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انها بوجود آمدند نقل از نگارستان حالا در محاوره کلام بمعنی احمق و روستائی واقع شود سالکای یزدی ؎ تو بدارم از ظرافت همچو سالک ورنه من ٭ صد ظرافت بیشه را از یک سخن لر میکنم ٭ —

تناظر لام از منظر طا

لطف گفتی — یعنی از لطف گفتی زبان لوطیان است مح میر نجات ؎ لطف گفتی که چو حلوا است مرادف بچنگ ٭ کرد خلق تو و طور تو شوم مقراضنک ٭ —

تناظر لام از منظر عین مهمله

لعل پیکانی — لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشند و زنان آنرا گوشواره سازند صائبا ؎ حدت طبع چو آید بسر مشاطگی ٭ غنچهٔ تصویر دل را لعل پیکانی کند ٭

لعل کلوخی — لعل تراش نیافته شفیع اثر ؎ برود ل از من اثر معشوق نتراشیده ٭ تو سهم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکنند ٭ —

لعل خفتان — کنایه از مریخ مسجر کاشی در معراج گوید ؎ سلاح حشر از صلاح افتد مرتب ٭ ز ترک لعل خفتان تاخت مرکب ٭ ولقب یکی از امرای دست چپ امیر حمزه که قصهٔ مصنوعهٔ آن مشهور است مح میر نجات ؎ ز دست چپ ساقی آید بمجلس ٭ ملک قاسم لعل خفتان مینا ٭ —

لعل بوگرگ — قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد چه بوگرک بکاف اول عجمی و دوم تازی گرده است در لغت ترکی جلالای طباطبا

در صفت باغ کشمیر گوید فقره لعل بو گر کشمر نیک اختر ش از جگر بوگشته
آفتاب با هم یا گوشواره لعل شاداب * —

لعبت بازی — مرادف شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی
گیلانی ؎ همچو لعبت تبار لعبت باز * خلق در پیچ و تاب رشته اوست *
و بعضی گویند بگیتیائی که امردان از شکل زنان بر آورده رقصانند چون گنگها
الاول هو الاصح * —

تناظر لام از منظر کاف تازی

لکنه — مرادف لنگ بمکسور الاول که آن از بیخ ران تا سر انگشتان
پاست ج در اصل لنگه بوده است بتصرف لولیان لکنه شده مع مثال
دریا کش بیند از گذشت * —

تناظر لام از منظر کاف عجمی

لگن — چیزیکه آزاد رعرف سیلچه گویند طشتی که در آن دست شویند
اشرف ؎ هلال نیست که بطرف نیلگون چمن است * که آفتابه زرین
مهر را لگن است * و در ترکی چلانچی گویند در فرهنگ ترکی دیده شده
وانچه در زیر پیه سوز باشد تا موم گداخته یا پیه آب شده در آن ریزد
ج و بدین معنی معروفست ظهوری ؎ بنور تازه ز خورشید از افلاک بگذر
برای شمع ضمیرش خرد نساخت لگن * —

تناظر لام از منظر میم

لم — بالفتح دراز کشیدن فوقی یزدی ؎ کام دل مرا چه شود گر بر آورد
شیرین لبیت که لم زده بر تکای تاج * واضح ؎ راحت ابستر سنجاب
مکرر شد و رفت * و الیدن به بیابان ره تکرار نداشت * —

تناظر لام از منظر نون

لنگر کردن — قرار گرفتن چه لنگر آهن گرانی است که کشتی را
بدان نگاه دارند میرزا صائب ؎ لنگر نکرده ایم چو گوهر درین
محیط * از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم * بهمین مناسبت لنگر دار
به چیز بسیار گران را گویند علی رضای تجلی ؎ میکشاید چاک زخمم بهر نفس
آغوش را * میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار تو * طغرا ؎ کار نکشاید ز حلو تسبحه ات
گرانی کیست * تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی است * تیغ لنگر دار مشهور است *

لنگر — جائی که مردم در آنجا طعام بفقرا و مساکین دهند یحیی کاشی در هجو اکولی
گوید ؎ دید چون لنگری شود نازان * چون در ایام قحط لنگریان * —

لنگ کمر — بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن پا در پای حریف بند کردن
و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد سند و رسر بر سر کسی نهادن گذشت مع

لنگ سرکش — بکسر فنی است از کشتی که آن لنگ خود را بر عضوی از اعضای
حریف بند کرده بزور کشیدن است مع میر نجات ؎ باکش ای صنم از بزم بود
و اوباش * لنگ سرکش ز حریفان مخور واقف باش * —

لنگ خاکی — با لنگ حریف را بخاک نواختن یا بر پشتش زدن است مع میر نجات ؎
همچو نقش قدمش خورش نوازی چالاک * لنگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک *

لنگ — بفتح اول در اثنای سفر مقام در جائی کردن گویند قافله در فلان
کاروان سرا چند روز لنگ کرد صائب ؎ هر کرا در و طلب هست از پا ننشیند
نیست در قافله ریگ روان صائب لنگ * خان خالص ؎ اشکم بسر کوی
تو پیوسته روان است * این قافله یار و ز خبر لنگ ندارد * —

تناظر لام از منظر واو

لواشه — بفتح اول و شین معجمه چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد
در هنگام نعل بستن اسپ سرکش را بدان بندند و بعد از ان پا بند کنند
مع در جهانگیری لباشه است بموحده شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی
ذوقی چکنم بلاشه بینی تو * صد کوه بود تراشه بینی تو * [illegible]
نعل بجا بسازم * از قوس قزح لواشه بینی تو * —

لواش — نوعی از نان که تنک باشد مع یحیی کاشی ؎ [illegible]
لواش زنند * یا علی گوید و تراش زنند * —

لوله پیچ — قماشی که مثل لوله افتاد به پیچیدن مع طغرا ؎ [illegible]

فروش دیار عشق + تو لیه پیچ دنغ بنزد از دکان ما +۔

لولئین — آفتابه لوله دار که بیشتر مصرفش آنجانه است مح داعی انجو اتی
رباعی ساقی قدح مامعین تو کجاست + آن آهنه خدای این تو کجاست
خواهم که طهارتی دهم باطن را + آن لوله شکست لولئین تو کجاست ۃ

لوندی — بفتح لام وکسر واو مابون بلغت خان عالی در هجو کسی کوی خان جهان گوید ۵ خوفی نکنند از لوندی + هرچند که مردمان خافند +
از ضربت دستها چو نا دن + سر تا بالقدم بشکل نافند +۔

لوطی — بیباک نامقید که در زبان هند آنرا بانکه گویند رسم است که هر لوطی ولایت بیکی از سلاطین وامرا منسوب باشد گویند فلان لوطی بمهان امیر است یا لوطی فلان بادشاه است ولوطی آلهی لوطی خدائی استـ مح میرنجات ۵ ماهمن در نظر سوختگان شاهی تو + تو چه شیخ خدا لوطی الٰلهی او +۔

تناظر لام از منظرهای حطی

لیف وصابون — لیف دسته گیاهی است که جولاهی بکار خود را بآن تر کنند وآب زنند از لغت تصنیف مجد الدین علی توسی معلوم شد بجا از اختلاط نانواخت محسن تاثیر ۵ ربط اغیار نماصحی کنزح + هیچ تالیف ولیف صابون است +۔

لیقه — جائیکه کنند باب شعل علامی فهامی در آئین اکبری در بیان ضوابط شمع وچراغ خانه نویسد فقره در هر فتیله یکسیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود ودر محاوره بر صوف دوات مستعملست ودر مشهور درینمقام لیق بدون های آخر نیز گویند خلاق معانی ۵ مگر که لیق دوات شود درین سودا + هیچ بر خویش زلف حور العین +۔

لیوه — بر وزن شیوه احمق و نادان وهرزه گوی وهرزه گرد از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید ۵ بیدر دو نا نانگ وتلنگی و لیوه اند + آن ورد کو که با خبر از درد ما شوند

تناظر میم از منظر الف

ماجرا کردن — قصه وجنجال نمودن مح مسیح کاشی ۵ ای آنکه باشکسته دلان ماجرا کنی + ما از تو ایم اگر بکشی ور رها کنی +۔

ماحضر — طعام بی تکلفی که حاضر ومهیا باشد پر معروفست آنرا حاضری ودرویشانه نیز گویند اول بجای خود گذشت دوم وحشی در مثنوی ناظر ومنظور تقریب مهمان شدن ناظر بکلبه صحرا نشین درویشی گوید ۵ چو دید آن گنج در ویرانه خویش + به پیش آورد درویشانه خویش +۔

مار بدست دیگری گرفتن — کار دشوار فوق الطاقه بکسی فرمودن مح سلطان علی رهی ۵ نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی + بدست دیگری افسونگر من مار میگیرد +۔

مار خوردن — کنایه از رنج وکلفت زیاده کشیدن مح مسیح کاشی رباعی نانم همه لخت سینه بریان است + آبم همه اشک دیده گریان است + کو زهر کشد کسی که انیش آلبت + کو مار خورد کسی که آتش نان است +۔

مارگیری — مکاری وحیالی مح اسمعیل ایما ۵ آخر رقیب سیاه لوس انطره رسا را + ترسم بدست آرد از بسکه مار گیر است +۔

ما راهم ازین نمد کلاهی — یعنی آنچه ترا میسر شده بخشی از آن ما راهم مح سلیم گوید ۵ ای فقر خوش است کسوت تو + ما راهم ازین نمد کلاهی + چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ماهم ازین نمد کلاهی داریم اینهمه نازش وتفاخر چرا + مومن استرابادی ۵ کلیتره چند گفته شد تا دانند + ما نیز ازین نمد کلاهی داریم + چون گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی از آن نصیب او گردیده شوکت ۵ نکن بهوس سر خویش نازای مجنون + رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا

وازنمد چیزی کلاه داشتن کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن سلیم؁ عیب است که ببینند بجز روی دل از زاهد * چون ز نمد آینه داریم کلاه آیم

ماشو — بضم شین معجمه غربال ج طغرا؁ منی از قربهای تو دف چو ماشوئی ست * برای نان طرب میده سرود بیز *—

مال وجهات — نقد و جنس و اشیا و اسباب خان خالص؁ برخواست هر که زودتر از آفتاب زوست * مال وجهات مملکت شیروان صبح

مال بگوری رفتن — از بی پروائی و بیخبری مالک مال بمصرف نا تلف شدن محمد محسن تاثیر؁ اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه همچو نقد عمر نابینا بگوری میرود *—

مالمیریه — برای معجمه قبیله ایست معروف در صفاهان از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید؁ مالمیریه و معرفیه هر دو در کودکی هم ساز اند *—

مال غائب — مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد بحکم بادشاه عصر مال او را بامینی سپارند تا بتصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو دا بعد تحقیق مردنش بورثه سپارند محمد مخلص کاشی؁ ملک دنیا که هر کس بخبر و زری صاحب است * پادشاهان عاریت دارنده مال غائب ست * درین شعر از غائب بر سبیل ایهام حضرت صاحب الزمان مراد شاعر است هاتفی در قصه گریختن هلوی راجه دهلی از خوف صاحبقران و ضبط اموال او گوید؁ فرستاد امینان دفتر نگار * که آرند در مال غائب شمار *—

مال کاسب — مال ارزان چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است یعنی بحدی ارزان گشته که بمردم کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و فلوک میباشند میتواند رسید محمد سلیم؁ ای دل بماند خیر زکالای عاشقی * جز در متاع آبله کان مال کاسب ست

هم بر جنسی که از ملبوسات و دیرپا دار باشد مثل سقرلاط و مخمل و امثال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ماضی بنا گذاشته بود که اقمشه مزبوره مخصوص البسه اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل رخت نشوند محمد مخلص کاشی؁ پرنمی دارد مدارا بر در اهل ستم * مخمل و صوف و سقرلاطیکه مال کاسب ست *—

مال داده — مقطوع الاضافه چیزی که بقیمت خریده باشند در محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی؁ ای دل مال داده مزن لاف اعتبار * زان رو که قیمتی نبود زر خریده را *—

ماه خرگاهی — ماه هاله نشین چه خرگاه ماه بمعنی هاله باشد ج شانی تکلو؁ زدند آتش غیرت بماه خرگاهی * ز سنبلی که بر اطراف یاسمن بستند *—

ماهی سرب — ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند محمد سلیم در هجو اکولی گوید؁ دامن سفره سخت گیرد ترب * چون بر اطراف دام ماهی سرب *—

مالیعرف — بیای حطی مضموم تمامت مال که بسباط کسی باشد طغرا؁ شاید ای تاک از پسر هم بهره باشد ترا * از چه رو مالیعرف خود صرف دختر میکنی *—

تناظر میم از منظر بای موحده

مبارک مرده آزاد کردن — در قدیم الایام برای صحت بعض جانوری را گرد سر بیمار گرده بنده رها میکردند ج عبارت است از کار بیجا اصل مستنبط است از قصه شخصی که مبارک نام غلامی داشت شب و روز او را در خرکمان میکشید چون بمرد گفت مبارک را آزاد کردم این مثل مشهور شد جلال اسیر؁ دل سرد از خرامی شاد کردی * مبارک مرده آزاد کردی * کمال خجند؁ دگر بگنیم گوئی بر تو سد اد * مبارک مرده انگه کردی آزاد *—

مبا - بالضم رودهٔ گوسفند که از برنج و قیمه پر کرده پزند یحیی کاشی ؎ رودهٔ گنده را کنند مبا * بود آن نیز روزیِ غربا *-

تناظر میم از منظر مثناة فوقانی

متاع غرور - کنایه از نمازی مح و آن گذشت داراب جویا ؎ بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته * فراخ مرد نفورست از متاع غرور

متاع بزر نزدیک - کالای نفیسیکه مشتری بخریدن آن مایل باشد باقر کاشی ؎ سر گرانی مکن ای جان ز خریدِ دلِ ما * کاین متاعیست که بسیار بزر نزدیک است *-

متاع پردار - بمعنای عجمی متاع رائج کثیر المنفعه مخلص کاشی ؎ همین نه ناوکِ او بر دلم گذر دارد * متاع تیر بهر جا برند پردارد اشرف ؎ هنر کساد و فضیلت شکسته بازار است * مگر سخن که متاع دروغ پردار است * همین را متاع روان گویند مخلص کاشی ؎ نشد بالا دماغم هرگز از جوشِ خریداران * متاعم چون روان گردید از سرمایه کم کردم *-

متاع تنگ - نایاب ج گران از بدر مخلص کاشی ؎ ز نعمت هست متاعِ دل چنین گر تنگ خواهد شد * ز قحطِ دل میانِ دل ربایان خنگ خواهد شد * لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کمال خجند ؎ خالهای سیهِ تو بر نخدان گوئی * دهنت دانه بچه کرد ز بیم تنگی * دوم کوتاه مح صائب ؎ چشم بر اطلس افلاک ندارد صائب * کاین قبائی ست که بر قامتِ همت تنگ است * سالک قزوینی ؎ همین نه کفش زمین بهر پای ما تنگ است * لباس تنم شود از شش جهت قبا تنگ است * سوم خردار و لبته متاع مح میر آلهی ؎ نگه چون تاجر پر مایه بر گرد تنش گردد * که اینجا تنگ تنگ افتاده جنسِ خوش تماشیها * تنگ شکر معروفست و دهان معشوق را تنگ شکر گفتن نیز از همین جهت است چهارم آغوش مح محتشم کاشی ؎ چنان تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ * که گوئی آمد و تنگم گرفت در آغوش * پنجم تنگ اسپ که آن معروفست ج سلیم ؎ گوی را از چابکی خواهد ز میدان برد خصم * وقت تنگ است و همین با تنگ توسن میکشم * ششم نزدیک ک رج سالک یزدی ؎ امشب که غیر تنگ بپهلوی من نشست * شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت * هفتم کم مح کلیم ؎ عیش تنگ باکلیم ز تنگدستیهای ماست * دست خالی را کسی در گردن مینا ندید * هشتم صفحهٔ نقاشان که صنعت خود را ظاهر نکنند ج میر آلهی رباعی شیدا که سینه درون بود همچون تنگ * از باطن اظهار دگشته دو رنگ * بینند چو دست و پای بیشش مانند * کو بهله و موزه دارد از نطع پلنگ *-

متّه بر ذرّه نهادن - در کاری غور تمام کردن متّه برمه نجاران یعنی ذرّه که گوئیا نقطهٔ موهوم است آنرا هم دو نیم سازد مح محسن تاثیر ؎ آنچشم چه شد که متّه بر ذرّه نهاد * گوش شنوا و پای بینای کو * متّه بر خشخاش نهادن بهمین معنی است مح *-

تناظر میم از منظر حای مهمله

مجره - لفظ عربیست بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مح سند در لفظ قطرن گذشت یحیی کاشی در مناظرهٔ خود و قلمدان دار شاهی نیز گوید ؎ در آخر بد و گفتم ای مسخره * چه کردی تو باری بدین مجره که یک چیز در وی بنا شد درست * یقین شد که در کار سختی تو سست

محمود - معروف و نام شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری بهندوستان آمده سنجر کاشی ؎ از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سواد * و ز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود ندافی نیز گویند شفائی ؎ گر لاف یتیمی زنی امروز محقی * محمود ندافیست مقرر پدر تو *-

محرم - معروف و کنایه از حلیلا اشرف ؎ دختر رز را بهر پیغم نمودن

خوب نیست * محرم خود را نامحرم نمودن خوب نیست *

تناظر میم از منظر خای معجمه

مخمل مشکی - مخمل سیاه خان خالص ؎ از عهدهٔ هر حلقهٔ خطت کیست برآید * این مخمل مشکی که تو داری همه زنگ است *

تناظر میم از منظر دال مهمله

مداخل - محل دخل مرادف درآمد زر شفیع اثر در صفت پادشاه گوید ؎ ابعدش نیست کسب هیچ مقبل * چو کسب آدمیت بی مداخل وله ؎ در راه انتظار مداخل نقیبهٔ شهر * دائم کف دعا چو ترازو گرفته است * دو درهم بافی و درهم دوزی دامن زرین حسین ثنائی گوید ؎ سراج زاهد هر شب بهر خراج زنیش * دوز زچرخ و انجم تا صبحدم مداخل * لیکن خصوصیت بزرین ندارد که آن گمان عزیزان است چنانکه هاتفی گوید ؎ زرین از خطائی و هندی تباج * مداخل شده ز آبنوس و ز عاج * و نیز چیزیست از عالم زیور که زنان بدست و پا بندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پا بندند الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ؎ عجب بالی بمحبوبی برآمد * مداخلهای خوبی را درآمد * هم اکنون ضعف و بوت را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان با آنکه مداخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دال است بر آن و سعید اشرف نیز گوید ؎ طلای رنگ و یاقوت سرشک آهن پیکان * دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها * لیکن بعد تتبع آنچه معلوم شد خاصهٔ لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین است محسن تاثیر ؎ ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها * آئینه دار هستیت تغییر با در حالها * له ؎ چو از شان و نزولت آگهی نیست * دقایقهای قرآن را چه دانی معنابها ؎ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها * یوسف واله ؎ قفل وسواس است در کف رشتهٔ آمالها * میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود *

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذارا نمودن و بسر بردن و بسر رفتن اول معروف است و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید ؎ پی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد * که بی گرد تو گردیدن نمیگردد مدار من *

مدار داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن او ست محمد مخلص کاشی ؎ گردون هزار جامهٔ تن تار و مار کرد * زین نیلگون قبا چقدر با مدار کرد * شفیع اثر ؎ از تنگ ظرفان تمنای وفاداری مکن * جامهٔ نازک دو روزی میکند در بر مدار *

مد ندادن سیاهی - باصطلاح میرزایان دفتر جاری نبودن مداد است چون سیاهی از سر حرف دالشود گویند مد نمیدهد محمد *

مد بلبل - نالهٔ بلبل طغرا ؎ صریری که از کلک ما گل کند * خط فرو را مد بلبل کند *

تناظر میم از منظر ذال معجمه

مذاق - ظرافت وحید در مخاطبهٔ پیر خرد گوید ؎ نگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن * نه تو کودکی و نبود مراد ماغ مذاق * و اظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز محمد جلالای طباطبا فقره دیده بادام که از گوشهٔ چادر شگوفه بنظیره چشمان ادا فهم بیک طرفة العین هزار چشمک بتحریک مذاق و نیاز پاشی میزد اکنون از آسیب سرکوب صدمهٔ تادیبش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده *

تناظر میم از منظر رای مهمله

مرجل - بکسر اول و جیم تازی مفتوح دیگ روئین م طالب آملی ؎ پاس حفظش نگذارد که بگرداند رنگ * اگر از موم نهی بر سر آتش مرجل *

مردهٔ چیزی بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی ؎ زان لب که مردهٔ نفسش آب زندگیست * دشنام خشک هم بدعاگو نمیرسد *

مرده رنگ - بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش

مثل مردہ باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم ؎ ہرزہ گوئی چند ہمچون سرخوشان انجمن ٭ مردہ رنگی چند ہمچون تشنگانِ بادیہ ٭ سالک قزوینی ؎ زاہد من وزندہ رود بادہ ٭ جوی عسل تو مردہ رنگست ٭ قافیہ غزل سنگ و زنگیست و این شعر از انجاست ؎ ناخواندہ درید نامہ ام را ٭ یعنی کہ جواب نامہ خنگ ہست ٭ —

مرصع خوانی — بچند جا مستعملست ہیچ یکی حرف ساختہ گفتن سلیم ؎ قصۂ افسر کنجیر و تاج جمشید ٭ بسر خاک نشینان کہ مرصع خوانیست ٭ دوم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصۂ جان دادن سوداگر بسبب مار گزیدہ گوید ؎ در افشانی عرض مطلبش رفت ٭ مرصع خوانی لعل لبش رفت ٭ سوم تمہید قصہ خوانی حاجی محمد جان قدسی ؎ قصۂ قبضۂ شمشیر تو دارم بمیان ٭ گوش کن گوش کہ رفتم بمرصع خوانی

مرغ آغال — جای باش مرغان چہ آغال جای حیوانات و طیور ست رضی رای ہمدانی گوید فقرہ روستائی را بازی بدست افتاد بنابر عدم وقوف و مہارت این فن در مرغ آغال باباکیانی چند سر دادہ سر آنرا محکم کرد الخ ٭ —

مرغ فلانی دوست میخواند — چون کسی بحصول مرادی فائز شود و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغ فلانی دوست میخواند یعنی دماغش چاقست میح خان خالص ؎ ہر طرف ابر بہار نشاۂ افزای ل ہست ٭ مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل ہست ٭ ایہ ؎ ہر لحظہ چرا مرغ دلم دوست نخواند ٭ گل دیدہ ام امروز کہ بلبل شدہ ام باز ٭ —

مرغ آمین — فرشتہ الیست کہ در ہوا پرواز میکند و ہمیشہ آمین گوید ہر دعائی کہ بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ؎ گلشن عاشق دعاگو را ٭ بلبلی بہ ز مرغ آمین نیست ٭ —

مرغ بسمل اللہ — بسمل اللہی کہ بشکل مرغ نویسند شاعر ؎ یک عضو من از دوست نباشد خالی ٭ سرتا پا حق چو مرغ بسم اللہم

مرغ ہمایون فال — ہما صائب ؎ خرابہای ظاہر گنج در ویرانہ میدارد ٭ ببصر جغد را مرغ ہمایون فال میدانند ٭ —

مرغ کاغذی — نوعی از کاغذ باد خان خالص ؎ شوق پرواز ہے کہ من با نامہ خود دیدہ ام ٭ دیدہ ام آخر کہ مرغ کاغذی خواہد شدن ٭ —

مرغ دیبا — صورت مرغی کہ بر دیبا بافند سالک یزدی ؎ گر شبی چون گل گریبان چاک برخیزی ز خواب ٭ نالۂ مرغ سحر از مرغ دیبا بشنوی ٭ —

مرغ آتشباز — قسمی از آتشبازی شفائی ؎ کسی بہ گرد غمہای تو غیر از من نمیگردد ٭ بجنگ شعلہ آری مرغ آتشباز می آید ٭ —

مرغ کرک — بکاف اول مضموم و رای مہملہ ساکن مرغی را گویند کہ بر سر تخم خوابد تا بچہ برآرد مجد الدین علی قوسی نوشتہ سنجر کاشی ؎ آن شاہباز عرش کہ از آغت سپہر ٭ دارد چو مرغ کرک ہما در تہ پرش

مرگ — معروف و دوائی ہست کہ ماہی گیران در دریا اندازند ماہی آنرا خوردہ خود بخود از بیہوشی بر روی آب آید و صید شود چون سبب مرگ ماہیست باین نام موسوم شد شفائی رباعی ای کور تو مار مردہ را میمانی ٭ سرماہی دی فسردہ را میمانی ٭ تا آدم ہیچ تو نماند بکسی ٭ تو ماہی مرگ خوردہ را میمانی ٭ —

مرکب چوبین — تابوت نظام دست غیب در مرثیہ گوید ؎ آن شعلہ را چکار بتابوت روز مرگ ٭ آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد ٭ —

مرگ نو مبارک باد — در محلی گویند کہ فتنۂ تازہ برپا شود میح زلالی ؎ زدی نرگس بجام لالہ چشمک ٭ کہ غم را مرگ نو باد امبارک

مرگی — بیای حطی معروف صائب ؎ سفر نکردن از ین کشور از گرانجانی ہست ٭ کہ مرگی دل و قحط غذای روحانی ہست ٭ —

مرگ کسی دیدن — مرادف پشت سر کسی دیدن و آن گذشت ملک یزدی ۵ کی گلها زرد گردد ز آفت بی‌شبنمی * گلشنِ ما مرگ چندین ابر نیسان دیده است * —

تناظر میم از منظر زای معجمه

مزار بستن — گور درست کردن ظهوری ۵ کفن پروانه را از پردهٔ فانوس می‌باید * مزارش را کسی کاش از پر بلگن بندد * —

مزاد کردن متاع — نرخ متاع بالا کردن طغرا ۵ متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم * که هیچ کس نکند جرأت خریداری * —

مژدگانی — بکاف عجمی چیزی بمژده رسان دهند چ رکنای مسیح کاشی ۵ بمژدگانی اسباب خانه‌اش بخشم * کسی که مژده رساند ز سیل خانه کنم * و مژده نیز ح حیاتی گیلانی ۵ تا مرا غمش بهر جا میرسد * مژده گانی در دهان آید همی * —

مزلف — معشوق نوخط وحید ۵ چنین گر زیر خط پوشیده جنبش می‌کند دل را * عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی باشد * علیخان موجی ۵ مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق * خطِ مشکین او چه خاصیتِ بالِ هما دارد * —

مژگان — جمع مژه است بر مفرد مستعمل شده در اصل بفتح زاست چنانکه رکنای مسیح کاشی گوید ۵ چشمت بدامن مژگان بر کباب دل * بادی زده که بال سمندر شکسته است * حضرت امیر خسرو ۵ کس بیکی تا که نگرده است وزن * سبلت شیر و مژگان گوزن * بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده و آن معروفست * —

مژگان و مژه گرم کردن — مرادف دیده گرم کردن و آن گذشت ملک مشرقی ۵ مصیبت دیدگان را نیست بخت خواب آسایش * چو شمع اینجا بآتش گرم میسازند مژگانی * طالب آملی ۵ در شبستان غمت چون مژه گرم کنم * بر سر خنجر الماس بود بستر ما * —

مزوّر — بالتشدید طعام بیمار که اسفناخ و کشنیز و امثال آن در آن ریزند طغرا ۵ جوهری بیمار حرص میتوانی به شدن * سبزئی گر از زمرد در مزور میکنی * —

مژگان زرین — مژگان میگون سند در الماس گذشت * —

تناظر میم از منظر سین مهمله

مستی — معروف و آرزومندی و عاشقی صائب ۵ هر که چون پروانه بیباک مستِ آتش است * هر کجا پر میزند بر روی دستِ آتش است و حالتی است که حیوانات را از غلیان شهوت رو دهد هم او گوید ۵ از بندگشت شورشِ مجنون زیادتر * زنجیر تازیانه بود فیل مست را * —

مستان — جمع مست و آن معروفست فرید علیه مست نیز صائب ۵ چشم تو در خمار جهانی خراب کرد * غولش نگر دلست که مستان کند ترا و مستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی ۵ دمی در آن چمن از روی ذوق گردم سیر * غزل سرایان چون عندلیب مستانی * و مستان بمعنی بسیار مست آمده وحید ۵ دل از من میربایدطفل شوخی آفت جانی * ز شیر دایه از خون دل ما مست مستانی * —

مستقل — عربیست بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرند مح نظر بانیکه مستقل خانه است شفائی در هجو مکری گوید ۵ غم مخور مستقل خانه سلامت باشد * که از و بهره ترا تا بالقیامت باشد * و دکانهای زیر خانه که مالک از کرایهٔ آن منتفع شود صح و از کتاب نگارستان نیز معلوم شد چنانکه گوید فقره اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و مستقلات شهر از و و متاع او بود انتهی کلامه و بمجاز بر آنچه از آن انتفاع گیرند نیز اطلاق کنند سند در لفظ کاولی گذشت * —

تناظر میم از منظر شین معجمه

مشت و درفش — کنایه از امر بد و شوار صائب ۵ جدلِ شبنم و خورشید بود مشت و درفش * خرد آن به که سپر پیش شراب اندازد —

مشتلق — بالضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثنات فوقانی و لام و قاف موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از انصاب ترکی معلوم شد و مشتلق بفتح لام انچه به آرنده مژده دهند چه لق در ترکی بهاست و مشت بالضم اول در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهای مژده محمد سالک یزدی ؎ آمد آن آرام جانها بقیراران مشتلق ٭ مژده پا اوب دارم شهسواران مشتلق ٭ —

مشت مال — ولای کردن و آن مشهور است و فنی است از کشتی که حریفان بازو بیازوی هم مالند و مشت زنند محمد میر نجات ؎ آن کسی که در مالش فن لها دارد ٭ مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد ٭ —

مشروط باکسی داشتن — عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن شانی تکلو در منقبت گوید ؎ هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش ٭ مستشار لیست که در هر دو جهان مؤتمن است ٭ —

مشق کشیدن و زدن — مشق کردن صائبا ؎ گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد ٭ خجلت روی زمین زان خط مشکین میکشد طالب آملی ؎ فی غلط گفتم چه کافر نعمتم ٭ من که زنیسان مشق هذیان میزنم ٭ —

تناظر میم از منظر صاد مهمله

مصالح — ضروریات طیاری هر شی تخصیص با سباب عمارت مثل خشت و سنگ و امثال آن درست نیست ظهوری ؎ بپای لبست بنای عقیدت و اخلاص ٭ مصالح قسم آورده عقل محکم کار ٭ شانی تکلو ؎ در حیلها مه ز طول شب مصالح شد تمام ٭ طی نشد افسانهای دزد نفر من ٭ وحید در تعریف مجره گوید ؎ دو اے کهانان بیازیچه ساخت ٭ دلم از برای مصالح گداخت ٭ طغرا ؎ درین حیز سازی چو دکان گرفت مصالح زیاقوت و مرجان گرفت ٭ هم او ؎ آهو مصالحش ز ادا زیر دباے دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ طهرانی در صفت اطعمه گوید ؎ خود دنیها همه تمام عیار ٭ کز مصالح درست گیرد کار ٭ میر الهی گوید ؎ بی مصالح کاشی برند شیشه چرخ ٭ کز ان مناره بینی کنند کاشی کاری

مصحف خوردن — قسم مصحف خوردن محمد اشرف ؎ عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی ٭ جای دندان است بیدا ادعی مصحف مخور قرآن خوردن نیز شانی تکلو ؎ شانی بترک عشق تو سوگند میخورد ٭ باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد ٭ —

مصحف خصم کسی کردن — نفرین و دعای بد باو کردن محسن تاثیر خط خوبان غنیم عاشق برآرزو گردد ٭ که یارب کرده نفرینش کی مصحف خصم او گردد ٭ —

مصرع برجسته و تند و تیز — مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبدا فیاض از غیب بر سد محمد سعید ؎ دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست ٭ آن نرگس پر تیر بران قامت موزون ٭ طغرا ؎ چون شمع گو بشعله نطقم زبان بسوز ٭ نقصان مباد مصرع تند رسیده را ٭ اوجی نظیری ؎ مصرع تیز عزیزان بکف دقت من ٭ گر بود دشمن الماس که ناخن گیر است

مصرع پرکن — باصطلاح شعر لفظ زیادتست که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح میرزایان دفتر آنست که چون محرر چیزی از کاغذ دریابد جالیش را القاعده محرری پر کند تا راز بر ملا نیفتد محمد ٭ —

تناظر میم از منظر طای مهمله

مطلع دو لخت — مطلع که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ؎ ای بروی چون بهشت تر الکوثر آئینه ٭ رخسار آتشین ترا مجمر آئینه ٭ —

مطراق — معروف بمعنی آله تناسل آرند فوقی یزدی ؎ نمیدانم چه با جان ملک کرده است دالنشور ٭ که کون طالعش را پاره از مطراق غم دارد ٭ —

تناظر میم از منظر عین مهمله

معرّف — معنی لغوی آن معلوم است و باصطلاح کسی است که شخصی را

بشناسانند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی بمیرد روز سوم
یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی اقربا
واقوامش خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند مع سند در عالمگیرنامه گذشت

معشوقه و معشوق روز بینوائی - باصطلاح آنست که مثلاً
جوانی سرش بساده پسری یا زنی بند شد و بعد چندی با بهتری از بعجتش
در گرفت روزی وصل معشوق دلخواه میسرش نیامد از بینوائی بجان
معشوق نخستین که دلش از و کبیده است در سازد و گوید بمعشوقه روز
بینوائی در ساختم حالا اطلاق آن عامست برآنچه در ایام بینوائی دست بهم
مع سلیم ۵ مفلس چو شدیم رو بما آوردیم * معشوقه روز بینوائیست خدا
شفیع اثر ۵ بی وصل نیست عاشق چون رو دهد جدائی * باشد خیال
جانان معشوق بینوائی * در آخر معشوقه نظر بقاعده عربیه تای تانیث
است لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه هاست که اکثر
در اواخر الفاظ زیاده کنند حیاتی گیلانی ۵ با این دل آسوده چه
سازم که درین شهر * نی شاهد شوخی و نه عیاره شنگی * ابراهیم ادهم
۵ نازم بتمیز یار که با این غرور حسن * دائم غم رقیبه بدرلش میخورد *
نعمت خان عالی ع ساخت رخت نو درین شادی برای همسره *

معشوق خیالی - معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال
عاشق متخیل شود خان خالص ۵ نباشد گر سر یاری بجان آن لاابالی
کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را * حسن رفیع ۵ دلبر
لائق نمی بینید بدل دادن رفیع * بعد ازین دل را بمعشوق خیالی میدهم

معقد - بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد و تعقید دو قسم است
معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت
عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده
محتاجه وسائط کثیره با وصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت
ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر
از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو
قسم از معایب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ۵ ز رشک
مهرتابان لبس که در دل عقدها دارد * معقد مطلعی از شعر خاقانی
است پنداری *

معشوق پرانی - مقابل عاشق پرانی که گذشت مع سلیم ۵
حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم * ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم

معلق کشیدن - نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین
گذاشته بانطرف غلطیدن است مع میر نجات ۵ همچو گل ساغر
صهبای عرق نکشند * تا بپشت همه چون بید معلق نکشند * و
کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائب ۵ شد چون کبوتران
معلق فلک مسیر * هر خشت زین بروج فلک سای این حصار *

تناظر میم از منظر غین معجمه

مغز خر خورده - کنایه از احمق بیعقل مع چه خوردن مغز خر بالخاصه
مزیل عقل است کمال اسمعیل ۵ خلق گویند مغز خر خورده * هر که در
احمقی تمام بود *

مغز دیده بر مژگان دویدن - کنایه از گریه خونین کردن طالب
آملی ۵ بگو تا خود چه در خاطر خلیده است * که مغز دیده بر مژگان
دویده است *

تناظر میم از منظر فا

مفتول - تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان
چه فتل تافتن است وحید ۵ شدم زرد و لاغر ز بس در نظر * غلط
میکنندم بمفتول زر *

مفرد - معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان
بردار است میر نجات ۵ ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو کریم
مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم *

تناظر میم از منظر قاف

مقصود کلاغ باز — نام عیار چیالی است لغت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره شب چنید می بازد که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل کم شود ؎ —

مقابل کوب — چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش ؎ دعای ساکن میخانه هم وار داشت دانش ؛ در پایش مقابل کوب سحر البست پنداری ؛ تاثیر ؎ هر نقدی را مکافاتی مقابل کوب هست ؛ میخورد بر سکه زر تا سکه بر زر میخورد ؛ —

مقرر است — یعنی تحقیق و ثابت است نائب حاکم ایران از عالم ساده هندوستان بر کاغذ نامقرر است دستخط کند محمد شاعر ؎ مقرر است که آن نور چشم سرو اندام ؛ کند بباغ نظر همچو نور دیده مقام ؛ —

مقری تسبیح — امام سبحه و آن گذشت و سند در طره لقلم آمده ؛ —

مقراضه و مقراضک — فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا در گردن یا کمر حریف بند کرده پیچیدن است محمد نظام دست غیب رباعی در رهگذر قاسم با حسن ادب ؛ گر عاشق دلخسته بفیند چه عجب زیرا که بهر کام بر آن خسته زند ؛ تنگ شکر از دهان و مقراضه لب فوقی یزدی ؎ قدرتم چون پا بمیدان زبردستی بند ؛ فن مقراضک همی بر پور دستان میزنم ؛ مقراضه نام حلوائی است طرف ایهامی مصراع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد امنیعنی است انرا مقراضی نیز گویند محمد منیر ؎ قطع امید گر ز مقراضی ؛ کند آئین دوست مرتاضی ؛ مقراضه تیر قسمی است از تیر که پیکانش دو سر باشد و سند در دو تیغه باز گذشت ؛ —

مقراض به سر کسی راندن — مرادف سر کسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ؎ آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند ؛ بر سرش بر دلشاید سر ز حکمش تافتن ؛ —

تناظر میم از منظر کاف تازی

مکاری — بضم اول و کاف تازی کسی که اسپ و شتر و خر بکرایه از یکطرف و آنطرف برد محمد شفیع اثر ؎ خری دیدم در انجا ایستاده ؛ چنیش ریش از چوب مکاری ؛ —

مکاس — بکاف تازی و ضم اول و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص ہاتفی در تیمور نامه گوید ؎ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ؛ مکاس فروشنده باشد حرام ؛ —

مکرر — معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب است خان خالص ؎ در حیرتم که با همه بیحاصلی چرا ؛ دنیا بچشم خلق مکرر نمیشود ؛ —

تناظر میم از منظر کاف عجمی

مگس پرانی — بپای عجمی کساد بازاری رشفائی ؎ رواج گوهر افکار من زیاده کند ؛ مگس پرانی همکار در دکان سخن ؛ —

تناظر میم از منظر لام

ملا روشنی — خفاش طغرا ؎ بسکه طغرا بر خط شبرنگ بهانان چشم دوخت دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی ؛ —

ملازاده — بالتشدید و التخفیف باصطلاح فارسیان آنکه نسل او است عالی ؎ و خلما در موشگافی کار ملازاده است ؛ تو تجرت اللفظ و اعظ گشته چون ملا حسین ؛ مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست ؛ در گلشن همچو سرو آزاده ماست ؛ دستار شیخ گلوله اهل سالش همچون سر تکمه ملازاده ماست ؛ —

ملاحی — بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور لغت یزد گوید ؎ نقل و شکر و می و صراحی ؛ مفتون ملاحت ملاحی ؛ —

تناظر میم از منظر نون

مناره گلبار — نام منار بلندے که واقع است در گلبار و گلبار که محلت

عجمی مضموم سوم یای موحدہ محلہ ایست در صفاہان از تصنیف مجد الدین
علی توسی معلوم شد سلیم ۵ کردباد از اثر فیض محبا حد گجرات * میدہد یاد
صفاہان و منار گلبار * ۔

منار کلہ ۔ بالتشدید مناری کہ از کلہای کشتگان برپا کنند اشرف
۵ مانند منار کلہ این حرف بلند * چندین وجہ و ہزار صورت دارد * ۔

منارہ ۔ معروف و کنایہ از آلہ تناسل محمد شفائی ۵ اردک بچہ خوش بلند
شد بال و پرت اندک اندک * سود آمنار من فتادہ است بہم چون لکلک
پرواز منار کہ برین شان توئیست * در حوض بمیز از کون تو ورنہ می پرم
بدرت * یعنی اردک * ۔

منقار وقت و ساعت ۔ علیقہ کہ بست و گشاد وقت و ساعت
موقوف آنست محمد اشرف ۵ خوش وقت عالم از اثر بند و بست است
منقار وقت و ساعت گردون بدست است * ۔

مندل ۔ حصاریکہ عزیمت خوان از جہت حفظ برگرد خود کشد طغرا
۵ شوی چو عازم تسخیر آفتاب رخش * ز خط اشکنی فامندل عزائم کش *
و نوعی از عود القول بعض رشیدی باین معنی لفظ ہندیست طغرا ۵ چو
مندل پا ہند در بزم نغمہ * بنیاد دف سر موجا از زین ساز * ۔

منتو ۔ بفتح میم و ضم تای فوقانی نوعی از گیاہی کوچک اہل سیر
بجو برخواری گوید ۵ لشو و ہیچ سیر از منتو * سخت نالد ز حسرت بختو

مندفہ ۔ بدال مہملہ و فا پنبہ ندف کردہ فراہم آوردہ کہ آنرا در ہند
گالا گویند بکاف عجمی طغرا ۵ طغرا ز سبو مندفہ بر سر خود نہ * تا دست
دہد گفتن عمامہ مستان * ۔

منقاش ۔ معروف چہ انتقاش برکندن موست ک اشرف ۵
گر منافق صفتی موی دماغت گردد * بہر دفعش دو زبانی ہست بہ از
صد منقاش * ۔

تمام شد میم از منظر واو

موبر آوردن زبان ۔ در مقام اغراق گویند یعنی موبر آوردن زبان
کہ وجود ندارد و صورت گرفت مراز گفتن باز نیامد محمد طالب آملی ۵ گفتم
زبان نالہ بر آورد موم را * گفت القدر بنال کہ آنمو شود سفید خود موبر زبان
سبز شدن نیز بہمین معنی است چہ سبز شدن بمعنی ظاہر شدن است مسیح
کاشی ۵ بسکہ خوردم زہر بیدادش روانم سبز گشت * بسکہ گفتم کاش
موبر زبانم سبز گشت * ۔

موتی خان ۔ تبای ہندی و خای معجمہ نام طنبور لیست کہ ابراہیم عادل
شاہ حاکم بیجاپور داشت و از بس تعلق العلم موسیقی اینہمہ عزیزش میداشت
کہ چون آنرا از جائی بجائی می بردند در تخت روان گذاشتہ علم و نقارہ
و کرنا ہمراہ میبودہ امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیدہ مدح
پادشاہ مذکور گوید ۵ رواست کورنش و تسلیم از آن بموتی خان *
کہ شاہ چون خلفائش گرفتہ در دامن * دری کہ دامن شاہش صدف
بود شاید * کہ جان فشاندش ز مہر دایہ معدن * ۔

موبر آوردن و گرفتن چشم ۔ کنایہ است از رستن مو در چشم
کہ باصطلاح اطبا آنرا شعر منقلب گویند و آن بمینائی زیان دارد
مغز فطرت ۵ گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را * کہ چشم مو
بر دن آوردہ کردم طوق گردن را * نشاطی سمرقندی ۵ تا دیدہ
دیدہ شکل میانت ندیدہ ہیچ * تیرہ شود ہر آینہ چشمی کہ مو گرفت * در
دیدہ مو گرفتن بجان ہست بلائی ۵ دیدم میان یار و ندیدم و نالہ
نتوان ہیچ دید چو در دیدہ مو گرفت * ۔

مو در آسیا سفید کردن ۔ کنایہ از کمال ابلہی ہست سلیم ۵ پیریم
و طفل خندہ بتدبیر ما کند * چون ہیچ موی ما شدہ در آسیا سفید *
محاسن از آسیا سفید کردن ہم بہمان ہست یحیی کاشی ۵ من سر گرم
مستی بودن و گرد جہان گشتن * مگر چون تو محاسن را سفید از آسیا کردم

مو دادن و فرستادن ۔ چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش

دست غلہ مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می فرستد و این برای اعلام ضعف و نحافت است در محبت هجر اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب آن موی سفید میفرستد محمد مخلص کاشی ٥ وصل تو نقش کی دل صد چاک را رو میدهد ٭ شانه با این رابطه مو میگردد رو میدهد ٭ خان خالص ٥ میفرستم بتو از زلف تو موئی یعنی ٭ اشتیاقم بوصال تو ز حد بیرون است ٭ —

مور در پیراهن ریختن — بی قراری و بی آرام ساختن ناظم هروی ٥ خلک را دید صاحب نفس و مغرور ٭ زانجم ریخت در پیراهنش مور ٭ —

موزون ترازو — پاره تفاوت بودن در یک پله ترازو میر صیدی ٥ میزان دوستی سر موئی نمی زند ٭ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است ٭ — ظهوری ٥ حسن می سنجد بابروی تو ناز ٭ این ترازو در کفش مو میزند ٭ لیکن ازین شعر مرزا صائب ٥ در خلاف وعده ابرو بیت سر آمد گشته است ٭ در کجا این ترازو راستی مو میزند ٭ بمعنی کمال اعتدال تر از و معلوم میشود

موسیقی و موسیقی — بحذف یای حطی دال اول معروفست و دوم محسن تاثیر در صفت مطرب گوید ٥ چنان در موسیقی قادر گهر سفت ٭ که عبد القادر او را عبده گفت ٭ —

موش دندان — سجاف یا قیطونی که فاصله میان خطها الیتش پیدا باشد و آنرا در هندی لهریه گویند هرشته که برای آنکه پیراهن از ابریشم دو رنگ ماندید آنرا نیز موش دندان گویند محمد سند در قیطون گذشت و اشرف نیز گوید ٥ با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ٭ دامن صحرا سجاف موش دندان یافته ٭ —

مشک دوانی — کنایه از فتنه انگیزی وحشی ٥ تباراج برگ درختان زهر سو ٭ کند سوزی باد موشک دوانی ٭ نیز موشک از انواع مشهوره آتشبازی هست ٭ —

موی زیاد و موی لب و موی دماغ و موی بینی — هر چهار بترادف هم اطلاق دارند بر محل ناهموار و مکروه مرزا صائب ٥ دریغ صاحب نظران موی زیادم ٭ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت حاجی قدسی ٥ برخیز لشوق از جهان بیرون شو ٭ موی لب روزگار بودن تا کی ٭ سند موی دماغ در منقاش گذشت اشرف ٥ بر دماغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت ٭ خویشتن را پیش یاران موی بینی کردنست ٭ —

موی از نخ کندن — کنایه از حیران و سراسیمه بودن زلالی در حسن گلو سوز گوید ٥ ماه که دارد سر بهیت تو ٭ موی ز نخ کن شده از دست تو

موی کلاه — نیفه سمور و قاقم که بر دور کلاه دوزند سالک یزدی ٥ دوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست ٭ صد فتنه می چکید ز موی کلاه او

تناظر میم از منظر ها

مهر پرست — عاشق ز ظهوری ٥ نیست غلت ز بهر که هست بپرس ٭ هر چه باشد ز مهر پرست بپرس ٭ —

مهتابی — چیز مهتاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ٥ جائی در رخنه ای که ز رخنه رفو کنند ٭ مهتابی فروغ محبت کتان ماست ٭ و رنگ شکسته نیز سالک یزدی ٥ رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از و ٭ وصف رخسارت مگر گلر یز در طومار داشت ٭ و چبوتره که برای سیر مهتاب سازند طغرا ٥ گاه هر شمع فروغ انگن مهتابی شد ٭ گر شبستان نرود سیر کنان در مهتاب ٭ تخت مهتابی و مهتابی همانست امیر صیدی ٥ تخت مهتابی حوضش که مربع شده است ٭ ربع مسکون زمین از خلف اولاد این است شوکت بخاری ٥ هوا لطیف و میم صاف و مهتاب و شب وصل ٭ بماهتابی من آفتاب راه ندارد ٭ حضرت عرش آشیانی مابین دولتخانه و حرم سرا صحنی دلکشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بودند و آنرا مهتابی میگفتند نقل از آئین اکبری مهتابی قسم معروفی از آتشبازی نیز طغرا ٥ چو موشک و اکند آهم ز آتشبازی شوقت ٭ بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم ٭ —

مهر کربلا و مهر نماز و مهر خاک و مهر سجده — مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صائبا ؎ روز محشر سرخروئی از خدا دارم امید ٭ نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست ٭ سلیم ؎ سرم گرفته بدل الفت از خمیدن قامت ٭ بسجده گاه صراحی پیالهٔ مهر نماز است ٭ مخلص کاشی ؎ خاکساران را درین درگاه قرب دیگر است ٭ اعتبار از مهر زر بیش است مهر خاک را ٭ سلیم ؎ وجود خاکی ما مهر سجدهٔ ملک است ٭ بحیرتم که درین مشت گل چه دیده خدا ٭ —

مهرهٔ صفیر — ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ مینواختند و سفیدمهره نیز گویند سالک یزدی ؎ به پردهٔ دل خود بسکه ناله پیچیدیم ٭ پس از هلاک علم مهرهٔ صفیر شود ٭ —

مهرگیا — نباتیست بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم باو محبت کنند میر آلهی همدانی رباعی ؎ هر دوست نمانه آشنایی باشد ٭ نه زاهر گیاه مهرگیایی باشد ٭ وا دیده و نادیده برابر نبود ٭ بافنده و لافنده جدایی باشد

شناطر میم از منظر یای حطی

میان دادن — اجازت دادن صح فغانی ؎ تو میان دهی وگرنه بخیال در نگنجد ٭ که خیال کمر که دانی من بی ادب کشایم ٭ —

میانجی — واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول صید گوید ؎ بیشتر از خط بما پروا نمیکردی چرا ٭ بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا ٭ دوم صائبا گوید ؎ میانجی من و مستانه کار سنگ بود ٭ دل مرا و غمش را بهم گذار و برو ٭ —

میان پا و میان پاچه — شلوار شفائی در هجو گوید ؎ بنذله گفت بد اما هر چه خواهی هست ٭ در آستین میان پای خترم طیار ٭ بیرم سیاه ؎ میلم بمیان پاچه او بیش کشد ٭ زیرا که میان پاچهٔ زر کس تنگتر است ٭ و کنایه از فرج نیز وله رباعی فردا که شود میان هر طائفه فرق ٭ این رند برون آید و آن مایهٔ زرق ٭ در نامهٔ اعمال تو جز هیچ نبود جز حرف میان پاچه بوسه گری و غرق ٭ و میان ران نیز شفائی ؎ دی که روده پر باد او کند قولنج ٭ منار کله بود شافهٔ میان رانش ٭ —

میانداری — دلالی و درکاری واسطه بودن صح شفیع اثر ؎ بگاه خلق تفاوت ز هیچ ره مگذار ٭ چو کز موافق حق باش در میانداری ٭ محسن تاثیر ؎ بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من ٭ در دکان خود فروشی چند دلالی کنم ٭ و چون قواد و قلتبان واسطه است میان عاشق و معشوق آنجماعه را نیز میاندار گویند شفائی ؎ تنبان چه مهر کرد کمن سال نادرست ٭ پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت ٭ و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسیست که چون دو کس باهم کشتی گیرند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که باهم زور کنند صح میر نجات ؎ ایجوان لطف نما با همه دنداری کن ٭ با میانی که تراهست میانداری کن ٭ شفیع اثر ؎ بهر کشتی آسمان سفله با افتادگان ٭ کرده پا در میانداری چو برکار استوار ٭ —

میِ کافوری — شرابی که از جهت کسر سورت حرارت کافور دران کنند صح وحید ؎ نشاهٔ پیری بود خواب گران مستی ٭ مستی جاوید بنگر کاین می کافور داد ٭ —

میدان دادن — جا خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را یکسو کشیدن میرزا صائب ؎ سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون ٭ پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد ٭ —

میرزا کبیری — نوعی از خربزه محسن تاثیر ؎ کس با نبود چو طفل سیری ٭ از لذت میرزا کبیری ٭ —

میدان — معروف و باصطلاح جوهریان عرض و طول یاقوت و زمرد و امثالها است سالک یزدی ؎ نمی آید بچشم همت ما سبزهٔ گردون ٭ بچشم تنگ انجم این زمرد تنگ میدان است ٭ —

میل — سنگ نشان ابراهیم ادهم ؎ گرد بادی که علم گشته لب گور اوئی ٭ در رهٔ عشق تو چون میل زمین مانده بجا ٭ میل فرسنگ نیز گویند

سالک یزدی ؎ بهر سرگشتگان پایان ندارد * که باشد گردباد تن میل فرسنگ * نشانهٔ فرسنگ نیز گویند یحیی کاشی ؎ یکچند پای خود بجهت لنگ میکنیم * همراهی نشانهٔ فرسنگ میکنیم * و نیز چوب گران کندهٔ ایست که پهلوانان بدان ورزش کنند و میل گیری نامند مخ میر نجات ؎ میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه * میل در دیدهٔ دشمن کشد از نیم نگاه * آنرا سنگ زور هم گویند صائب ؎ بود کوه بیستون فرهاد را گر سنگ زور از دل سنگین خوبان هست سنگ زور من * و میل چیزیست که بدان سرمه در چشم کشند و بمعنی پر معروفست و این میل را گاهی بدارو تا مزیل بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته گرم کرده برای نابینا ساختن کسی بچشم کشند سنداوان را لاگذشت ودیم وحشی گوید ؎ شد بهار آنا چه خوشحالی مرا چون بی قدش * شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین * —

میل گنبد — آهن یا مس مستطیلی هست که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند و اکثر از طلا ملمع کنند مخ طغرا ؎ بمیل سر گنبدش بر فلک * کشد سرمهٔ ناز چشم ملک * —

میل تاج — در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیه میکردند مخ کرامی ؎ بسکه میل تاج او روشن سواد افتاده است * مرد مانرا در نظر شاه صفاهانست شمع * —

می در گریبان کردن — بزور شراب دادن مخ سالک یزدی ؎ ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند * توبه ام را بشکند می در گریبانم کند

می ناهار — کنایه از امر ناگوار چه شراب ناهار بجهت خلو معده بر ناگوار باشد شانی تکلو ؎ سر آمد بد بعیان از می بهر بود * مسکین هنوز بادهٔ ناهار میزند

تناظر نون از نظر الف

نابرید — غیر مختون در مقام تحقیر گویند مخ حاجی قدسی در قصهٔ آنچنان قندیله گوید ؎ کنون قطع به حرف آن نابرید * که در آخر قصه خواهی شنید

ناتراشیده — بی ادب ربیر آلی ؎ باصلاح از درشتی میرسد نیز تراشیده

زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد * —

ناخنک زدن — پیشهٔ اجلاف و الواط است که در حالت سرا سر بازار از سر دگان قناد و نانبا چیزی بدو انگشت بردارند و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشه را ناخنکی گویند مخ شفائی ؎ چون ببازار هنی پای تو بیباکانه * بر ترد خشک زنی ناخنک عیاری * و له ؎ بتنگ شکرت از لبسکه ناخنک زده است نمانده است در انگشت نیشکر ناخن * شاعری در منقبت گوید ؎ آن دست که زد بر کمر مره بن قیس * یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن * —

ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و زدن — جنگ انداختن میان دو کس صائب ؎ چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده از شوخی همان ناخن زند بر یکدگر چشم سخن سازش * وحشی ؎ تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند * میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل * قاضی نور اصفهانی ؎ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن * که در میان دو خورشید گرم ساز د جنگ ج شنیده شد که چون کسی را خواهند که بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشارهٔ تحریک عربده است ناخن زدن بمعنی تصرف و رفراح کردن نیز آمده طالب آملی ؎ بصالنی که بمنقار عندلیب بهاره نمود ده تعبیه چندین نوای ناخن زن * سنجر کاشی ؎ ناخن که نست بوی گلی بر مشام ما * ها ای حکیم چیست علاج زکام ما * ناخن بدل زدن شکستن نیز صائب ؎ نمیتوان بدل کس ز ناخن زد * چه شد که تیشهٔ فرهاد تیز چنگ است * سلیم ؎ گر گوش او بنالهٔ من نیست در چمن * ناخن کج انیقدر بدل گل شکسته است

ناخن بسنگ آمدن — کنایه از امر ناملائم پیش آمدن است صائب ؎ لبسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید * دهان آبله پا پر آب میگردد *

ناخن گیر — معروف و چیزی است که ناخن را آن بند شود و بستند مصرع تند و تیز گذشت

ناداشتی — بیحیائی رشرف جهان قزوینی ؎ فلکرا است آئین ناداشتی * جهان خسیسی اوست از کجا

نادیدگی — معروف و مفلسی بیخبری اخلاص کاشی * —

ع خواند از نادیدگی خلق جهان تنگ‌چشم * کهنه پوشی گر تقریبی قبائی نو کند *۔

نادر برابر بنا در مقابل ۔ نالایق و ناشایسته و بقید اول بمعروف است دوم میر حیدر طرائی گوید ع بصاحبی که از و بند برلے باشد * چو زنگ آئینه نادر مقابلے باشد *۔

نارنج نشان ۔ نارنجے که نشان تیر کنند و این مرسوم کمانداران است صائب ع نیست سیمین ذقنان از خط سبز گریز * این ترنجے است که نارنج نشان میگردد *۔

نار باغ سینه کنایه از پستان مرزا صائب ع در نار باغ سینه حلاوت نمانده است * امروز دست از و ست که سیب ذقن گرفت *۔

نارین قلعه ۔ نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت *۔

نار مزاج ۔ مرادف نازک مزاج است فغانی ع بسیار نکش این نفس گرم فغانی * شاید که تحمل نکند نار مزاج است *۔

نازو ۔ برائے معجمه گرد به شیخ آذری ع چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را بادر پیچ خوان تو ز ندبعره که نازو *۔

ناسفته گوهر مژگانی ۔ کنایه از اشک طالب آملی ع دو دیدم پیش و گفتم خیر مقدم * نگاه افشاندم * بیایش مشتے از ناسفته گوهرهاے مژگانے *۔

ناشکر بضم شین معجمه کافر نعمت حاجی قدسے ع شب دل ناشکر من آرام باخنجر نداشت * سینه صد پیکان چشید و دست افغان بر نداشت *۔

ناظر ۔ بظاے معجمه میر سامان محمد مخلص کاشے ع گرو تسخیر ملک شاهی که در دوران او * نازو دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب است * ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ع فارغ دمے نگشتیم از بازدید ابیات گردیده ایم گویا ناظر بیوتات *۔

ناف افتادن و گسیختن ۔ از جا رفتن ناف بسبب تحمل بار سنگین یا زور فوق مقدور کردن یا خوف عظیم چنان با گران شتر ستر و قاتر اند از ند گویند چنان کنید که نافش بیفتد محمد زلالی و حسن گلوسوز گفته ع کوه که حکمش تن داده است * ناف زمین است که افتاده است * حاجی قدسی در مذمت گوید ع از سهم کمان رنگ خورشید ریخت * از بیم سنان ناف گردون گسیخت * ناف نهادن و افگندن متعدمنه ملا آجوبا ع بسکه بار منت دولت کشید * میگذارد ناف آهو بر زمین * ابراهیم ادهم **رباعی** در سر دارم جوشش علیه نه لاف * پایم نکشد منت تحت خفاف * حاصل که ز سرگرانی پا از کفش * پایم بر زمین نهاده ابله ناف * اشرف ع نافه مشک نباشد به بیابان ختن * ناف افگنده ز بهم اهیش آهوے خطا *۔

ناف پیچ ۔ پیچشی که در ناف بهم رسد صائبا ع چو از هندوستان آید برون طاؤس کلک من * خورد صد ناف پیچ رشک کبک الشعر ند فارسی

ناف هفته ۔ روز سه شنبه سنجر کاشی ع زاهدا مرو ز اگر مے نخوری نشتر باد * ناف هفته است اگر غره ماه رجب است *۔

نافه مو ۔ موقوف پیرے که موهایش مثل موے نافه سفید باشد وحید ع عطارانش عبیر بو بیند * هر چند که پیر و نافه مو بیند *

ناله ریختن ۔ ناله کردن سالک یزدی ع اگر تیار سنم ناخن ز نشتر مطرب هزار ناله بریز هم ز پرده پرده گوش *۔

نام آباد و ده ویران مثل مشهور است از عالم اسم بے مسمی طالب آملی ع ملک یونان بر شهر خروش * نام آباد و ده ویران است *۔

نامه از بانی کردن کنایه از مضمون نامه به پیغام ادا کردن میر معصوم کاشے ع بر زبان ده هیچ و به نامه بر بسپار * بدوست یک قلم این نامه را زبانی کن *۔

نامشخص ۔ کسے که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم ع همچون کلیم دیگر یک نامشخص کو * آگاه و مست غفلت پر شغل و هیچکاره *۔

نامردم ۔ ناکس و هیچکاره چه مردم لفظے است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند

نخ بر چیزی پیچیدن - کنایه اش کم کردن ظهوری در خطابه شعرای عصر گوید ۵ خیالات چون موخوش است آن زمان * که بر دیگی نخ نه پیچید بیان

نخجوان - بقدیم خابر جیم تازی شهریست از ترکستان بریک تبریز به کوه بلندی واقع شده از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد و نخجوانی ساکن آنجا و نخچوانی آنست که زنان بر ای نشست نقش جابر انگشتان پیچند میر محسن تاثیر ۵ دلم هست تاثیر در زلف هندی * که هر تار مویش بود نخجوانی جامه نخچوانی عبارت از سقرلات ولندرو ست * مح -

نخل پیش عماری - نشان حاجی قدسی ۵ ز رقعهای عزیزان شوم مرقع پوش * چو نخل پیش عماری بکوچه و بازار *-

نخل پیوند - همان برگ پیوند که گذشت سلطان علی بیگ رهی ۵ دو دل از عشق چون باهم شود بند * یکی گردد دو ئی چون نخل پیوند *

نخل ماتم و نخل محرم و نخل تابوت و نخل - یکی از ایرانیه گفت تابوتی که از بهر محرم تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است واز دیگری مسموع شد که آن آرایشی است که تابوت اکنند وهو الاصح ابو طالب کلیم ۵ داغ حرمان از نقد نخواهم که در مرگ امید * زان گل خورو تو ام بست نخل ماتمی * اشرف ۵ بجنگ جلوه او نخل باغ کی آید * اگرچه نخل محرم شود سراپا تیغ * شفائی تکلو ۵ کشته عشقم وآن نیست که در شهر کسی * نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند * صائب ۵ خزان زسروی ام چو بید سیلی زد اگرچه در نفسی نخل در چمن بند د * وخواجه آصفی ۵ نخلبندی بگلی کن متابوت مرا * که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم * -

تناظر نون از منظر دال مهمله

ندانم بسر زنده ام یا بیا - مثلیست که در کمال تشویش گویند یعنی از سراپای خود خبر ندارم * محمد مخلص کاشی ۵ سرم تا شد از خاک پایش جدا * ندانم بسر زنده ام یا بیا *-

تناظر نون از منظر رای مهمله

نردبان در راه نهادن و افگندن - ودائماً سر راه سرحرف بار رفیقان ها زکردن تا مسافت بی تعب طی شود میر طالب آملی ۵ مکن عمر را در خموشی تباه * ز گفتار نه نردبانی براه * سلیم ۵ بگوشم کش چو گوهر استانی * چو موج افگن برین ره نردبانی *-

نرگدا - کدای مبرم چه نر بمعنی زشت و گریه نا همواراست حاجی میر الهی ۵ بیا بشهر زنان رو کنیم گز همه سوی * خوش سند باده کریمان نرگدای خنک *-

نرگسی - بچند معنی مسموع شده اول اشاره از عالم چشمک زدن ناظم هروی ۵ یادان شوخی که چشمک نگاهش میزدم * نرگسی گوشه چشم سیاهش میزدم سلیم ۵ سر و چون سایه پا آمده رفتار ترا * نرگسی زن شده گل گوشه دستار ترا * شفائی در مذمت متسیکر گوید ۵ در نعل نرگسی زنان شجره * آن نهال سیاه ثمره * دوم طنز کردن طغرا ۵ از ان سبز بزم چمن مرا زده که نرگس فکر سیاه زده * سوم بر آوردن معشوق زبان خود را از دهن بر ای ناز بقصد طنز یا فکر ملاشی ۵ بهنگام تکلم نرگسی ها تنازم * که آرد همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون * له رباعی شمعت که سراپای زبان آمده است * از دست زبان خود بجان آمده است * چون شاهد شوخ در میان آمده است چشمک زن و نرگسی زنان آمده است *-

نرگسی وا شتن - طنز و سخریه کسی تحمل کردن ظهوری ۵ شبنم سحر گهی بیگانگان ببدید و رسید * چون نرگسی ز رنگهای آشنا برداشت *-

نرگسی - قسمی از پلاو یحیی کاشی ۵ و هر از نرگسی پلاو چو یاد * بود وازه نظم نرگسی دلشاد * نرگس نام شاعر معروفیست *-

تناظر نون از منظر زای معجمه

نزول - لفظ عربی است بمعنی فرود آمدن در سیاق بمعنی نزلی آرند شفائی تکلو ۵ وجود مرا نزولی ده رغم کن * بشرط آنکه دل جای تو باشد *-

تناظر نون از منظر سین مهمله

نستعلیق گو - کسی است که بسبانگی حرف زند و الفاظ را بمخرج ادا کند و نیز چنین کسے را گویند بلفظ قلم حرف میزند یعنی بعبارت کتابی سخن میگوید مح ۞ -

تناظر نون از منظر شین معجمه

نشان مردی - آلت تناسل و نشان نیز همین معنی دارد مج محسن تاثیر ۵ هر کس که لاف بیغمی زد هر میزند ۞ دارد نشان مرد اگر کدخدا شود ۞ طرف ایهامی آمعنی است ۞ -

نشستن شراب - از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ رهی ۵ تو چون بجوش درآئی شراب نشیند ۞ تو چون سوار شوے آفتاب نشیند ۞

نشستن تب - مفارقت تب محسن تاثیر ۵ از وصل لبت شوق دل از پا نشیند ۞ این تب بمداوای مسیحانه نشیند ۞ -

نشستن آفتاب - بمغرب در شدن آفتاب سند در نشستن شراب گذشت بهید نیز گوید ۵ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ۞ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ۞ -

نشیمن - معروف بمعنے نشستن نیز آرند طالب آملی ۵ در چمن از بیدماغی دل ناشاد صبحدمے گر کنم بسبزه نشیمن ۞ گر مثل صوت عندلیب برآید ۞ گوش بدر دم ز همزبانی سوسن ۞

تناظر نون از منظر صاد مهمله

نصیری - بضم اول و فتح دوم و راے مهمله نصیر یکے از فدائیان حضرت شاه بود که قصه موت و حیات او مستغنی از اظهار است یای نسبت بر آن اضافه کرده هر فدائے را گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از خربزه محسن تاثیر در صفت خربزه بهر دو معنے بسته ۵ از طبع شکر زبے نظیری ۞ باشند نصیری نصیرے ۞ -

تناظر نون از منظر طای حطی

نطعی پوش - سرآمد پهلوانان اسمعیل ایما ۵ خصم که خصمانه میگیرد با سانی مرا ۞ همچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا ۞ آنرا تنبان پوش نیز گویند وحشی یزدی ۵ کس چو یارم نمیکند تنبان ۞ در فن خویش هست تنبان پوش ۞

نطع - چرمیست که مدتها در روغن خیسانیده تنبان از آن سازند و سرداران کشتی گیران پوشند مح میر نجات ۵ کشتی عشق که فن و فرجش اخلاص است ۞ نطعیش حق دل عاشق خاص الخاص است ۞ بعضے گویند نطعی پوستی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این از شهرت که هر حرم البته پا میلغزد و از پیش میرود و باین بهانه حریف کمر و رکم مشق را زود از پا توان در آورد مح و پوستی که زیر پاے اسپ خاصه سواری بادشاه گسترانند از جهت امتیاز آن از افراس دیگر اشرف ۵ شاید که بهر جلوه شبرنگش آسمان ۞ گسترده است نطعی گوهر فشان برف ۞ -

نطع جواهری - همان بساط جواهر که گذشت سالک قزوینی ۵ بر نطع جواهریست غلطان ۞ گوهر چون ریگ در بیابان ۞ و نیز پوستی که زیر پاے کسی که خواهند گردنش زنند پهن سازند و این رسم قدیم است حیاتی گیلانی رباعی دیر است که از حیات سیر آمده ایم ۞ بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم ۞ بر نطع سیاست قضا دست افشان ۞ زود آمده ایم اگرچه دیر آمده ایم ۞ -

تناظر نون از منظر ظای معجمه

نظر گرم کردن - نگاه کردن وحید ۵ دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد ۞ پیش از آنم که بروے تو نظر گرم شود ۞ -

نظری - بفتحتین باطل اصطلاح میرزایان دفتر است چیزی که قابل الا بطال باشد لفظ نظر بر آن نویسند مح استادی فقره فرد ابراد و راق فعال و بجاے صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بلخی ۵ نیم ز فیض نگاه تو لحظه نومید بسان آئینه هرچند گشته ام نظری ۞ و مقابل بدیهی تاثیر ۵ چشم حاضر سخنے کرده نظر باز مرا ۞ که بدیهی است بر دقت طبعش نظری ۞ -

نظر یافتن و دیدن و داشتن - تربیت یافتن و فیض پذیر شدن اشرف ۵ منکه نابینای حیرانی چشم عینکم ۞ گر نظر یابم ز پیر خویش بینا

میشوم ÷ جلال اسیر ؎ نه از صیاد میترسم نه از دام ÷ نظر از چشم آهو دیده ام من ÷ حاجی قدسی ؎ بکوے او بجفا پا نمیکشم قدسی ÷ نظر زهمت مجنون و کوهکن دارم ÷ ـ

نظر کردن ـ فیض دادن است محسن تاثیر ؎ که بود چنین دیده بیدار تو گستاخ ÷ گویا نظرے کرده شب نظرم را ÷ ـ

نظرگاه ـ آستان اولیا مشهدی تجلی ؎ بر دلم خوبان نظر کردند و نهادند داغ ÷ چون نظرگاهے که آنجا مینهد هرکس چراغ ÷ و ایوان بار عام سلاطین سیحائے کاشی ؎ چو شاهی گر ز نظرگاهے بجلوه گاه جاگیرد ÷ خیالش در دل آید چون ز چشم یار دو بیرون ÷ ـ

نظر تنگ ـ موقوف از وفا تنگ چشم صائب ؎ کا ہے که بر آید ز خسیسان نظر تنگ ÷ آبی است که از چاه بغربال بر آید ÷ ـ

تناظر نون از منظر عین مهمله

نعل در ـ باضافت تنگه آهنے که بر در زنند و حلقه بدان پیوست شود محمد تاثیر ؎ کارها محکم چنان بهر کشایش بسته اند ÷ کز تمنائے کشودن نعل در در آتش است ÷ ـ

نعل بریدن ـ داغ بصورت نعل سوختن سند در طاق بندی طاق نمائے گذشت ÷ ـ

نعل ـ معروف و چیزیست از چوب گنده گران سنگ بشکل نعل که کشتی گیران واکشیده بر سر دست گیرند و این طرف و آنطرف گردانند محمد میر نجات ؎ نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد ÷ ماه نو از هوش نعل در آتش دارد ÷ هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید محمد ظهورے ؎ گرد از نعل تو بخانه تو ÷ اژدها نار عرصه میدان ÷ و آهنے که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب ؎ گر ابروے او بخت نازش آتش شکست ÷ کفش سرخ او کهنگی نعل اندر نخست ÷ ـ

تناظر نون از منظر غا

نفاذ ـ بذال معجمه معروف طالب آملی در قصیده که بنائے قافیه اش بدال مهمله است آورده چنانکه گوید ؎ فرمان همایون اولوا الامر ضمیرم در طے رقم دست در آغوش نفاذ است ÷ اکثر اهل ایران دال مهمله را معجمه و معجمه را مهمله خوانند ÷ ـ

نفیر داد خواهان ـ فریاد و فغان مظلومان محتشم کاشی ؎ خوش آن بیداد گر فریاد ما جان بر و آید ز نفیر داد خواهان کند سلطان بدون آید

نفور ـ نفرت کننده و آن مشهور است بمعنی نفرت نیز طالب هروی ؎ چو حرف بر پیشانی خصم تو نویسند ÷ در سطر ترکیب نفور است رستم را ÷ ـ

تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد ـ نوبتی که وقت شام بر در ملوک زنند و آن یکے از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما ؎ در آخر عمر عیش بر آن نقاره آفتاب زرد است ÷ ـ

نقد ـ پسر قدسی در صفت حضرت علی گوید ؎ بس است این و صاحبتم انوا همین ÷ که این نقد آنست و آن جد این ÷ ـ

نقره جمهور ـ نقره کم عیار محمد طاهر نصیرابادی فقره نقره جمهور آشنایان را بر محک امتحان سکیتم هیچیک تمام عیار بر نیامد الخ هر چند معنے اصلی جمهور درین فقره درست نمیشود ÷ ـ

نقطه ریختن ـ کنایه از خال زدن ظهورے در مدح گوید ؎ نقطه ریزد بے قرار قرار ÷ ناتوان تر شود ز ضعف توان ÷ ـ

نقش زدن ـ داو بردن خان خالص ؎ هر کسے در ره وز و صلم تو زد بر دست تو ÷ از جان من گذشتم نقش یاران دند ÷ ـ

نقش بد نشین ـ نقشی که بمراد نه نشیند طالب کلیم ؎ بگذر ز قمار عشق بازی ÷ اینجا است که نقش بد نشین است ÷ قمار بد نشین از عالم است صائب ما مصرع مثال از نقش کم گر شد قمارت بد نشین اینجا ÷ ـ

نقش جهان ـ میدانیست پیش دروازه دولتخانه شاه صفا ان که

بجوار آن عمارت رفیعه واقع است محمد طغرا ؎ رسد ببوے صوتش چو در اصفهان ❊ شود مست میدان نقش جهان ❊ از لغت مجد الدین علی قوسے معلوم میشود که آن باغے است در اصفهان ❊۔

نقش برآب کشیدن - کار عبث کردن ظہوری ؎ تراند اشتہ حیرت زدگی برین ناصح ❊ که در نصیحت با نقشها برآب کشی ❊۔

نقش برآب زدن - ارتکاب امر بے ثبات ست میر صیدی ؎ چه غنده که زند بر ثبات ہستی ما ❊ فلک که نقش خوشیهاے ما برآب زده ❊ و کار عجیب سر انجام دادن نیز بح سند در محاوره از کف دست مو بر آمدن گذشت موجه نو بتازه انگیختن نیز صائب ؎ چه نقش بود که برآب زد سپهر بلند که شیشه بقلع بزبان نے بنیم ❊ حسن بیگ رفیع ؎ تیغت ہزار نقش زجوهر برآب زد ❊ تا از برائے کشتن عاشق بہانه ساخت ❊ نقش برآب ریختن نیز ہمین معنے دارد ❊ سلطان علی بیگ رہی ؎ فسونے خواند و نقشے ریخت برآب ❊ که زغفت کفر و دین برد سیلاب ❊ مکر تازه برآب زدن ہم بمعنی تاثیر ست ؎ عاقل فریب گریه زاہد نمیخورد ❊ این مکر تازه است که برآب میزند ❊۔

نقطوی - فرقه ایست از ملا که براے آفرینده جسم و جان جسم ثابت کننده و آن قوم را مجسمه نیز گویند ظہوری رباعی ❊ این نقطه که گزاند از دے اندازه رساست ❊ از تیزی ناخنش چه عقده کشاست ❊ دیباچه پیکر ش نشد حرف پذیر ❊ گر نقطویانش ہمه سستند بجا است ❊ و دیگر در لفظ حروفی گذشت ❊۔

نقل ماتم - بضم نقلے که در ماتم قسمت کنند و آن در ولایت سیاه سازند در مصطلحات و بہار و بستان شفیع اثر ؎ رنگ بیجا ہم زرد ے نقل ماتم مخند خلق ❊ میر من چشم انداز سیاه کام جان ❊۔

نقل مذہب - انتقال کردن شخصی از مذہبے بمذہبے طالب آملی ؎ اے برہمن نقل مذہب گاه گاہے ہم خوش است ❊ لطف کن

تسبیح من بستان و زنار م بده ❊۔

نقلدان - بضم اول طاقہائی که با شکال عجیبه در دیوارہاے خانه سازند براے گذاشتن نقل و لوزیات محمد طالب کلیم در صفت خانه گوید ؎ دلیل فرح بخشے جاودان ❊ دہنہاے پر خنده نقلدان ❊ و جامگاه نیز ہمانست سعید اشرف ؎ بساط باغ بزم میکشان بود ❊ درختان جامگاه و نقلدان بود ❊۔

تناظر نون از منظر کاف تازی

نکاح - عقدے که میان زن و شوہر بندد کما قال عز و جل فانکحوا ما طاب لکم من النساء الآیه بمعنی جماع نیز آمده از فرہنگ اخلاص نامے معلوم شد استنکاح طلب جماع کردن کہ طغرا ؎ کنم ہر کجا شاہدی را نکاح چو طغرا بقاضی نه بینم صلاح ❊۔

تناظر نون از منظر کاف عجمی

نگه چرانی - مرادف چشم چراندن که گذشت محمد ظہوری ؎ بر سینه نعش و انجم بس لاله و گل من ❊ تا کے نگه چرانی در باغ و راغ مردم ❊۔

نگین سوار - نگینے که در خانه انگشتری تعبیه باشد محمد مخلص کاشی ؎ نام نیک تسخیر جہان کن ❊ نگین مخلص سوار نام نامدار است ❊۔

نگین خامه - بفک اضافت خانه فولادی که بآن تقریر نگین کنند خامه حکاک نیز گویند سند در کنده کاری گذشت ❊۔

نگین نگین - قطعه قطعه طالب آملی ؎ ز خود کاویم و در قہاے سکه تازه ہنوز ❊ نگین نگین جگر داغدار میابند ❊۔

نگین دو لائی - دو نگینے که در یک خانه سوار باشد و جدا شوند بروه در عیب من برو ز جدائی ❊ مصاحبان تنگ ظرف چو دو نگین دولائی عاشق و معشوق نیز گویند ابو الحسن شیرازی ؎ باده و اتحاد از یکدگر بیگانه ام ❊ چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام ❊۔

نگاه زدن - نظر کردن محمد علی کاشی ؎ دار دستاره شوخی چشم تو

در نظر بود خورشید بام نگاه برے تو منزند ❊ نغز از دان هم آمده است زلالی
ع نفس تو خویش و بر دلبر نظر بند ❊ خود از پیش و زپے دلبر بدر زد ❊ -

تناظر نون از منظر میم

نمد آب چین - کلیم تشمین کہ بران بدن خشک کانند سلیم ع سر و سامر شک
چند کشی غمخواری از جهان ❊ چون برانیقدر نمد آب چین مباش ❊ -

نم بیرون دادن - کنایه از ریزش کم زلالی و شعله دیدار گوید ع بی
شکست این شیشه نم بیرون نداد ❊ رخصت شادی را به بیل خون نداد ❊
گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره ریزش ندارد و ممسک است مح
نم بیرون دادن هم باز گفته است واله هروی ع دل ز از تو از تو هم نهان
داشت ❊ ظرف بیرون نمیدهد نم ❊ و نم نداشتن مفلس و نادار بودن است
خان خالص ع با صاف دلے مال جهان جمع نگردد ❊ زانرو دست
که در خانه آئینه نمے نیست ❊ -

نمک سنگ - همان سنگ نمک که گذشت نجف قلیخان بیگ زنگنه
ع عکس رخسار تو گر رنگ کند آئینه را ❊ از ملاحت نمک سنگ کند آئینه را ❊ -

نم از رخسار چیدن - اشک از رخسار چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری
کردن مخلص کاشی ع لب شور بش ار برد نام دل افگار ما ❊ آستین
سوزد اگر نم چینید از رخسار ما ❊ -

نمد بجری گذاشتن - بجای نمد باصطلاح لوطیان یعنی ناگاه گریختن است مح
نمک چش - پاره از طعام برای دریافت کیفیت چشیدن چنانچه ضابطه
بکاولان سرکار ملوک و امرا است کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم ع
نمکچشی بکلیم امید وار برده ❊ ز خوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند ❊ -

نمک خوردن و نمکدان شکستن - نمک بحرامی کردن محمد زمان لاهجی
ع بکیدن لب شاهد و خرم کردن ❊ نمک خورده نست و نمکدان شکستن ❊
حاجی قلسے ع چه شورش فگنند در انجمن ❊ نمکخوارگان نمکدان شکن ❊ -

نمکدان - معروف و کنایه از دهان معشوق ح صائب ع میان
دهن نمکدان بوسه و شمن او ❊ همیشه بر سر حلوای آشتی جنگ است ❊ -

نمدان - باصطلاح لوطیان خرج و نم زده و نمد پینه نیز ❊ -

نمد بگردن افگندن - داد خواهی کردن سنجر کاشی ع داد خواهانه
بگردن نمد افگنده رود ❊ رسته تا کنگره بارگه بار خدا ❊ -

نمیدانیم سر ما بر کدام بالین است - یعنی علم نداریم که قسمت کجا کشیده
در کجا بخواب عدم چشم خواهیم پوشید مح آقا رهی شاپور ع بسکه سرگشته ام
نمیدانم ❊ که سرم بر کدام بالین است ❊ -

نمد بید زده - نمدی که از کرم خوردگی چشمه چشمه باشد نو عیست از کرم
پشمینه و کتاب خوره و آنرا ارضه گویند چنانکه گذشت سید اشرف نامه باسعی
در دست کسی که جام امید زده ❊ در روز بسایه گل و بید زده ❊ شب
موسم سحر است که و سایه بید ❊ مهتاب نماید نمد بید زده ❊ -

نمک تازه کردن - از سر نو عقد محبت بستن و عهد و پیمان تازه
ساختن بهالکاسے رئیسے ع داغهاے کهن و نمک تازه کنند ❊ هر کجا شور کنند
مغز جنون پرور ما ❊ خان خالص ع اشب لبے نمکین لب که بخواب آمده
آنقدر باش که باهم نمکے تازه کنیم ❊ -

تناظر نون از منظر واو

نواخوانی - نوا مقامی است از سرود و بمجاز سخن خوب و خوش هم
نیز صائب در قصیده مدح ظفر خان احسن گوید ع همتی بگمار تا این
عندلیب بینوا ❊ بار دیگر در گلستانت نوا خوانی کند ❊ و نیز آنچه
بطریق طنز دانسته اگفته شود مح هم او راست ع پاکدامانان حریف خار
تهمت نیستند ❊ شرم دار از غنچه اے بلبل نوا خوانی بس است ❊ شفیع اثر
ع آلهی سرمه در نالے گلوئیت ریزد اصفاهان ❊ بگیرد باطن عشاق لعنت
در نوا خوانی ❊ نوا زدن نیز نعمت خان عالی ع گل رفت و هیچ گوش افسانه ات
نه کرد ❊ بلبل نوا و گر بمن بینوا مزن ❊ -

نوری - جانوریست قرمز رنگ براق که تمام تنش چون مشعل طوسط

سبز نباشد لیکن ورائے طوطیست نمایش اینکہ گویند مثل طوطی حرف قالبی گوید محمد محسن تاثیر ؎ تا کرد فلک باده وحدت بایاغم * چون شعله بسیک بالی پرد نمیے باغم * ظهوری ؎ رباعی از نور رسیه گویم وار گفتارش * در لذتم از زبان شکر بارش * مے باغ همان چمن چمن میشگفد * گلهاے سخن ز غنچه منقارش نیز قسمی است از زره داؤ دمحسن تاثیر در صفت اقسام زره داؤ گوید ؎ از نمیے آن بهجه چمن * شد ذائقه را چراغ روشن *۔

نوخط - چیز نوبر روئے کار آمده میرزا صائب ؎ آن زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد * نوخط بآب بوده که من فتنه جو شدم *۔

نواخت - موافق میر صیدی ؎ ای خواجه عیش ما و تو باهم نواخت نیست دنیا که نوعروس تو باشد عجوز ماست *۔

نون قوسی - باصطلاح خطاطان نونے که بکمان حلقه ماند و تحریر چنین نون را تقویس نون گویند سند در محاوره اگر بر آسمان رفته از وے این کار بر نمی آید گذشت و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج محمد *۔

نوبر کردن - معروف نوباوه کردن هم بهمان معنی است میرزا محمد علی میلی ؎ بار مژگان تر من نوباوه خوناب کرد * بار چشم خونفشانم غنچه را بخواب کرد *۔

نواجان - بفتح نون و جیم تا نے گردگان جابی بمعنی گردگان هم از لغت مختصری که مجد الدین علے قوسے تصنیف نموده معلوم شد *۔

نوره - چیزیست که برائے ازاله موا از بدن بکار برند بضم اول و فتح دوم ص فارسیان بسکون ثانی آرند شفائی ؎ بضے صد بار مے نهد نوره ولے * نا انصاف نمی نهندش حکیم * نهادن مالیدن کشیدن کردن مستعمل است اول گذشت دویم اشرف رباعی عریان تنش از باد وزان میلرزد * همچو کرده چو شاخ ارغوان میلرزد * شب بر آبه نوره مالے مرا * دل بر سر آن موے میان میلرزد * سوم عالی گفته ؎ خواهم که میان من و تو موے نگنجد * پس نوره کشیم بشمی خرسانه بنا شم * المولفه ؎ موے تاریک زسیاهی لیلی شب و شعله نوره مهتاب تا مشاطه نمودش شعیه * چهارم سلیم در هجو اکولے گوید ؎ هر که آهنگ آش

غوره کنند * منعم چو پینه سفره نوره کنند * دارد نیز گویند رباعی این پیشه را که معنی دارد هرسو * مشاید اگر کنند نظر نمیدارد * دشمنش بر بلغه و غزل نتوان گفت * دارم فکر قصیده لازم مو *۔

تناظر نون از منظر ها

نهانخانه - سردابه که فارسیان بخلوت خانه اطلاق کنند و اله هروی ؎ تا نهانخانه عرفان خدا جز تو رسل * رفته در ساده طریقت همه بر پا مجاز فطرت ؎ سلقه بده آن آئینه راز نهان را * از غیره بپرداز نهانخانه جان را *۔

تناظر نون از منظر یای حطی

نیچه عیاری - نیچه ایست که عیاران از نیچه بیهوشی آرد و در آن بر که بر روی بینی شخص خوابیده گذارند و پف کنند بیهوشی از دماغ صعود کند و چنان از خود برد که تا دیر بخود نیاید محمد اشرف ؎ نے که از شور نوایش عالمے بیدست و پاست * نیچه عیارے بیهوش وارث نو نیست *۔

نیمدار - ملبوس و مفروش استعمال تمام نیافته در اصل نیم مدار بوده محمد اشرف ؎ افگند طرح خرے از سیاهی نیم * داماں دشت ساخته نوفرش نیمدار * شفائی ؎ پشو زبر بیچ و ستارش * کلم نیمدار یک خروار * کلم مخفف کلیم است *۔

نیفه روباه - پشم روباه که از آن پوستین سازند نظیری نیشاپوری ؎ خسک خار صحن بستانش * نافه آهو و نیفه روباه *۔

نیم جان - عاشق وحید ؎ مسیح فاتحه خواهنست نیم جان ترا دو دست دادن جان رنج ناتوان ترا *۔

نیم زبان - شخصی که از حیا و ادب یا عیوبت مخاطب سخن اتمام نتواند گفت صحیح بالفرض کاشی ؎ گرچه روے سخن امروز با سر ما باست * مارکم حوصلگی نیم زبانیم همه *

نیم تر کردن - از کم گرفتن و اندوختن است تحفے در تیمور نامه گوید ؎ یکی نیم تر کرده قصاب وار * بسی فوج جنگے در ان کارزار *

نیل کشیدن - داغ سیاه گذاشتن صائب ؎ آه ضعیف دل که

بروزن نمیر سید * بر روے چمن خ نیل کشیدن گرفت باز *-

نیل چشم زخم - داغ سیاهی که برای دفع عین الکمال بر چهره اطفال گذارند صائب ؎ تیره بختے نیل چشم زخم جان روشن است * در سیاهی بیش باشد زندگانی آب را * خط نیل همین است طلوع در تعریف خوشنویسی ملی وحی گوید ؎ چو چشم دشمنان میل سیه بست الف * دوستان بینند لیکن جا نیل شاهدان *-

نیک - مرادف خوب یعنی بسیار نیز آرند گویند فلانے نیک بدحال است یعنی بسیار بدحالست طالب آملی ؎ درد و محنت گرچه در صورت یکیک افتاده اند * نیک در معنی چو بینے نیک نیک افتاده اند * سنگ بگیر و اکسیر رنگ خاکسیر شده گذشت *-

نیم کاسه زیر کاسه داشتن - کنایه از مکر و حیله مخلص ؎ زماه چارده هرگز نمی رسید آن هلال ابرو * که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد *-

نی پیچ - بالاضافه نے غلیان که در وقت نشه تار حبست و برنج و آهن و نقره گیرند و آن پیچدار باشد محمد تاثیر رباعی ؎ در شکم از آنکه اضطرابے دارد * قسمت ز لبت نه عتابے دارد * دارد پیچ سخت بیتاب مرا * کز زلف تو شستو پیچ و تابے دارد * ایضاً ؎ بسکه پیچید بخود شکر از بالایش * نی پیچ است کنون پیش قد رعنایش *-

نیزه خطی - بفتح خاے معجمه نیزه که از خط آرند و آن موضعے است در یمامه که نی نیزه خوب در آنجا بهم رسد آن موضع منبت نی نیزه نیست بل در آنجا از جاے آرند و فروشند ق طالب آملی ؎ نیزه خطے بدست او کند * با دل دشمن زبان اندر دهان *-

نیل بزبان رفتن - رنگرزان را چون نیل از کار رود حرف دوران کار شهرت دهند و آنرا علاج کالا دانند مشهور است در ایران و هند نظام دست غیب ؎ حرف وصل من تو میگویند * بزبان رفته مگر نیل فلک *-

نیم تسلیم - دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است و دست بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم محسن در تحقیق بناف گذاشتن و نهادن گذشته *-

نیم آورد - محله است در اصفهان محمد *-

نیکی کردن و در آب انداختن - بے توقع عوض با کسے نیکی کردن محمد صائب ؎ میکند نیکے و در آب روان مے افگند * هر که بنقد جان ستاند تیغ قاتل میکند *-

نی در ناخن کردن - تعذیبی است که نے را تیز و باریک تراشیده در ناخن شکنند محمد صائبا ؎ میکند امروز صائب موم نے در ناخنم * منکه ناخن گیر میکردم بآهے خاره را *-

نیلوفر ماتم - گل نیلوفر که از جهت سیه رنگی بر سر نمیزنند الا سیه پوشان ماتم میرزا صائب ؎ شمع نیلوفر ماتم زده از شعله بسر * ظلمت اندوخت شبم بسکه ز هجران کسے *-

نیمرو - بالے مهمله همان گهر نیمرو که گذشت شفیع اثر ؎ با حبابش نیمرو دریا بحث از بدگهری است * افزون عمان خیزد این از چشمه آب بقاست *-

نیم تاج - از دیبا با قند و بجواهر مرصع کنند و بر سر نو عروس گذارند ناظم هروی ؎ مرصع نیم تاجے بر سرش بود * که ماه نو کلاه زرگرش بود *-

تناظر واو از منظر الف

واجبی - وظیفه معین میرزا صائب ؎ میرسد واجبی از نهانخانه غیب * ما چه شرمندگی از عالم امکان داریم *-

واکشیدن - اعراض کردن محمد حسین شهرت ؎ نزدم هم بر سر ناامید چون ناسازیش دیدم * چو با من ناتلنگے کرد من هم واکشیدم *-

واشدن - شگفته شدن و از تکلف برآمدن صائب ؎ صد خنده بلبل از گل تصویر اگر کشید * آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود * و نیز مراد از سر واشدن که گذشت محسن تاثیر ؎ آنچه دولت خواهش برق نگاهے بیش نیست * اعتبارات جهان تا دیده وا میشود *-

واقع شدن - معروف کنایه از دوچار خوردن ظهوری ؎ سلامت از همه بلاهے بر دلے یا زخمش یا رست * اگر واقع شود از بلاها هم سلامت * حیرتے سادہ جے ؎ دلم با کیست دیدم با کاهی محرم سر گردم * اگر واقع شود این حرف با خاطر نشانش کن *

واقعہ - معروف و خوابے کہ در خواب دیدہ شود قاسم ارسلان ؎ روے در واقعہ مجود بہ یارامشب ٭ ہست جان بردن از ین واقعہ دشوار امشب ٭ و مرو ن نیز حضرت کمال خجندی ؎ مارا بروز واقعہ خاطر بآن خوش است ٭ کز خاک آستان تو تصدیع مے بریم ٭ -

واقف باش - یعنے خبردار باش محتشے ؎ وحشی از دست جفا رست دلم واقف باش ٭ کہ نیفتد سر و کارت بجفا کار دگر ٭ او جے نطنزے ؎ فولاد شو آب خونگری زخم ٭ بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش ٭ -

واکشیدن و واافتادن - در از کشیدن صائبا ؎ سرو تر از سایہ چکد آہ نشنو گلے ہم ٭ گردید خضر ہر کہ درین سایہ اکشید ٭ آصفی ؎ آصفی مرغ سحر نعرہ زنان ست ہنوز ٭ گل بصد ناز قبا کندہ و وا افتادہ ست ٭ واکشیدن بزور و حیلہ چیزے از کسی حاصل کردن نیز لیکن درین حالت صلہ آن اکثر حرف از واقع شود و گاہی صائبا ؎ ہرگز نشد کہ بر سر حرف آورم ترا ٭ من کز دہان غنچہ سخن واکشیدہ ام ٭ رضے دانش ؎ غنچہ شود در گوشہ شاید نگاہے واکشی ز یں چشم شرم آلود صیادانہ باش ٭ -

وا راندن - باز گرداندن طالب آملی ؎ گر عنان وا راندن آن ابلق آتش پے را ٭ رگ شہ خیش پر از خون تکاہل گردد ٭ خان خالص ؎ سر زمعشوقے ما وا زدنت پر زور ست ٭ کاکلت مایہ صد لف یار ہست ہنوز ٭ -

وازدن متاع - از گرانی باز لفی بر گردیدن کالا ست محمد فریدون سابق ؎ ز ان خریدہ بصد جان بار نیم نگاہ ٭ متاع ناز درین چند پر فرو وازدہ ست ٭ -

واگیر - چون دو حریف باہم کشتی گیرند و یکے دیگرے را بر زمین زند او گوید من بخبر بودم ہان واگیر است یعنی دوبارہ کشتی باید کرد محمد میر نجات ؎ وقت گیر تو شاید بفسون نیرنگ ٭ کہ ناستد بجہان سنگ دگر بر سر سنگ ٭ -

واگوئی - مرادف باز گوئے و آن گذشت با زو وا مرادف یکدیگر ہست و باصطلاح موسیقیان جماعہ خوانندگان چون حاضر شوند نقشے را کہ جمع اول تمام کنند ہمان نقش را جماعہ دوم سر کنند محمد زلالے ؎ درین گلخن بر امدانہ در و بام صداے کودک و واگوے حمام ٭ -

وایہ - بقول صاحب رشیدے بایست مراد و بقول صاحب جہانگیری حاجت و مراد تخالف لفظی است الامراد متحد است ظہورے ؎ چنین گر دہد وایہ شاعران ٭ بشعرے رسد پایہ شاعران ٭ ولہ ؎ ز سود عشق ظہوری بوایہ نرسے ٭ اگر نہ مایہ صبر تو در سفر باشد ٭ محسن تاثیر ؎ با علم ریائی نتوان طالب حق شد ٭ یعنی کہ بہ بندے ز جہان وایہ دیگر ٭ وحید ؎ گر کام وحید از تو طلب کرد مرنجے ٭ جز سوختن خویش دگر وایہ ندارد ٭ بخلاف اہل لغت وایہ بمعنے معنا دگفتن در بشعر مذکور وحید کہ بمعنے مراد در آن درست شود متمسک شدن بر غریب است ٭ -

وابوسیدن - اعراض کردن و بید ماغ شدن محمد یحیے کاشے رباعی یحیے گل بوسہ زان دہان تا چیدم ٭ در باغ جہان غنچہ بد بو دیدم ٭ باآن ہمہ آرزو لب لعلش را ٭ یکمرتبہ بوسیدم و وابوسیدم ٭ -

واو چقماقی - باصطلاح خطاطان واوے کہ بچقماق مشتبہ باشد سند در چقماقی گذشت ٭ -

تناظر واو از منظر خای معجمہ

وخ - مرادف واہ واہ فوقے ؎ خدا دادہ است فوقے را چنان روانہ وخ ہے ٭ کہ با بنداز معشوقے ہزاران شوہ ضم دارد ٭ وخ جان نیز ولہ ؎ دران محیط چنان غرق خوش گشتم ٭ کہ موج میزدم از لب نواے وخ جانے ٭ -

وخ وخ - کلمہ ایست کہ در وقت خوش آمدن چیزے گویند رحم او گوید ؎ بباغ کس چو تخم ذوق میکاشت ٭ نواے وخ وخے با خویش میداشت ٭

تناظر واو از منظر رای مہملہ

ورق خام - کاغذ مسل میرزایان و فرکہ حک و اصلاحی دران واقع شدہ باشد و از آن بامانت و خیانت آنجماعہ ظاہر شود طغرا ؎ تا دکاندار غمش زین دل بہ پختہ رسید ٭ چون دبیرے کہ خطا از ورق خام کشید ٭ -

ورو لیف - بکسر و واو و ضم بای عجمی آہستہ آہستہ دم کردن فسونگران

چنانکه در باب انها است سعید اشرف ؎ دلا سلامے که میگویند تمناگو ست پندارے
صدائے بخیه اش در ورایعی جادو ست پنداے ✤ اول مشهد و نیز چنانکه فوقی یزدی
گوید ؎ انهاک انه ور بگذر که آینک فرقدین ✤ کرده میخ سحر باطل در کس افسون تو ✤

ورکار - باصطلاح لوطیان کنایه از موضع مخصوص زنان مح ✤ -

تناظر واو از منظر زاے معجمه

وزیدن بو - انتشار بو بنجر کاشے ؎ همه بسواس تمنا همه سودای وصال
مے وزد بوے جنون از گل اندیشه ما ✤ -

تناظر واو از منظر ضاد معجمه

وضع بے شیرازه - طور و حال مختلف مح محسن تاثیر ؎ وضع اوقات بے شیرازه
چون دفتر شود ✤ قسمت آنرا که از شیرازه ذوق کنند ✤ وضع او سے نیز گویند مح ✤ -

وضو گرفتن - وضو کردن فیجے نیشاپورے ؎ دلهاے پاک از ازل
فیض داده اند ✤ گوهر آب صافے طینت وضو گرفت ✤ -

وضو داشتن - احتیاج وضو داشتن حسن رفیع ؎ کاهلے در نماز کرده هروز
زاهد ما مگر وضو دارد ✤ -

تناظر واو از منظر قاف

وقت و ساعت - بواو عاطفه چیزیست از عالم کریال که ساعت
شبانروزی ازان مے ربایند و آنرا در عرف کریال فرنگے گویند مح تاثیر ؎ در چشم
اهل عالم تا در شمار باشے ✤ مانند وقت و ساعت پا را شمرده بگذار ✤ شفیع اثر در
مدح ممدوح گوید ؎ کدورت و دل تنگ عدو یش ✤ چو ریگ وقت و ساعت
شد حصار ✤ هم او ست در هجو اسپ ؎ چو ریگ وقت و ساعت آن سبک پے
بر دورے میکند ده کام راطی ✤ ازین هر دو شعر معنے شیشه ساعت هم معلوم میشود ✤ -

وقواق - بهر دو قاف درختے است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و
تا بر درخت باشد سخن گوید بعضے گفته اند کلمه وقواق از زبان بگوش میرسد بقول بعضے
وقواق نام جزیره است که این درخت و انجا میشود مرزا اسلام خان والا در مثنوی از رسیه
گوید ؎ ز سرها آویخته بر شجر ✤ درختان چو وقواق شد در نظر ✤ -

تناظر واو از منظر یاے حطی

ویران شهر - نام جائیست که زعفران خوب و ارانجا هم میر سد محمد قلی سلیم ؎
از حال خراب من خبر میگوید ✤ رنگم که چو زعفران ویران شهر یست ✤ -

تناظر ها از منظر الف

ها یهای - از اصوات است در صفت ناله و آه واقع شود سند در چشم
سوزن گذشت بحذف یاے حطی آخر نیز مومن استرابادی ؎ هاے و هوے میرسد
امشب بگوش هوش ما ✤ همنشین از گریه بر ها یهای عند و ر داب ✤ وازین عالمست
حذف هاے لفظ واے چنانکه میر معز فطرت گفته ؎ ناله انگشتے زند گر بر لب خاموش
من ✤ آسمان فریاد بر دارد که اے واگوش من ✤ لامحاله سراج الدین علیخان
آرزو اعتراضیکه بنا بر حذف یاے آخر ها یهاے و درین شعر شیخ محمد علے حزین کرده اند ؎ دل
بیتو چو شیشه شکسته ✤ از گریه ها یهاست ما را ✤ رفع میشود ✤ -

تناظر ها از منظر دال مهمله

هد - مقامیست در رفعت یزد محسن تاثیر صفت او گوید ؎ شد خامه من
باین فضائل ✤ در وصف هدش بعجز قائل ✤ -

تناظر ها از منظر راے مهمله

هر اسه - صورتیست که مزرع کاران در کشتها برای رماندن طیور سازند مح طغرا در
هجو پوپے گوید قهوه وقت چوگان بازے چوگان در زیر بغل نهادن ازبیم تو گنجے
تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هر اسه پالیز شد نست ✤ -

هر هفت - آرایش هفتگانه که آن حنا و وسمه و گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه
سرمه است صائب ؎ در نظاره هر هفت کرده هشت بهشت ✤ نظر سیاه گران هر تماشائے ✤

هر چه این منیز ها مینواز دآن میر قصد - یعنی آنچه این میگوید او میکند
مراد از تابع بودنست مستنبط است از نواختن صاحب عمل ساز را و قصیدن قاص
بر آهنگ او مح سعید اشرف ؎ خورده رقاص دم سازنده ✤ هر چه این میزند آن
میرقصد ✤ طالب آملی ؎ بر نواے تو جادوان رقصم ✤ هر چه خوانے آنچنان رقصم ✤ -

هر دو یکے - یاے آخر معروف فنی است از کشتی که یک دست از بالاے دوش

حریف گذارند که پشت گرش بسازند و دست و ومر توئے هر دو شاخش درآورده هر دو دست باهم قسم ساخته بزور زنند مح مسند درسگی گذشت ۞ ـ

هرزه فیلی ـ بجیم بے جب معامله کسے و دخل کردن میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره اوقات شریف را رایگان بهرزه فیلی رد و قبول این و آن میبازی ۞ ـ

هرزه خرج ـ زر بیمصرف خرج کن میرزا صائب ؎ بچشم هرزه خرجم هیچ دخلے در نمے آید ۞ چه حاصل زینکه ابر من مسخر کرد دریا را ۞ ـ

هرزه چانگی ـ بجیم عجمی بیهوده گوئے ژاژ خائے مح فوقی ؎ بس است تو تنهی این هرزه چانگی تا کے ۞ خوش است شرم مزن چون کلاغ اشهمه قاق ۞ قاق بهر دو قاف آدائے کلاغ است ۞ ـ

هرسیه دیگ قشری ـ باصطلاح لواط کنایه از غائط و براز مح ۞ ـ

تناظر ها از منظر زاے معجمه

هزاری ـ باصطلاح کشتی گیران کسے است که روزے هزار بار ورزش تخته شلنگ کند مح میرنجات ؎ ایکه در هر حق تیغ تو کارے باشد ۞ منصب تخته شلنگ تو هزاری بالقدر ۞ بچنین هشت هزارے مح میرنجات ؎ چه عجب تخته اگر عود قمارے گردد ۞ جا بگیر قدمت هشت هزارے گردد ۞ ـ

هزاهز ـ بهر دو زاے معجمه جنبیدن پے درپے چه تهزهز جنبیدن نیست گ سنجر کاشی ؎ هنگام هزاهز خزانست ۞ در هرزان صبا وزانست ۞ ـ

هزار رنگ برآمدن ـ بچندین طور آراستن خود را مح سلیم ؎ هزار رنگ برآمد بپیش روے تو گل ۞ ولے نشد که تواند نمود رنگ ترا ۞ ـ

هزار خانه ـ شکنبه گوسفند و مثال آن ج از عالم معده انسان سلیم در هجو پر خارے گوید ؎ پے کیمیا چو او ز نله شود ۞ انت صد هزار خانه شود ۞ ـ

هزار بیشه ـ پیاله کلان شلع گوید ؎ بیخودم از نرگس بدمست کرده ۞ [illegible] هزار بیشه مرا مست کرده ۞ و نیز چیزے که تهے او چیزهاے دیگر باشد مثلاً کاردست [illegible] مقراض و منقاش و قلم و دوات و کذا و کذا باشد یا فرنچه که نخر و مت

دیگر توئے او گذارند و عند الحاجت برآرند و اهل ایران شنیدم که [illegible] بجماعت شید

تناظر ها از منظر سین مهمله

هست و بود ـ مرادف بود و نبود و آن معروفست ظهوری ؎ عشق تقسیم هست و بودم کرده ۞ دل ز دلدار و جان ز جانان است ۞ مثلاً گر پاے بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید کرباس کم است بجامه نمیرسد گویند هست و بود کن یعنے هر قدر که هست در جامه صرف کن مح طالب آملی ؎ یکی و سر و از بیش نباشد [illegible] باید بجاے تو تا [illegible] هست و بود کرد ۞ ـ

تناظر ها از منظر فا

هفت پشت کسی را بسنگ آبی رساندن ـ کسے را بتعریف غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن چون شخصی تعریف کسی از حد برد گویند آقا بس کن هفت پشتش را بسنگ آب رساندے مح اشرف ؎ من بجاه و اختلاط آن سگ کو کز شرف ۞ بسنگ آبی رساند هفت پشت خویش را ۞ ـ

هفت و هشت ـ کنایه از گفتار خصومت انگیز مح سلیم ؎ آسان نبود شکست صف بمیدان عشق ۞ یک ناوک از نگاه تو و هفت و هشت ما ۞ ـ

تناظر ها از منظر لام

هلال ـ معروف و خراش ناخن مح محتشم کاشی ؎ ازیک هلال گرچه نه بشتر هنوز ۞ یک سینه نیست کز تو بران صد هلال نیست ۞ ـ

هلال هلال ـ پاره پاره و لخت لخت میرزا صائب ؎ اگر ز سنگ حوادث شود هلال هلال ۞ صدا بلند نگردد ز جام درویشان ۞ ـ

هللم ـ بتحتیه و ضم لام و هام بازیست که اطفال گریبان ها زنند مح مسند و صد در صد گریبان گذشت ۞ ـ

هل ـ بکسر اول کنجاره که آن نخاله کنجد و تخم بعد روغن گرفته است مح سنجر در ملازاده گذشت ۞ ـ

هلیه ـ بچه بیست [illegible] کشتیها که چیک را بدان انشد و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند مح ظفرا فقره غرابا اگرچه از هلیه ملاحان پر و بال کشوده بنا بر

بیجائے از رے آب ہوا پروانہ نمودہ ۔

ہو بفتین شفتالو محسن تاثیر ع شفتالو دلبران ہلو پش ۔ خوبان جہان در آرزو پیش ۔

تناظر ہا از منظر میم

ہم آورد ۔ دو حریف کہ باہم جنگ کنند ہر یک مر دیگرے را ہم آورد باشد میر صیدی ع بہتر از خویش ہم آورد ندارد صیدی ۔ ہر کرا ہست ز قانون نبرد آگاہے ۔

ہم ۔ مرادف نیز وآن معروف ست گاہے زائدہ باشد اشرف در تعریف سرما گوید ع از خدا خواہند دوزخ ہمراہ ہم کردہ اند ۔ اہل عالم مذہب آتش پرستے اختیار ۔ مرادف یکدیگر ہم طغرا ع صاف تاک و صاف گل در رنگ و بو خویش ہم اند ۔ بادہ زین میتواند مختلط شد با شراب ۔ ولہ ع فتادہ ہر طرف زخمی ہزاران شانہ در کویت ۔ زبس کردند ہم را تیغ کاری ابر سر کویت ۔ بمعنے دیگر میر صائب ع ترسم کہ گم از خط شبرنگ کم شود ۔ یک پردہ ہم فرو در خط عرجکی تو سلیم ع تو نوائی ز پائے دشمنان رفت ۔ گریزان تا کجے ہم میتوان رفت ۔

ہمراہی ۔ برابری و مدد و مثال معنے اول طالب کلیم گوید ع با او بدر فشانی کے ہمراہی تواند ۔ ہرگز بدریا ہمراہی نبود بدین روانی ۔ دوم خان خالص گوید ع خالص بچشم نہ ہمراہی طالع دارم ۔ کہ پرستار شود نرگس بیمار ترا ۔

ہمقلم ۔ مددگار تحریر شفیع اثر ع تا بوصف چشم شوخش نامہ انشا کنند ہمقلم گشتند نرگسہا بصحن بوستان ۔ محسن تاثیر ع مرا بجرم ناحق دلفریبے متہم دارد ۔ کہ در قلمرو نرگس چشم شوخش ہمقلم دارد ۔ یکی از اہل ایران میگفت کہ ہمقلم کسے است کہ از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک باشد تا تفاوتے نتواند کرد ۔

ہمگیر ۔ بکاف عجمی باہم رسندہ گویند سن با او در خلاف جا ہمگیر شدہ نیز گویند خطش ہمگیر شدہ ست محمد محسن تاثیر ع حسن بخط سبز چو ہمگیر میشود ۔ دنبالہ نواے خطہ کشمیر میشود ۔

ہمہ دان ۔ مرادف سراپا دان وآن گذشت میر ہم سیاہ ع اینہا ہمہ حرف است مکن تکیہ برے ۔ خوبان ہمہ میدہند درسے باید ۔

تناظر ہا از منظر نون

ہنوز ۔ مرادف ہموار صاحب شیکر در ضمن لفظ ہموار نوشتہ والہ ہروی ع راہ شکست این ہاپے نتوان کرد طے ۔ تا کے ہنوز خواہد گشتن ہموار تر ۔

تناظر ہا از منظر واو

ہوا گرفتن ۔ پرواز کردن صائب ع زخاکدان تعلق گرفتہ ایم ہوا ۔ غبار دست ندارد بطرف دامن ما ۔

ہوا یافتن و خوردن ۔ تصرف کردن ہوا در مزاج مرزا صائب ع بادم جان پرور شمشیر عادت کردہ است ۔ از دم عیسی ہوا یابد دل بیمار من میر صیدی ع آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد ۔ کز باز کشتن بجگر خود ہوا خورد ۔

ہوائی بر ۔ معروف کنایہ از حاضر بودن محل بر سبزہ کار محمد صائب ع ہر مارکہ صحرائے دو صفا ہا نوبت شد ۔ بے ہوائے ابر در اشرف قضا خواہیم کرد ۔

ہوائی ۔ بیائے معروف دوست صائب ع نیتوان بزرگ مرا بدام آورد زبیضہ مرغ دل ما ہوائے قفس است ۔ ولیجہ کہ در راہ باج مقرر بخزانہ سلاطین میرسد آنرا در ہند فروغ خوانند محمد شفیع اثر ع کند فقیر ز فیض ہوا چہ کام روائے ۔ بپادشاہ جہان دار دا اختصاص ہوائے ۔ جلال اسیر ع از میکدہ باجمعیت بگردون ہمہ کس را ۔ گیرند درین مملکت از ابر ہوائے

رزق ہوائے رزق غیر مترقب کہ بے توسط اسباب برسد طالب آملی ع کہ مشت طفل زان رزق ہوائے ۔ شوند آسودہ از انگشت خائے ۔

ہوا خوردن بادہ ۔ کنایہ ہست از زائل شدن کیفیت شراب چہ تصرف ہوا در بیل نشاہ آنست صائب ع رنگ نماندہ در لبش از نفس فسردگان بادہ ہوا چہ میخورد پا ہر کباب میشود ۔

ہوا شکستہ ہست ۔ یعنے از گرمی بسردی میل کردہ ہست محمد ۔

ہوی اول ۔ باصطلاح کشتیگران بار اول محمد میر نجات ع

ہوے اول تماشای تو از کار شدم ÷ بے سکون یدست از دور گرفتار شدم ÷۔

تناظر ہا از منظر یا

ھیچکس ۔ ناکس ملک قمی ؎ چند چون گل ہوس بزم خسان خواہی کرد ÷ چند ہمصحبتے ہیچکسان خواہے کرد ÷۔

تناظر یای حطی از منظر الف

یا دوست ۔ صدلے گدایان ولایت از عالم شیاًللہ سعید اشرف گوید ؎ بجز یا دوست حرفے بر سر راہش نمیگویم ÷ تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید ÷۔

یاد رفتہ است یعنی از یاد رفتہ است خان خالص ؎ وعدہ وصلے کہ اے مہ پارہ یادت رفتہ است ÷ چارہ درد من بیچارہ یادت رفتہ است ÷۔

یاری ۔ برادے مہلا دیلے معروف دو زن کہ در عقد یک مرد باشند یکے دیگرے را یارے باشد شاعر ؎ اگرچہ خصم بود نماز و فاتش ÷ دم یار زند یارے بیارے

یار فروشی ۔ تعریف آشنا کردن طالب کلیم ؎ دوستے ہیچم فروخت باہمہ یارے ÷ یار فروشے درین زمانہ ہمین است ÷۔

یال و کوپال ۔ یال در لغت موہاے گردن اسپ و گردن را ظہورے در صفت اسپ گوید ؎ گہے کشادہ زسمہا دہان براہ خورے ÷ گہے یال برافشاندہ بال طیاری ÷ سنجر کاشے ؎ لاغر مبادیال و سرین تو اے غزال لز دیدہ بمغز فر و دستخوان ہا ÷ دکوپال بکاف تازے گرز را ظفرنامہ ؎ ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ ÷ زدریا برآمد یکے سرخ میغ ÷ کرو فر و طمطراق مے گویند یال و کوپال فلان بادشاہ ندارد یعنے شان و شوکتے کہ او دارد بادشاہ ندارد یحیٰی کاشے ؎ اگر شہ شود کس ز کوپال و یال ÷ چرا قاسم قال بود کوتوال ÷ میر نجات ؎ چہرہ آل ترا ماہ ندارد بخدا ÷ یال و کوپال ترا شاہ ندارد بخدا ÷۔

یال بستن ۔ تعریف نمودن و تفاخر بیجا کردن مے بمعنا اول سالکاے یزدے بستہ ؎ آنکہ مے بندد بما افتادگان یال از غرور نی زیکجا بشکند پشتش کہ صد جا بشکند ÷ دوم جاے قدسے در صفت اسپ گوید ؎ حدیث سمش چون نیاید بدست ÷ بوصف دمش خامہ ام یال بست ÷۔

تناظر یا از منظر مثنات فوقانی

یتیم ۔ معروف و غلام سند در گوشدارے گذشت و دزد عیارے کے کاشے در صفت قصاب گوید ؎ صیت یتیمش جہانگیر شد ÷ عاقبت از خوردن خون سیر شد ÷ صائبا ؎ نکند ہیچ یتیمے بعبس ساختہ ÷ میکند انچہ در گوشش تو در سایہ زلف ÷۔

یتیمخانہ ۔ جاے باش عیاران اشرف ؎ بتان شد ندز عیار پیشگی رام یتیمخانہ من چون صدف پر از گہر است ÷۔

تناظر یا از منظر خاے معجمہ

یخدان ۔ دو تا صندوق است بہم بستہ کہ در سفر برمانند و آن دو تو یکے را یخدان شربتخانہ گویند و دران اطعمہ و حلویات باشد و دیم یخدان صندوق تنخانہ کہ البسہ دران نگاہ دارند مے سعید اشرف ؎ پر از الوان نعمت بود یخدان ÷ مگو یخدان کہ انبان سلیمان ÷ یخدان بمعنے اصطلے کہ مفاد ترکیب است نیز مے طغرا ؎ مروبے پوستین ہرگز بہ مسجد ÷ کہ یخدان است از گفتار واعظ ÷۔

یخدان کش ۔ کسی است کہ صندوق یخدان بر اشتر بار کردہ بردوان کمترین نوکران است مے میر نجات ؎ سفرہ بردوشتن از شیخ چہ آسان باشد ÷ بہتر آنست کہ یخدان کش رندان باشد ÷۔

یخ بسیار آب شود تا این کار ساختہ گردد ۔ این مثل در محلی گویند کہ مشقت بسیارے در سرانجام کارے ملحوظ باشد مے خان خالص ؎ فلک آسان بکام زاہد باید کجا گردد ÷ کہ یخ بسیار گردد آب تا این آسیا گردد ÷۔

تناظر یا از منظر راے مہملہ

یراق ۔ سامان و مصالح ہر چیز شفیع اثر در ہجو نحیف قطعے آقا گوید

ه باشد برنگ شیشهٔ حجام آن بیچ * نواب ساغر خوردن خونها یراق (ناخوش ۱۲)
کاره حاجی قدسی در صفت اسپ گوید ه مرصع یراقش بشمشیر و تیر * میان
خارا اما کفل کیسه پر * **ایضاً** در صفت شمشیر ه یراق غلافش از آن رو
طلا است * که الماس را خانهٔ زرسرا است * -

تناظر یا از منظر سین مہملہ

یسل و یسال - ترکیبیست بمعنی بیرته فوج سنجر کاشی در صفت اسپ گوید
ه لشکرے منهزم از راکب او چون نشود * که زشوخی همه جا فوجی از و
بشمرد یسل * هاتفی در تیمور نامه گفته ه ز برلاس و ارلات بیش از شمار
نمودند چندین یسال از یسار * -

تناظر یا از منظر کاف

یک پهلو افتادن - در کار یکرو بودن و بهیچ جد از سر آن نگذشتن
سلیم ه بسته کمر کلیم از قبضه کمان او * در کشتن من تیغش افتاده
بیک پهلو * -

یکرو کردن - قطع کردن بالکلیه سند در اسیاهی خطانی از بے ابروئی
دائرست گذشت * -

یکی و یکه خوردن - از صولت کسی خود را پس گرفتن و سراسیمه شدن محمد غوثی
یزدی ه دو شیم ز لب جانان میل دو رسته سبه شد * آواز رقیب آمد از
بیم یکے خوردم * سیفی ه روزے می ناب خورده ماهی * سر مانده بجواب
مستیش بر د * میخواست خورد و بوس سیفی * چون دید رقیب را یکے
خورد * محسن تاثیر ه مه سراسیمه شد آندم که گل رویتو دید * یکه را خورده
الف چون قد دلجوے تو دید * -

یک گز روی کار دارد - یعنی خوش ظاہر است و ته ندارد ماخذ آن
قماشی است که یک گز از روے کارش خوب باشد محمد * -

یک لخت - یکدست و یکسان طالب کلیم ه یک لختم و در کوے
دو رنگیم وطن نیست * سیلم که مدارا بکسے شیوهٔ من نیست * -

یکدندانه - یکسان صائب ه در بهارستان یکرنگی بلند و پست نیست
نازه خاره و گل یکدانه میباید کشید * -

یکطرف و یکجانب افتادن - طرف شدن و آن گذشت میرزا صائب
ه با بزرگان یکطرف از عقل است دور * محتسب بیجا کمر بسته است در ایذای خم
ایضاً ه چرا به تیغ زبانان فتد یکجانب * کسی که جوشن صبرش ز سنگ خاره نیست
یکه خوان - مرادف فرد تو امغید بلخی ه تا اقتدار بر بساز اهتیاج جنگش
نیست * بیکه خوانے خود در زمانه ممتاز است * -

یک پشت ناخن و کمان - کنایه از مقدار اقل قلیل صائب ه چون
تلم شد تنگ بر من از سیکه رسے جهان * نیست جز یک پشت ناخن و ستگاه خنده
ام * حسن بیگ رفیع ه دل من زان خم ابرو نشود روگردان * زانکه
دورے از تو یک پشت کمان بسیار است * -

یک شبه معجرے که از کاه سازند و آن پر نازک باشد زیاده بر یک شب بکار نکشد
بعضے گویند جامهٔ ابریشمے بسیار باریک که روز زفاف برائے داماد و عروس
سازند و الاول هو الاصح سعید اشرف ه چو خورشید خاور نهان ساخت
چهر * بزیور در آمد عروس سپهر * فزون گشت از کوکبش کوکبه
بسر کرد از ماه نو یک شبه * -

یک دهن خندیدن - کنایه از خندهٔ کم سالک یزدی ه تا لب
مشکل کشا یست یکدهن خندیده است * نیشکر بے عقده رو ید از شکرزار
دلم * یکدهن بر به چیز قلیل آرند میرزا صادق دست غیب ه زان زنخدان
یکدهن حلواے سیب * گر دهد میدارم از جان بهترش * -

یکسواره - بهادر یکه تاز صائب ه پیاده وار مگر سپهر سرکش را
فگنده در جلو خویش یکسوارهٔ دل * -

یک چشمه کار - یک کار آراسته بانتظام محمد قاضی علائی ه ما ز هر
اهل دلے یک چشمه کار آموختیم * ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم * صائب
ه شیوه های حسن او صائب نیاید در شمار * دلبرے یکچشمه کار از نرگس

جادوی اوست ۞ بلے چشمہ کار کار خوب اگویند صاحب ؎ چاک در پیرہن یوسف عشق افگندن ۞ چشم کاریست کہ در دست زلیخای دست ۞ -

یک با دام - کنایہ از بسیار کم شوکت ؎ کہ از اندازہ خود پا نہد نظارہ ام بیرون ۞ نگاہ من کہ یار یک بادام جا گیرد ۞ -

یکۂ باطل - چیز باطلے کہ برلے یاد داشتن بر کاغذے بنویسند شاید روزے بکار آید اصطلاح مرزایان دفتر است مح حکیم شفائی ؎ خواہد کہ ترا یکۂ باطل بگذارد ۞ جانت کہ بود جبش بیت الحزن تو ۞ -

یک کاسہ کردن - تمام در کشیدن شفیع اثر ؎ نگذاشتہ است حسن تو چیزی برلے گل ۞ یک کاسہ کردہ است چو مے آب و رنگ را ۞ -

یک جلو - تیز رو طغرا ؎ ای طفل اشک تند رہ در گذر شوق کشتی یک جلو حرف فلاز ین یعقوب نو با یوسف ثانی بگو ۞

یک اسپہ - بہادر از عالم یک تنہ طالب آملی ؎ خود را یک اسپہ بر سر افلاک میزنم ۞ خورشید سان سرا ینگ کف نہادہ ام ۞ -

یکایک کردن متاع - گران از رسیدن متاع مح امتیاز خان خالص ؎ در ہر زلفش و بالا شود سودائی دل ۞ این متاع کم بہا انجا یکایک میکنند ۞

تناظر یا از منظر لام

یلان باف - چیزیست کہ خطوط منحرف مثل وال داشتہ باشد و اکثر ازان شیرہ چادر و سجاف قبا و چکن سازند مح ۞ -

یللی واگردن - ورق گردانے عیش برنج سعید اشرف ؎ چرخ ہر چند بکامت گردد ۞ ساغر عیش بدامت گردد ۞ نخوری بازے برنج و زر روش بر حذر از یللی واگردش ۞ یللی کلمہ ایست کہ در ہنگام نشاط گویند سنجر کاشی ؎ دادہ ہر یک دف بدستم یللے ۞ بانے از تو عہد بستم یللے ۞ -

یلمان - خوابانیدن تیغ وحشی ؎ سینہ ماہی و پشت گاو در ہم داشت راہ ۞ تیغ را تا دست وا یما بیلمان کردہ بود ۞ حاجی قدسے ؎ زگرد سپاہم فلک در نقاب ۞ ز یلمان تیغم یلان در حساب ۞ -

تناظر یا از منظر نون

نیگ - آئین و روش از سلمان ساوجی ؎ گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ۞ ترک نیکی نشنیدیم بدین شیوہ و نیگ ۞ و نام جزیرہ ایست کہ متاخرین بہمان پے بردہ اند در زمان قدیم ناپدید بود و در لغت فرنگ معنے نیگ دیگر است یعنے جزیرہ دیگر حیاتے گیلانی ؎ عاقلان را دہر زندانست و بند ۞ غافلان را نیگ و نیائی خوش است ۞ -

تناظر یا از منظر یا

ییلاق - جاے سرد ہوادار کہ فصل تابستان در آن باشند مسیح کاشے ؎ گل گل از مے شد عذار ساقیان سرد مہر ۞ آب آتش بر رخ گلہاے ییلاقے فشاند ۞ قشلاق مقابل آنست یعنے جاے باش موسم زمستان ۞ -

تمت

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد پوشیدہ مباد کہ درین زمان میمنت اقتران کتاب فوائد انتساب حاوی محاورات و حاوی مصطلحات مطبوع نازک خیالان و مقبول عالی طبعان بے ہمتا مسمیٰ بہ مصطلحات الشعرا المعروف بہ مصطلحات وارستہ باہتمام ابو الحسنات قطب الدین احمد بماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۰۵ ہجری

حسب الطباع پوشیدہ فقط

اعلان

اس مطبع مین ہر ایک قسم کی کتابین عربی - فارسی - اردو - ناگری - موجود ہین عند الطلب شائقین علوم و تاجران کتب مطبع سے ارسال کیجاتی ہین - یا جن صاحب کو کوئی کتاب طبع کرانا منظور ہو - بعد انفصال قیمت طبع کر دیجاویگی اگر کوئی مفید عام کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا - فہرست کتب بلا قیمت ۲ کا ٹکٹ بھیجنے سے ارسال کیجا سکتی ہے فقط

العبد

قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ ابو تراب خان

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ ونصلی علی رسولہ الکریم

خداوند بے نظیر را ثنا کہ کتاب لاجواب مقبول شیخ و شاب باعث سرور و شادی

کلیات نظیر اکبرآبادی

باہتمام ابوالحسنات قطب الدین احمد قادری بار اول ماہ اگست ۱۸۹۰ء

در مطبع نامی واقع لکھنؤ رونق طبع یافت

اشتہارات

ہادی النّاظرین (ترجمہ) آداب الصالحین

اس مقدس اور معتبر کتاب کو حضرت شیخ شاہ عبدالحق صاحب
محدث دہلوی رحمہ اللہ نے زبان فارسی مین تالیف
فرمایا تھا جسکا ترجمہ اردو زبان مین مولوی محمد قطب الدین
مرحوم دہلوی نے فرماکے عام فہم کردیا - اہل حق کے نزدیک بیشک
یہ کتاب اسم بامسمے ہی مولف علیہ الرحمہ نے احادیث سے آداب
خورد و نوش و نکاح معاشرت و آداب صحبت و حقوق اسلام و قرابت
و گوشہ نشینی و سفر و امر بالمعروف و نہی عن المنکر وغیرہ وغیرہ کو
خوب بیان فرمایا ہے قیمت فی جلد ۵ر محصولڈاک ۱۰ر

دستور الشعرا

یہ کتاب بڑی کوشش سے شعراے متقدمین کے کلام
مثالیہ اشعار سے مرتب کیگئی ہی اسکے دیکھنے سے اچھی طرح سے
معلوم ہوتا ہی کہ فلان لفظ کے کیا معنے ہین اور یہ لفظ فلان
زبان کی ہی اور شعراے دہلی و لکھنؤ نے اسکو تانیث مانا ہے
یا تذکیر قیمت ۸ر محصولڈاک ۱۰ر

گلزار خلیل

یعنے دیوان میر دوست علی مرحوم تخلص خلیل یہ وہ کلام فصاحت
التیام ہے جسکا جوئندہ ایک زمانہ سے ہے بلا تامل جناب آتش
مرحوم کے تلامذہ مین یہ شخص بھی یگانہ ہے - الحمدللہ کہ
مدتونکی تمنا بر آئی گلبن امید نے صورت شگفتگی دکھائی قیمت
فی جلد رسمی کاغذ ۱۲ر رنگین کاغذ پر عہ محصولڈاک ۱۰ر

دیوان عالم (و) مثنوی عالم

نتیجہ فکر ملکہ مخدرہ عظمیٰ نواب بادشاہ محلصاحبہ دام اقبالہا لائق دیدین
لکھنؤ کی زبان اور محاورات کا پورا پورا لطف ان دونون کتابون سے
حاصل ہوتا ہی قیمت دیوان عالم ۸ر مثنوی عالم ۴ر محصولڈاک ۱۰ر

عروس مضمون (معروف بہ) دیوان شرم

خود اس کتاب کے نام سے ظاہر ہی کہ یہ کلام کسی عروس
خیال شیرین زبان کا ہی مگر سچ تو یہ ہے کہ نواب شمس
نے یہ بھی ثابت کردیا کہ صاحب کمال اور جمال ہونا
حصہ نہین جسے خدا دیدے وہ لے قیمت فی جلد ۲ر محصولڈ

سرور سلطانی (معروف بہ) ترجمہ شمشیر

مولفہ رجب علی بیگ مرحوم متخلص سرور اس عروس پری
دیدار کا ایک عالم مشتاق تھا - صد ہا فرمائشین آتی تھین
کہ اصل نسخہ دستیاب نہین ہوتا تھا طبع کرنے کی حسرت
الحمدللہ کہ اب بمقتضاے جوئندہ یابندہ تائید ایزدی سے دول
ہاتھ آئی - شائقین کی تمنا بر آئی قیمت فی جلد ۸ر محصولڈاک

اخبار الاخیار (فی) اخبار الاخ

اس کتاب نایاب مین حالات و کرامات و ولادت و وفات
کرام و حضرات صوفیہ عظام کا بیان ہے - جسکے دیکھ
قدرت خدا عیان ہی - مصنف نے کمال عرق ریزی سے معتبر
ان حالات کو اخذ کیا ہی ضروری حالات کا خلاصہ کرکے گویا
کو کوزہ مین بھر دیا ہے اس مجموعہ مین تین باب ہین پہلے مین فض
اولیاء اللہ - دوسرے مین اثبات کرامت - تیسرے مین ذکر حض
صوفیہ مسطور ہی بترتیب حروف تہجی (۳۲۸) اولیاء اللہ
مذکور ہی فضل الٰہی و تائید ایزدی شامل حال ہوئی کہ یہ ک
فوائد انتساب طبع ہوگئی شائقین کے لیے قیمت فی جلد ۲ر محصول

ظفر جلیل (شرح) حصن حصین

یہ کتاب ادعیات اور عملیات مین ایسی معتبر ہی کہ دوسری ک
اسکے مقابل نہین جسنے اس کتاب کو مرتب اور جمع کیا
پروردگار اوسے جزاے خیر مرحمت فرماے خصوصاً مولوی قطب الد
مرحوم دہلوی نے اردو مین ترجمہ فرماکے مفید عام کرد
قیمت فی جلد ۹ر محصولڈاک ۲ر

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

خداوند بے نظیر را ثنا کہ کتاب لاجواب مقبول شیخ و شاب باعث سرور و شادی

کلیات نظیر اکبرآبادی

باہتمام ابوالحسنات قطب الدین احمد قادری بار اول ماہ اگست سنہ ۱۸۸۹ء

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ رونق طبع یافت

محفل مین عاشقون کی نمودار ہوئے گا
زلفون مین نازنین کی گرفتار ہوئے گا
چشم کرشمہ ساز کا بیمار ہوئے گا
ناز و ادا کا دل سے خریدار ہوئے گا
دیدار خوبرو کا طلبگار ہوئے گا
رمزون سے عاشقی کی خبردار ہوئے گا
رسوائے شہر کوچہ و بازار ہوئے گا
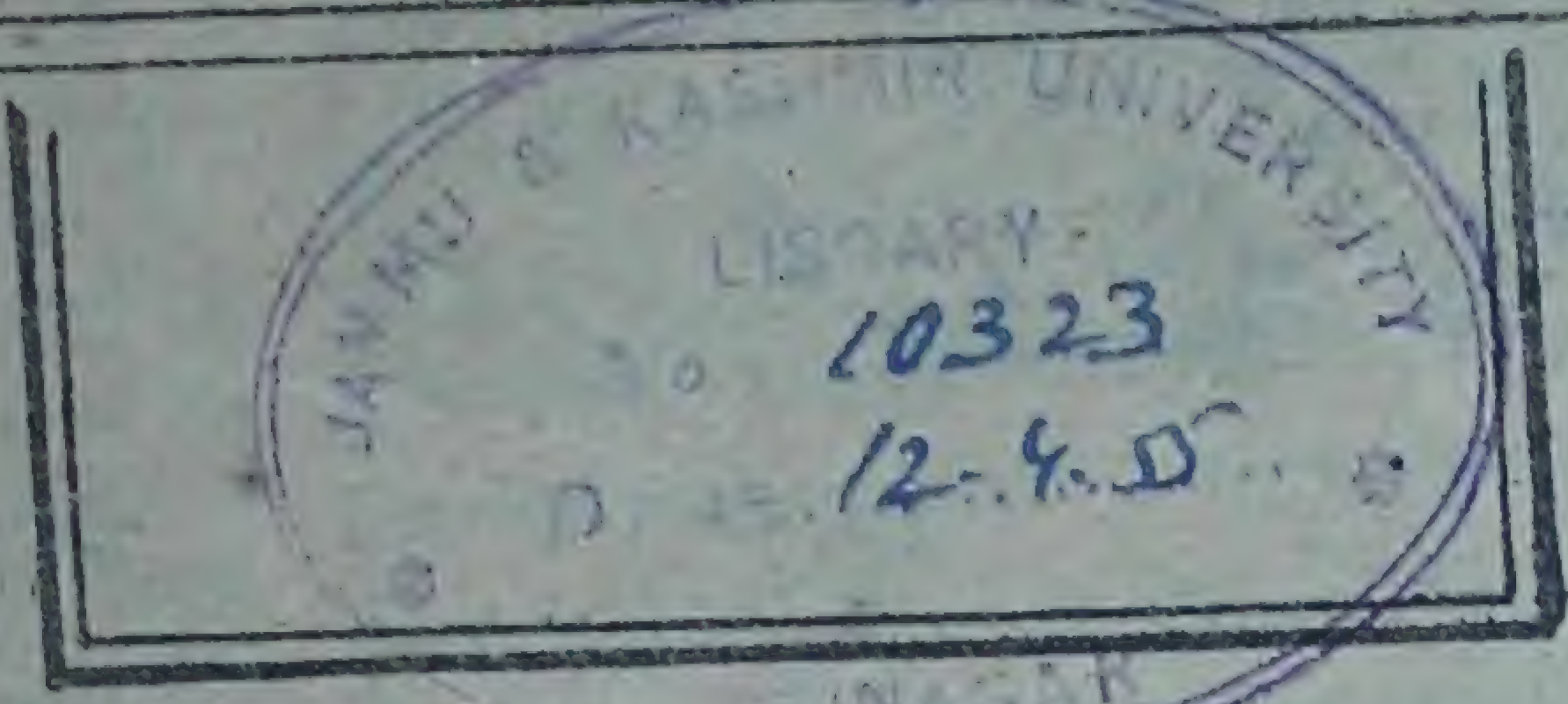
بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہلے تو حمد خالقِ ارض و سما لکھون
گر عمر بھر مین اسکو لکھون تو بھی کیا لکھون
لازم ہے اسمین طبع کو عجز انتہا لکھون
کچھ ناز کچھ نیاز بفکرِ رسا لکھون

بعد اوسکے پھر مین نعتِ شہِ انبیا لکھون
بے انتہا ہے وہ تو غرض تا کجا لکھون
کچھ وصفِ حسن کا لکھون کچھ عشق کا لکھون
ہے جی مین لیلی مجنون کا کچھ ماجرا لکھون

سچ پوچھیے تو دونون عجب کام کر گئے
معشوق عاشقی مین غرض نام کر گئے

پیدا ہوا تھا قیس جب اپنے پدر کے گھر
کنبے کے لوگ بیٹھے تھے باہم سب آنکر
چومے تھا باپ قیس کے ہر لحظہ چشم و سر
مان بھی لیے پھرے تھی اوسے اپنے دوش پر

مان باپ کو ہوئی تھی خوشی سب سے بیشتر
اک دھوم مچ رہی تھی خوشی کی ادھر ادھر
رکھتے تھے ہاتھون چھاون اوسے گریہ بخطر
فرزند کی خوشی مین لٹاتی تھی سیم و زر

لیکن وہ مان کی گود مین آکر نسوتا تھا
ہر وقت شور کرتا تھا ہر لحظہ روتا تھا

اسکے سواے اوز یہ جادو بھرا کنار
صورت کو جنکی دیکھکے بلبل ہو بیقرار
باہر پڑے تڑپتے تھے مشتاق دلفگار
جواونہین لڑکیان بھی کئی تھین حیا نگار

لڑکی وہ اونمین بیٹھی ہوا ایسی وہ گلعذار
اندر تو قاتلون کا وہ مجمع ستم شعار
اونکے سوا یہ اور قیامت تھی آشکار
جادو یہ جادو جب یہ ہوا آنکر دوچار

دیوانگی کے بڑھنے کا دیوان ہو گیا
مکتب وہ اوسکے حق مین پرستان ہو گیا

حسن و ادا کا ناز کا دیکھا جو التیام
تھی شہرگین جو نازنین لیلی تھا اوسکا نام
بن دام اوسنے کر لیا مجنون کے تئین غلام
ایسا ہوا کہ پڑھنے لگا جی مین صبح و شام

اون لڑکیونمین ایک جو لڑکی تھی خوشخرام
زلفون وس صنم کی ہو گئی مجنونکے دل کی دام
اوسکے بھی دل مین الفت مجنون کا ازدحام
چاہتکی مے سے کیپلی لیے آپمین بھرکے جام

تقدیر سے جو چاہ کا روشن قلم ہوا
دونون دلون پہ حرفِ محبت رقم ہوا

یہ چاہتا تھا اوسکو اسے وہ لبھاتی تھی
سنمکھ نگہ سے نہ ہرگز لڑاتی تھی
ظاہر مین تو ہر ایک سے وہ چاہت یہ چھپاتی تھی
مکتب سے جب وہ نازنین ٹک گھر کو جاتی تھی

چاہت جو یہ جتا تھا وہ بھی جتاتی تھی
پر نیچی نیچی نظرون سے کچھ مسکراتی تھی
لیکن وہ دل ہی دل مین محبت بڑھاتی تھی
مجنون کے دل پہ تب تو قیامت سی آتی تھی

ہوتا ہجوم جی مین جو تھا اضطراب کا
اک اک ورق بکھرتا تھا دل کی کتاب کا

جاتا کبھی چمن مین تو ہوتا وہان یہ حال
بلبل کو وصل گل مین جو تھا دیکھتا محال
مل بیٹھنے کا لیلی کے تھا باندھتا خیال
رو رو کے آنکھین کرتا تھا گل کیطرح سی لال
نرگس سے چشم لیلی کو دیتا کبھی مثال
سنبل سے یاد آتے تھے لیلی کے اوسکو بال
ہر سرو کو کچھ قد لیلا سے فرض جمال
ہر دم گلے لگاتا تھا بیتاب ہو کمال
دل تھی فراق سے جون غنچہ تنگ تھا
گھر مین تو وہ طرح تھی چمن مین نہ رنگ تھا

باتین یہ اوس سے کہتا تھا اور روتا جاتا تھا
ہر دن تلک یہ حال ہوا اوس کا [illegible]
[illegible]

جب شام تک نہ آئی وہ مجنون کی مہ جبین	چھپ چھپکے بیسے روتی رہی گھر مین نازنین
بیم پدر کبھی کبھی مادر سے سہمگین	بیتابی جب تو ایسی ہوئی قیس کے تئین
بیکل تمام رات رہا خستہ و حزین	اشکون سے آنکھین اوسکی بھر ہی صبح تک رہین
جو ہجر نے دکھائین جفائین وہ سب سہین	کہتا رہا یہ دل سے کہ اے دل ہے یقین

لیلی کا میرے پاس جو آنا نہووے گا
تو میری زندگی کا ٹھکانا نہووے گا

مجنون کے دل پہ جب یہ ستمگاریان ہوئین	فرقت کے درد و غم کی گرفتاریان ہوئین
ہر آن بیبسی کی مددگاریان ہوئین	ہر دم ادھر اودھر کی آہ و زاریان ہوئین
اوٹھنے کی ننگ و نام کی تیاریان ہوئین	ہجران کی لحظہ لحظہ جفا کاریان ہوئین
جتنی کہ اوسکو ملنے کی دشواریان ہوئین	اوتنی ہی اوس صنم کو بھی ناچاریان ہوئین

جیسا کہ اوسکے دل کے تئین رنج و تاب تھا
ویسا ہی نازنین کے تئین اضطراب تھا

کتنے دنون تو قیس رہا دل سنبھالتا	ہر لحظہ رنج و درد سہا انتظار کا
جو فکر وصل ہوتی ہے چاہت مین جابجا	اوس بیقرار نے بھی کیا سب وہ ٹھاٹ ٹھکا
لیلی کا جب گذر نہ ادھر مطلقاً ہوا	پھر تو گھر اپنا بھی اُسے لگنے لگا بُرا
مان باپ سے بھی رہنے لگا ہر گھڑی خفا	سمجھاتے تھے جو اوسکے تئین خویش و اقربا

آنکھون سے آنسو بہتے تھے اور لب خموش تھا
ہر گز کسیکی بات پہ رکھتا نہ گوش تھا

[illegible]

پھر گھر میں اپنے جاتی جو محبوب دلربا
دیتی وہ کچھ تو مجنون سے کہتی تھی تو بھی لا
چھوڑے تھی اوس نشانی کو سب سے چھپا چھپا
رہتی تمام رات اسی دھن میں مبتلا

مجنون جو کچھ صنم سے نشانی تھا مانگتا
مجنون بھی دیتا اوسکو تو لیکر وہ مہ لقا
مجنون بھی ہر گھڑی اوسے آنکھوں پہ رکھتا تھا
آمین وہ صبح جب انہیں دیتی تھی منہ دکھا

مکتب میں پھر تو آنیکی تشدید ہوتی تھی
دونوں کو وہ سحر سحر عید ہوتی تھی

جبتک یہ خورد سال تھی چاہت نہان رہی
لوگوں میں چرچے ہونیلگے اسکے ہر گھڑی
جاناکسی کے سینے ملامت کسینے کی
کچھ بن سکا نہ جستجو ہوئی اونکو ہر کبھی

سیانی ہوئی تو تاڑ نیوالوں پہ کچھ کھلی
چاہت کے گل کی بو نہ رہی آخرش چھپی
پھر تو وہ پھیلی ایسی کہ پہونچی گلی گلی
چھٹتین کی تھی جو چاہ تو ہرگز نہ چھٹ سکی

آسان نہیں ہے رشتۂ الفت کو توڑنا
مشکل ہے بالے پن کی محبت کو چھوڑنا

پہونچی یہ بات خانۂ لیلی میں جس گھڑی
لیلے جب اونکے روبرو آ کر ہوئی کھڑی
کچھ جھڑکیاں دیں باپ نے کچھ ماں ہوئی کڑی
تدبیر اور اسکے سوا کچھ بن پڑی

ماں باپ کے دلوں میں پڑی غم کی گتھی
دونوں کی طبع کثرت تنبیہ پر اڑی
ہیبت دکھائی اور تقید بھی کی کڑی
مکتب سے اوسکو منع کیا مار کر چھڑی

مجبور کر دیا وہیں فرحت کے ساتھ سے
تختی کتاب چھینلی لیلے کے ہاتھ سے

مجنون کا مدتون تلک ایسا ہی حال تھا
گھر بنگیا بہانہ تو تنگ مُنہ کو تنگ لیا
سر کی خبر نہ اپنی اسے تھی نہ ہوش پا
رہتا تھا اندرِ غمِ فرقت مین دل پھنسا

آیا کبھی تو ٹھہرنے اوسکو نہ وان دیا
ورنہ وہ اپنے پھر اوسی وادی مین جا پڑا
لیلےٰ ہی لیلےٰ اوسکی زبان پر تھی جا بجا
تن کا بیان مین یار و کہون اوسکو اور کیا

غالب جو اوسکے جی پہ وہ دیوانہ پن ہوا
لیلےٰ کی جو کمر تھی وہ اوسکا بدن ہوا

کہتا تھا دمبدم مری دلدار لیلیٰ ہے
محفل مین دلبرون کی نمودار لیلیٰ ہے
ناز و ادا کی گرمیِ بازار لیلیٰ ہے
محبوب گلرخون کی وفادار لیلےٰ ہے

اس خستہ دل کی مونس و غمخوار لیلیٰ ہے
خوبی و دلبری مین چمن زار لیلیٰ ہے
خوبانِ نازنین مین فسونگار لیلیٰ ہے
مجنون کی عاشقی کی سزاوار لیلےٰ ہے

لیلےٰ ہی کی ادا پہ مرا دل نثار ہے
لیلےٰ ہی کی نگہ مرے سینے سے پار ہے

مان باپ نے جب اوسکی یہ کچھ دیکھی بیکلی تو
مادر پدر نے لیلیٰ کی بات اوس سے یہ کہی
سنتے ہین وہ تو رہتا ہی وحشی سا ہر گھڑی
انسے کہا تو بات سے یہ کہہ بھیجا ہر گھڑی

مشاطہ ایک خانۂ لیلےٰ مین بھیجدی
لڑکی کی اونکی تو ہے جنون سے لگن لگی
مشاطہ جب یہ سنکے ادھر سے ادھر پھری
سب جھوٹ ہے جو کہتے ہین اوسکی دیوانگی

کچھ خوف مت کرو اوسے ہر دم پہ کیجو لو
باور نہو تو اپنی تم آنکھون سے دیکھ لو

ماں باپ کے بھی دل کو ادھر لگ رہی خوشی | یعنے پسند ہو گئی انھیں طرز قیس کی
اتنے میں آئے پھر کے ادھر سے جو وہ سبھی | جو واردات گذری تھی اگر وہ سب کہی
اور یوں کہا بہت ہمیں شرمندگی ہوئی | اوس سے تو ہم بچاتے تو بہتر وہ بات تھی
خاطر میں پھر تو قیس کے دیوانگی بڑھی | شرم و حیا و صبر نے جب دل سے راہ لی

پھر تو ہمیشہ کوچۂ لیلےٰ میں جاتا تھا
بیتابیاں جتاتا تھا اور غل مچاتا تھا

آخر یہ قیس کی ہوئی حالت پھر آشکار | گر ڈالا اپنے غم سے گریباں تار تار
گھر کو بھی اپنے چھوڑ دیا ہو کے بیقرار | لیلےٰ کے در پہ آپڑا بس ہو کے بیوقار
وانسے بھی جب اوٹھا دیا اوسکو بحال زار | گلیوں میں جب تو پھر نے لگا ہو کے دلفگار
لڑکوں کا تھا ہجوم لگا ساتھ بیشمار | آنکھیں بھی سرخ نالوں کی غل شور بار بار

کثرت میں عشق تھا جو بتِ گلعذار کا
اک جوش تھا جنوں کے چمن کی بہار کا

لیلےٰ بھی اوسکی چاہ میں بے اختیار تھی | منہ کو لپیٹے رہتی تھی مسند پہ وہ پڑی
ملنے کو اوسکے آتی تھیں جب لڑکیاں کبھی | وہ غمزدہ کسی سے بھی ہرگز نہ بولتی
ہٹ کر تیں وہ تو اونکو سناتی تھی وہ گھڑی | نہ بہار میرے پاس آیا کرو کبھی
آنکھوں میں اشک آہ بلب اور لبوں پہ دم تھی | صحبت مجھے کسیکی نہیں لگتی ہے بھلی

مجنوں کے دیکھنے کی تمنا مدام تھی
لیتی سحر سے شام تلک اوسکا نام تھی

حکایتِ مجنون عامری

اسکی مثل میں کرتا ہوں یارو جواب بیان
پنہاں نہیں غرض ہے یہ مشہور در جہان
نام عشق ہے اسے جانتے ہیں عاشقاں
عشاق کے یہ دل پہ نہیں مطلقاً نشان
لیلیٰ نے ایک روز کھلائی تھی فصد واں
وادی میں ہو گیا رگِ مجنوں سے خون رواں
حیرت میں ہوئی ہر ایک کو حیرت ہوا عیاں
حیرت نہیں یہ چاہ کی ہیں پختہ کاریاں

آغاز دیوان نظیر مرحوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سحر اس جھمک سے آیا نظر اک نگار رعنا
خد و خال خوبی آگین لب لعل پان سے رنگین
کھلی رخ پہ زلف پرخم مسی شک رنگ نیلم
کہا ہم نے اے ستمگر پری چہرہ مہر پیکر
ہے جو قصد سیر بستان چلین ہم بھی ساتھ ایجان
نہ کچھ آشنائی اگلی نہ شناخت اک ذرہ تھی

کہ خود اوسکے حسن رخ کو لگا کہنے ذرہ اسکا
نظر آفت دل و دین غمزہ صد مفرحت افزا
غرض اس طرح کا عالم کہ پری کہے اہا ہا
جو چلی ہے یون جھمک کر کہو عزم ہے کدھر کا
کہا سنکے یہ اے میان کوئی تم بھی ہو تماشا
ہے دل وہی کی مرضی تو سوچ پھر یہ کیسا

کہا جب نظیر ہنسکے یہی دل مین ہم تو کہتے
تو کہا جو نیکی ہووے تو پھر اسکا پوچھنا کیا

تو نہ ہنس ہنسکے تم اغیار کے گل دستون سے
غنچہ قین بزم مین دیکھ اوسکے سر انگشتون سے
روبرو ہووے جو چشمان بتان آسے دل
دست و پا دے جھوٹے تو او چھل پیلے دیرپے

اتنی ضد بھی نہ کھوا پنے جگر خستون سے
رشتۂ ربط نے لی راہ کف دستون سے
ڈرتے رہنا ہی مناسب ہے سیہ مستون سے
ورنہ کیا فائدہ ای آہ جے دل خستون سے

پیش جاتی نہین ہرگز کوئی تدبیر نظیرؔ
کام جب آنکے پڑتا ہے زبردستون سے

ولہ

کہتے ہین اہل قمار آپسمین گرم اختلاط — ہمتو ڈہمین سو روپے رکھتے ہین ہم رکھتے ہو گے
جیت کا پڑتا ہے جبکا داون وہ کہتا ہی یون — سوے دست راست ہی میرے کوئی فرخندپے

ہی دسہرہ مین بھی یون گر فرحت و زینت نظیر
پر دیوالی بھی عجب پاکیزہ تر تیوہار ہے

ولہ

فرشتے دو نہ نہین مہر ماہتاب مین ہے — جلو مین چاہنے والے قمر رکاب مین ہے
لیا ہے ہمسے دل و دین بھی ہو طلب کرتے — وال اس تقاضے سے اپنا تو پیچ و تاب مین ہے

کہا کہ وقت حسن پر پریخون کی نظیر
تمہین خبر نہین یہ بھی اسی حساب مین ہے

ولہ

شور افگن جنون ہے جس جا نگاہ کرنا — رکھتا ہے کام ہمدم وان ضبط آہ کرنا
جانا بھی اوسکے اوسکی اکثر بیٹھے نظارہ — باعث بھی بہر اخفا پھر رو براہ کرنا
ملنا بھی اوس روش سے جسمین گمان الفت — گر کچھ بھی ہو تو دوہین دور اشتباہ کرنا
پوچھا اگر اوس صنم نے ہم حسن مین ہین کیسے — تو بشیوری اپنی ہنسکر گواہ کرنا

کیا کیا نظیر تجھ مین مکر و فریب ہین جو
اوس رمز آشنا سے اس ڈھبکی چاہ کرنا

نکلے ہو کس بہار سے تم زرد پوش ہو — جسکی نوید پہونچی ہے رنگ بسنت کو
دی بر مین اب لباس بسنتی کو جیسے جا — ایسے ہی تم ہمارے بھی سینے سے آلگو

منہ زرد بدن خشک جگر چاک الم ناک
رکھتی ہے کہین زلف پریشان تماشا
چوٹی کی گندھاوٹ کہین دکھلاتی ہین لہرین
کیا کیا نظر آتا ہے ہر اک آن تماشا
ہر حسن کی جالی ہے مرقع یہ نظر آوے
انسان عجوبہ ہین تو حیوان تماشا
جنات پری دیو ملک حور بھی نادر
اور روے زمین پر گل و ریحان تماشا
افلاک پہ تارون کی جھلکتی ہے طلسمات
ہر شکل عجائب ہے ہر اک شان تماشا
ہے عرش سے تا فرش نئے رنگ نئے ڈھنگ

غل شور تپش نالہ و افغان تماشا
گر عشق کے کوچے مین گذر کیجے تو وان بھی
ہر وقت نئی سیر ہے ہر آن تماشا

وله

جوشِ نشاط و عیش ہے ہر جا بسنت کا	ہے طرفہ روزگار طرب زا بسنت کا
باغون مین لطفِ نشو و نما کی ہین کثرتین	بزمون مین نغمہ خوشدلی افزا بسنت کا
پھرتے ہین کر لباس بسنتی وہ دلبران	ہے جنسے زر نگار سراپا بسنت کا
جادر پہ یار کے یہ کہا ہمنے صبحدم	اے جان ہے ابتو ہر کہین چرچا بسنت کا
تشریف تم نہ لائے جو کر کے بسنتی پوش	کہیے گناہ ہمنے کیا کیا بسنت کا
سنتے ہی اس بہار سے نکلا کہ جسکے تئین	دل دیکھتے ہی ہو گیا شیدا بسنت کا

اپنا وہ خوش لباس بسنتی دکھا نظیر
چمکا یا حسن یار نے کیا کیا بسنت کا

کر گئی ہے اوسکی مژگان کی جھپک بیکل ہمین	کل اگر چاہے تو ہمدم اس گھڑی کچھ چین ہین
کچھ تو جاتا دل سے خارِ بیقراری کا خلش	کاش وہ نوکِ مژہ دیتی قرار اک پل ہمین
وہ کفِ پا ہمنے سہلائی ہے نازک نرم نرم	کیا جتاتی ہے تو اپنی نرمی اے مخمل ہمین
اوس پری رو کی گلی مین یا نہان یا آشکار	جس طرح سے ہو سکے لے ہمنشین لیچل ہمین
ہم تو ہون کیفی ترے پر کیا کرین اے چشم یار	ہوش مین آنے نہین دیتا ترا کاجل ہمین
دل خمِ ابرو کو دیتے ہین تو کس کس پیچ سے	دام مین لیتا ہے اوس کا کل کا اک اک بل ہمین

ہمتو اوسکے چاہنے والے ہین مدت سے نظیر
اور نیا گنتا ہے ابتک وہ صنم چنچل ہمین

ہو کیون نہ تیرے کام مین حیران تماشا	یا رب تری قدرت مین ہے ہر آن تماشا

جو اپنے تن کو ندے نسترن سے اب تشبیہ — بھلا تو دیکھ یہ نرمی ہے تیرے تن کی سی

ترا جو پاون کا تلوا ہے نرم مخمل سا — صفائی اسمین ہے کیسے تو نسترن کی سی

نظیر ایک غزل اس زمین مین اور بھی لکھ — کہ ابتو کم ہے روانی ترے سخن کی سی

نہین ہوا مین یہ بو نافۂ ختن کی سی — لپٹ ہے یہ تو کسی زلف پرشکن کی سی

مین ہنسکے اسلیے منہ چومتا ہون غنچہ کا — کہ کچھ نشانی ہے اسمین ترے دہن کی سی

خدا کیواسطے گل کو نہ میرے ہاتھ سے لو — مجھے بو آتی ہے اسمین کسی بدن کی سی

ہزار تن کے چلین بانکے خوبرو لیکن — کسی مین آن نہین تیرے بانکپن کی سی

مجھے تو اوسپہ نہایت ہی رشک آتا ہے — کہ جسکے ہاتھ نے پوشاک تیرے تن کی سی

کہا جو تمنے کہ منکا ڈھلا تو آون گا — ہے بات کچھ نہ کچھ اسمین بھی مکروفن کی سی

وگرنہ سچ ہے تو اے جان اتنی مدت مین — یہی بس ایک کہی تمنے میرے من کی سی

وہ دیکھ شیخ کو لاحول پڑھکے کہتا ہے — یہ آنے دیجیے ڈاڑھی لگا کے سن کی سی

کہان تو اور کہان اوس پری کا وصل نظیر — میان تو چھوڑ یہ باتین دیوانہ پن کی سی

ولہ

وہ رشکِ چمن کل جو زیبِ چمن تھا — چمن جنبشِ شاخ سے سینہ زن تھا

گیا مین جو اوس بن چمن مین تو ہر گل — مجھے اوس گھڑی اشکبر پیرہن تھا

یہ غنچہ جو بے درد گلچین نے توڑا — خدا جانے کسکا یہ نقشہ دہن تھا

اب ترے رونے کا عالم حد سے گذرا ہے نظیر
اشک نے تیرے تو سب جل تھل نکلکر بھر دیے

کہتے ہیں یان کہ مجھسا کوئی مہ جبین نہین
تجھسا تو کوئی حسن مین یان نازنین نہین
ساقی کو جام دیتے ہین اوس خوش نگہ کو آہ
جب اوس نہین کے کہنے سے مانے ہے وہ بُرا
اتنا تو چھیڑتا ہون کہ کہتا ہے جب وہ شوخ
ساقی تجھے قسم ہے دیے جا مجھے تو جام

پیالے جو ہے پوچھو تو یان کیا کہین نہین
یوان نازنین بہت ہین پہ نازآفرین نہین
ہر دم اشارتین ہین کہ اسکے تئین نہین
آپہی پھر اوسکو کہتا ہون ہنسکر نہین نہین
بندہ تو میرا مول خریدا نہین نہین
یان دم بدم ہے ہوتی نہین جب نہین نہین

پوچھے ہے اوس سے جب کوئی قتل نظیر کو تو
کہتا ہے ہمنے مارا ہے یان ہان نہین نہین

رخ پری چشم پری زلف پری آن پری
جھمکی جھمکی وہ ثریا کی کرن پھول وہ پھول
رشک خورشید جبین ابر سیہ سے سپتے
حسن گلزار قمر شکل صراحی گردن
ناز و غمزہ کی بلا تیر نگہ دست سنان
مسکرانے کی ادا جیسے چمک بجلی کی
آنکھ مستی کی بھری شوخ نگاہین چنچل
بینی اور نتھ کا وہ عالم کہ چھدے دل جس سے

کیون نہ اب نام خدا ہو ترے قربان پری
بندے بالے پری موتی پری اور کان پری
لہر چوٹی کی غضب زلف پریشان پری
مہ جبین سیب ذقن چاہ زنخدان پری
تیغ ابرو کی ستم نرگس مژگان پری
آن ہنسنے کی قیامت لب و دندان پری
قہر کاجل کی کھچاوٹ مسی و پان پری
جوبن کی جھلک گوہر غلطان پری

روزگارے من ودل ساکن کوے بودیم عقل ودین باختہ دیوانہٴ روے بودیم	تابع خوے بت عربدہ جوے بودیم بستہٴ سلسلہٴ سلسلہ موے بودیم

کس دران سلسلہ غیر در من دلبند بود
یک گرفتار ازین جملہ کہ ہستند بود

این ہمہ مشتری وگرمی بازار نداشت نرگس غمزہ زنش این ہمہ بیمار نداشت	یوسفی بود ولے ہیچ خریدار نداشت سنبل پرشکنش ہیچ گرفتار نداشت

اول آنکس کہ خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی ورعنائی او بسکہ کردم ہمہ جا شرح دل افزائی او	داد رسوائی من شہرہٴ زیبائی او شہر پرگشت زغوغاے تماشائی او

این زمان عاشق سرگشتہ فراوان دارد
کے سروبرگ من بے سروسامان دارد

چارہٴ نیست برآرم بہ ازین راے دگر چشم خود فرش کنم زیر کف پاے دگر	کہ دہم جاے دگر دل بدل آرای دگر بر کف پاے دگر بوسہ زنم جاے دگر

بعد ازان رای من اینست وہمین خواہد بود
من برین ہستم والبتہ چنین خواہد بود

پیش تو یار نو ویار کہن ہر دو یکیست قول زاغ وغزل مرغ چمن ہر دو یکیست	حرمت مدعی وحرمت من ہر دو یکیست نالہٴ بلبل وفریاد زغن ہر دو یکیست

ازمن وبندگی من اگرش عارے ہست
بفروشد کہ بہر گوشہ خریدارے ہست

بندہٴ ہیچمدان نیست درین شہر کسے
[illegible]

رہ صد بادیہ پیمودہ دویدیم بس است
قدم از راہ طلب باز کشیدیم بس است
اول وآخر این مرحلہ دیدیم بس است

بعد ازین ماہ سر کوے دل آراے دگر
بغزاے وغزل خوانی وغوغاے دگر

تضمین غزل بابا فغانی

اے ابر خند بکام دگرانت بینم
سرخوش ومست زجام دگرانت بینم
مایہٴ عیش ہمہ دم دگرانت بینم
ساقی مجلس شام دگرانت بینم

[illegible]

داغ بر سینه ز تو کینه گذاران هستند	غرض اینست که در قصد تو یاران هستند

باش مردانه که ناگاه قفاے نخوری
واقفِ نیستی خود باش که پاے نخوری

گرچه از خاطرِ وحشی هوس روی تو رفت	از دلش آرزوِ قامتِ دلجوے تو رفت
دل آزردهٔ و آزرده دل از کوی تو رفت	بادل پرگله از ناخوشےِ خوے تو رفت
حاش لله که وفاے تو فراموش کند	سخنِ مصلحت آمیزکسان گوش کند

ولہ

اے گلِ تازه که بوے ز وفا نیست ترا	خبر از سرزنشِ خارِ جفا نیست ترا
التفاتے باسیران بلا نیست ترا	ما اسیرِ تو و اصلا غمِ ما نیست ترا
رحم بر بلبلِ بے برگ و نوا نیست ترا	بر اسیرِ غمِ خود رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشقِ غمناک نمی باید بود
جان من این همه بیباک نمی باید بود

همچو گل چند بروے همه خندان باشی	همرهِ غیر بہ گلگشت گلستان باشی
آن زمان باد گران دست و گریبان باشی	جمع باجمع نباشند پریشان باشی
زان میندیش که از کرده پشیمان باشی	یاد حیرانیِ ما آرے و حیران باشی

ما نباشیم که باشد که جفاے تو کشد
بجفا سازد و صد جور براے تو کشد

شب بکاشانهٔ اغیار نمی باید بود	همه جا با همه کس یار نمی باید بود

چون ندانی که غمِ عاشقِ زارت باشد
چون شود خاک بران خاک گذارت باشد
همچو زلفِ تو پریشانم و تدبیر سانیست
از غمت سر بگریبانم و تدبیر سانیست
چون دل از رفته دامانم و تدبیر سانیست
از پی راے تو پریشانم و تدبیری نیست
چه توان کرد که حیرانم و تدبیر سانیست
شرح درماندگیِ خود بکه تقریر کنم

نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت

گر بدین بار جو ... دگر خواهم رفت

ازغم عشق تو بیمارم و میدانی تو از برای تو چنین زارم و میدانی تو	خون دل از مژه می بارم و میدانی تو چه توان کرد در آزارم و میدانی تو

تا بکی از ستم و جور تو دل خون باشم
از مژه خون جگر ریزم و محزون باشم

یکن آن طور که شرمنده شوم از خوبیت دیده پوشم ز تماشای رخ نیکوییت دست بر دل نهم و پای کشم از کوییت	نکنم بار دگر یاد قد دلجوییت سخنی گویم و شرمنده شوم از رویت گوشه گیرم و من بعد نیایم سوییت

بشنو و پند مکن قصد دل آزردهٔ خویش
ورنه بسیار پشیمان شوی از کردهٔ خویش

چند صبح آیم و از خاک درت شام روم بسر راه تو آیم نشوی رام روم دور دور از تو من تیره سرانجام روم	از سر راه تو چون خاک بناکام روم صد دعا گویم و آزرده بدشنام روم نبود زهره که همراه تو یک گام روم

کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخو باشد
جان من این روشی نیست که نیکو باشد

از چه با من نشوی یار چه می پرهیزی حرف زن ای بت خونخوار چه می پرهیزی نه حدیثی کنی اظهار چه می پرهیزی که ترا گفت که با من زد و فا حرف مزن	یار شو با من بیمار چه می پرهیزی کیست مانع ز من زار چه می پرهیزی بگشا لال شکربار چه می پرهیزی چنین برابر و زن و یکبار بما حرف مزن

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

ملتا ہون جو ٹک جاکر تو مجھسے وہ لڑتا ہے
گردن کو پکڑ میری سر کو بھی رگڑتا ہے
کچھ بات جو کہتا ہون جھنجھلا کے جھگڑتا ہے
جو جو وہ دکھاتا ہے سب دیکھنا پڑتا ہے

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

اک چاہ کے دریا مین دن رات مین بہتا ہون
ہر دم کے ستم اوسکے مین کھینچتا رہتا ہون
غوطہ بھی جو کھاتا ہون تو کچھ نہین کہتا ہون
جو ظلم وہ کرتا ہے ناچار مین سہتا ہون

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

صورت جو کبھی اوسکی ٹک دیکھنے جاتا ہون
جھڑکے ہے خفا ہوکر جب حال دکھاتا ہون
وہ گالیان دیتا ہے مین سر کو جھکاتا ہون
تیوری وہ چڑھاتا ہی مین خوف مین آتا ہون

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

دل دیکے مجھے یارو دکھ درد ہوا لاہا
روتا ہون تو کہتا ہی کیون تو نے مجھے چاہا
پلکون نے ستمگر کی اب دل کو مرے لا ہا
جتنا وہ ستاتا ہے کہتا ہون اہاہاہا

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

کیجیے گا رونا تو ہتھیلی کو بھر دونگا مین
راتون کو نگہبانی کرتے نڈر رونگا مین
جو چیز منگاوگے لا آگے دھر دونگا مین
چپّی کو جو کہیے گا چپّی بھی کرونگا مین

کیا کیجیے ہوئی اب تو بیان دل کی گرفتاری

بیٹھوگے تو ہر ساعت رومال جھلونگا مین
خدمت کی جو باتین ہین اونسے نہ ٹلونگا مین
گرمی مین جو کہیے گا تو بیٹھے ملونگا مین
جاؤگے کہین جسدم تو ساتھ چلونگا مین

ولہ

مکھلا کے جھلک جسکو اک چاہ لگا دیجیے

پھر ایک نظر اپنے مکھڑے کو دکھا دیجے

پھر ایک نظر اپنے مکھڑے کو دکھا دیجے

پھر ایک نظر اپنے مکھڑے کو دکھا دیجے

ولہ

کیا کام اونہین جو ہنس بولے یا شوخی مین اچپل نکلے
ہر مقصد جنکے دیکھی سے وہ گھر سے جب اک پل نکلے
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

نہ پوچھا انسے کون ہو تم نہ اپنے جی کی بات کہی
نہ ذکر نا کچھ انکا ترانہ کہنا ٹھہرا یون ہی سہی
جب چھوڑی خواہش بوسہ کی پھر کاہیکو دشنام سہی
جب سنکر ہوگئی چنچل سے سب جھوٹ ہوس تا بات سہی
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

بیچین ہوا دل سینہ مین گر دیکھنے مین کچھ دیر ہوئی
گھبرا کے نکلے ہیں سے اور شوق کی گھیر اگھیر ہوئی
بازار گلی اور کوچہ مین ہر ساعت ہیرا پھیر ہوئی
تھی چاہ نظر بھر دیکھنے کی جس جاگہ پر مٹ بھیر ہوئی
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

نہ خواہش پاس بٹھانیکی نہ منت زلف کھلانیکی
نہ غرض مسی کے ملنے کی نہ حجت پان چبانیکی
ہے جی مین چاہ بھری ایسی جو شمع سے ہو پروانیکی
جس جاگہ پر مٹ بھیر ہوئی ہے طرز یہی ملجانیکی
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

بیتابی دل کے بیچ رکھی اور خاطر بیچ آیات رکھی
ناکام رکھا دل بیٹھنے سے نہ اور مطلب کی گھات رکھی
اک حرف نہ لائے ہونٹھون پر دھن دیکھنے کی دن رات رکھی
جب سامنے آگئے دلبر کے منظور یہی اک بات رکھی
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

اک آن نہین کل پڑتی ہے ہر آنکھ سے جبتک لا نہین
نہ داخل چھڑ کی کہانہین نہ شامل ناز اوٹھا نہین
نہ ایما نہ تصریح رہی کچھ دل کا حال جتانہین
بس ایک غرض ہم رکھتے ہین یہ دستک آنے جانہین
ٹک دیکھ لیا دل شاد کیا خوشوقت ہوے اور چل نکلے

ہے حسن بھی اوسکا ناز بھرا اور آن ادا بھی بانکی ہے
سر پاؤن سے لے اوس چنچل مین سو زینت اور زیبائی ہے

بہت دنون سے ہمین تو تمہارے سرکی قسم
خوشی سے بولین ہنسین ہولی کھیلکر باہم
گلال عبیر ملین منہ پہ ہوکے خوش باہم
اودھر سے رنگ لیے آؤ تم ادھر سے ہم
پھنسا دو ہمکو بھی اک دم تمہارے ہولی کا
اسی امید مین تھا انتظار ہولی کا

گلے مین ڈال کے بانہیں خوشی سے تم اے جان
پیو شراب کی بھر کے جو ہم سے آنکھ ساتھ [illegible]
کھڑے ہین آس لگا کر کہ دیکھین اک آن
تمہاری شکل کا کھلکر ہم اپنے دل مین دھیان
تو ہم بھی دیکھین بہار ستگار ہولی کا

پہ تمنے گالیان ہنس ہنس کے کوئی سہتا ہے
گلال پر تمہارے کپڑون سے رنگ بہتا ہے
لگا کے تاک کوئی منہ کو دیکھ رہتا ہے
نظیر یار سے اپنے کھڑا یہ کہتا ہے
مزا دکھا دے ہمین کچھ بھی یار ہولی کا

وله

ہوا جو آکے نشان آشکار ہولی کا	بجا رباب سے ملکر ستار ہولی کا
سرود رقص ہوا بیشمار ہولی کا	ہنسی خوشی مین بڑھا کاروبار ہولی کا

زبان پہ نام ہوا بار بار ہولی کا

خوشی کی دھوم سے ہر گھر مین رنگ بنوائے	گلال عبیر کے بھر بھر کے تھال رکھوائے
نشو نکے جوش ہوے راگ رنگ ٹھہرائے	جھمکتے روپ کے بن بنکے سوانگ دکھلائے

ہوا ہجوم عجب ہر کنار ہولی کا

گلی مین کوچے مین غل شور ہو رہے اکثر	چھڑکتے رنگ لگے یار ہر گھڑی بھر بھر
بدن مین بھیگے ہین کپڑے گلال چہرونپر	مچی یہ دھوم تو اپنے گھرونسے خوش ہوکر

تماشا دیکھنے نکلے نگار ہولی کا

بہار چھڑکوان کپڑون کی جب نظر آئی	ہر عشق باز نے دل کی مراد بھر پائی
نگہ لڑا کے پکارا ہر ایک شیدائی	میان یہ تمنے جو پوشاک اپنی دکھلائی

خوش آیا اب ہمین نقش و نگار ہولی کا

تمھارے دیکھ کے منہ پر گلال کی لالی	ہمارے دل کو ہوئی ہر طرح کی خوشحالی
نہ کھانے دی ہے گلرنگ کی بھری پیالی	جو ہنسکے دو ہمین پیارے تم اسگھڑی گالی

تو ہم بھی جانین کہ ایسا ہے پیار ہولی کا

جو کی ہے تمنے یہ ہولی کی طرفہ تیاری	تو ہنسکے دیکھو ادھر کو بھی جان یکباری
تمھاری آن بہت ہمکو لگتی ہے پیاری	لگادو ہاتھ سے اپنے جو ایک پچکاری

وله

چلا جب گھر سے اک البیلا دو لونکو حسن سے چھلنے
عرق کو رخ کی پلکونکی جھلک پہ [illegible] لگی چھلنے

قصیدہ نظیر اکبرآبادی

لگی تصویر کی صورت نقش او تعویذ پہ ملنے
سر زلفون کی شکن نے بھی پیچ و بل کھانے
لگا یادام زلفون [illegible]
شانا بان نے رنگ [illegible] دیکھ ہوئے حیران
وہ گلشن [illegible] سنبل و ریحان
وہ کاکل کی [illegible] سنبل و ریحان
سماں [illegible] منفعل [illegible]
مراد اول [illegible]
نگاہ مین [illegible]

[illegible]

ولہ

کلیات نظیر اکبرآبادی

نہ یان کچھ خوف تیور کا نہ یان خطرہ ہے جھڑکی کا
مجھے کر جل سے غافل بھولی صورت کا بنا نقشا

کیا اکبار منہ غصہ مین سرخ عیار اچپل نے

مری ہوش اوڑ گئی یارو جب اوسکی شکل یہ دیکھی
وہین گھبرا گیا اور سٹ پٹایا عقل سب بھولی
کہا دل مین کرون اب کیا سمجھ تو ہو گئی اولٹی
اب اس ظالم کے ہاتھونسی بچاون کیونکر اپنا جی

اوٹھا کر جھٹ قدم وانسے لگا گھر کیطرف چلنے

جب اوس عیار نے دیکھا کہ یہ یانسے چل نکلا
کہا ہنسکر ارے بے ترفین کہان تو جانے پاویگا
یہ سنکر اور بھی گھبرا گیا مین خوف سے اوسن جا
چلا ڈرتا جو آگے کو تو وہ پھر ہنسکے یون بولا

اوڑا کر مفت نظارے مجا اب تم لگے ٹلنے

کہا جب اوسنے یہ پھر تو حواس اپنے مجھے بھولے
ٹھٹھکر رہگیا اوس جا نہ ہرگز چل سکا آگے
دکھائی عاجزی منت بھی کی ور ہاتھ بھی جوڑے
ادب سے یون کہا تب تو ہوئی تقصیر یہ مجھسے

لگے قطرے پسینے کے مری منہ سے وہین ڈھلنے

نہ آیا رحم کچھ اوسکو بہت سے مینے سماجت کی
نگہ نے سامنے آتے ہی سینے مین سنان جڑدی
کمند زلف پرخم نے بھی گردن دل کی پھر جکڑی
لگے غمزے لگانے تیر ادھر دکھلا کے سو پھرتی

اودھر سے تیغ ابرو کی بھی پھر کیا کیا لگی چلنے

اودھر آن و ادا لپٹی کرشمون نے اودھر گھیرا
ادھر پلکو نگی نوکون نے چبھویا دل مین نشتر سا
ادھر اندازنے دھجکی کیا دیوانہ و شیدا
اودھر آنکھون کے جادو نے بنایا باؤلا کیا کیا

ادھر کی پھر تیان کیا کیا نگاہونکی بھی چھل بل نے

کرے کیا وان کوئی جسجا یہ صورت آنکر ٹھہرے
بچاوے دل کو پھر کیونکر کرے کیا اور کسے رو کے

چوری کی کبھی رکھتی ہے کیا بات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

معمول ہے جب چاند کا چھپتا ہے اوجالا
ہوتا ہے عجب کھیل پر از دوست دوبالا
محبوب پری شکل صراحی و پیالا
نہ روکنے والا نہ کوئی ٹوکنے والا
اس طور کی کرتی ہے مدارات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

جس کوچے مین چاہا وہین اسکے لئے پھیری
بیٹھے کہین اٹھے کہین جلدی کہین دیری

اندھیری رات کا بیان

لاتی ہے جب اپنا یہ شروعات اندھیری
دیتی ہے غریبون کو مکافات اندھیری
کرتی ہے اوجالے کے تئین بات اندھیری
دکھلاتی ہے خوبان کی ملاقات اندھیری

ہر عیش کی کرتی ہے عنایات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

جسوقت ہوئی رات اندھیر لیسے دھوان دھار
گر اسمین کہین شور ویا غل ہوا اکبار
جو شوق ملا شوق سے جا بھڑ گئے للکار
ادھر سے ادھر ہو گئے دو چار قدم یار

برلاتی ہے اس ڈھبکی مہمات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

جب یار چلا اوڑھکے کالا سا دوشالا ٭
جا ملگئے اور دل کا بھی ارمان نکالا
کمل کو ادھر ہینے بھی کاندھے پہ سنبھالا ٭
منہ اوسکے رقیبون کا کیا خوب سا کالا

کیا وصل کی رکھتی ہے کرامات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

بوسہ لیا منہ موڑ الگ ہو رہے چپکے ٭
سینے کا وہ پھل توڑ الگ ہو رہے چپکے
چھاتی سے لگا چھوڑ الگ ہو رہے چپکے
اغیار کا سر پھوڑ الگ ہو رہے چپکے

اس ڈھبکی تو رکھتی ہے عجب گھات اندھیری
کام آتی ہے عاشق کے بہت رات اندھیری

[illegible] اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے [illegible]

بوڑھا ادھیڑ ہم کا ڈھم کا فلان کیا ہے	ہمسے جو ہو مقابل بیٹھے ہین جان کیا ہے
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
ہر وقت دل ہمارا اک در ہی بہانتا ہے	تیر ابتلک ہمارا تو وے ہی چھانتا ہے
ہر شوخ گلبدن سے گہری ہی چھانتا ہے	اسباب کو ہمارے اللہ ہی جانتا ہے
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
جیا ہین تو گھوڑا لین سو خوبرو کو دم مین	اور بیٹھے چھان مارین وہ زور ہے قدم مین
سینہ بھڑک رہا ہے خوبان کے درد و غم مین	بیٹھو نہین تم کہان ہین جو گرمیان ہین ہم مین
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
دُبلے ہوے ہین ہمتو خوبان کے درد و غم سے	اور جھریان پڑی ہین اونکے غم و الم سے
مونچھین سفید کی ہین اس ہجر کے ستم سے	بوڑھا ہمین بنا تو اللہ کے کرم سے
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
کوئی بھی بال تن پر میرے نہین ہے کالا	خوبان کے درد و غم کا اسپر پڑا ہے پالا
اگر جوان مقابل ہووے کوئی ہمارا	خالق ہے ہی یقین دکھلاے وہ بھی پچھاڑا
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
اے یار سو برس کی ہوئی اپنی عمر اگر	دکھلاے جسگھڑی ہین میدان زور اگر
اور جھریان پڑی ہین سارے بدن کے اوپر	رستم کو بھی سمجھتے اپنے نہین برابر
	اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے
ہم اور جوان ملکر گردن کے تئین لگادین	اور اپنے اپنے گل سے ملنے کی دل مین لاوین

اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے

دنیا مین [illegible] طاقت اپنی مشہور [illegible]

[illegible]

اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے

[illegible] جوان [illegible]

[illegible]

پچھتا ہین [illegible] چلتے ہین یار [illegible]

کیا کیا نظر ہم بھی کرتے ہین اب جھکے

اب بھی ہمارے آگے یار و جوان کیا ہے

و له

کیا تاب [illegible] رخ نظر مین چھپائے ہین

[illegible] دو [illegible] ملائے ہین

ہم وہ میان [illegible]

[illegible]

	الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے	
زنار باندھی قشقہ کھینچا ہے ہو بجاری آزاد بن کے اسدم ہیں دید کے بھکاری		آگے بھی بھیس ہمنے بدلے ہیں کتنے باری جوگی بھی بن چکے ہیں منڈیل بھی سنواری
	الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے	
شمشیر اور سپر کو اک عمر کھڑکھڑایا جھمکا تمہارا اسدم ہمکو جو یاد آیا		بانکے بھی ہو کے ہمنے اس دید کو اوڑایا بانک و پٹا و بلم گدکا و لٹھ پھرایا
	الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے	
اوس حال میں بھی کتنے خوبان کو دیکھ ڈالا اب دیکھنے کو تیرے یہ سوانگ کر کے لالا		پھر کتنے روز ہمنے بجپا بٹے کا پالا پنجرا گلہری طوطا شکرا شکار والا
	الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے	
کتنے پری رخوں کو جا پیر نے ہیں مارا اب دیکھنے کو تیرے ہو کر فقیر یارا		شیشہ میں مدتوں تک ہمنے پلنگ اوتارا تصویریں بیچنا بھی کتنے دنوں بچارا
	الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے	

الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے
ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے

پھر لعل بھی اڑائے اور رنگ میں بھی پالیں
جنگل میں کل لگائیں اور بیڑیاں سنبھالیں
ڈبیوں میں ڈال کبھی کل بکریاں بنالیں
کیا کیا نہ ہمنے پالے پھر بھی لڑکیاں بچالیں

الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے
ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے

اس شہر میں ہزاروں گو خوبرو بتاں ہیں
لیکن بتاؤ کس کی ایسی پیاری انکھڑیاں ہیں

الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے
ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے

الکدم کو آ گئے ہیں منہ مت چھپالے ہمسے
ٹک ہنسکے او پریرو آنکھیں لڑالے ہمسے

ولہ

رہتا نہیں کسیکا سدا مال و حسن درست	دولت رہی کسیکی نہ باغ و چمن درست

جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

دنیا مین اب وہ ہونگے تئین کہیے بادشاہ	جنکے بدن درست ہین و ذرات سالی واہ
جس پاس تندرستی و حرمت کی ہو سپاہ	ایسی پھر اور کونسی دولت ہے واہ واہ

جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

جو گھر مین اپنے میری و حشمت پناہی ہے	ہن تندرستی سب وہ خرابی تباہی ہے
یہ تندرستی یارو بڑی بادشاہی ہے	سچ پوچھیے تو یہین یہ فضل الٰہی ہے

جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

گر دولتون سے اوسکا بھرا ہی تمام گھر	بیمار ہے تو خاک سے بد تر ہے سب یہ زر
ہو تندرست گرچہ یہ مفلس ہے ابتر	پھر نہ کسیکا خوف نہ ہرگز کسیکا ڈر

جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

عاجز ہو یا فقیر ہو پر تندرست ہو	بیزر ہو یا امیر ہو پر تندرست ہو
قیدی ہو یا اسیر ہو پر تندرست ہو	مفلس ہو یا فقیر ہو پر تندرست ہو
جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست	اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

بہتر ہین مفلسی کے میان جو بے نقاہت
جو تندرست ہین وہی دولہا ہین اور بنے
جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

جب تندرستیون کی رہین دل مین بستیان
پھر سو طرح کے عیش ہین اور حق پرستیان
کھانیکو نعمتین ہون و یا فاقہ مستیان
سب عیش اور مزے ہین جو ہون تندرستیان
جتنے سخن ہین سب ہین یہی ہے سخن درست
اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست

جتنے سخن ہین سبمین یہی ہے سخن درست اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست	
قدرت سے یہ جو تن کی بنی ہے ہر ایک کل گر ہو خدا نخواستہ اک کل بھی چل بچل	جبتک یہ کل بنی ہے جبھی تک پڑی ہے کل پھر نہ خوشی نہ عیش نہ کچھ زندگی کا پھل
جتنے سخن ہین سبمین یہی ہے سخن درست اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست	
ادنے ہو یا غریب تونگر ہو یا فقیر ہے سبکو تندرستی و حرمت ہی دلپذیر	یا بادشاہ شہر کا یا ملک کا وزیر جو تو نے اب کہا سو یہی سچ ہے اے نظیر
جتنے سخن ہین سبمین یہی ہے سخن درست اللہ آبرو سے رکھے اور تندرست	

ولہ

دکھ کی دولت ہو تو اوسکو بھی تباہی بوجھیے روشنی کو غم کے ہر جاگہ سیاہی بوجھیے	سکھ سے رہنا خلق مین خوش دستگاری بوجھیے صحت و حرمت کو نت حشمت پناہی بوجھیے
تندرستی کو نپٹ فضل الٰہی بوجھیے آبرو سے جگ مین رہنا بادشاہی بوجھیے	
صحت و حرمت سے گر اللہ یان کردے نباہ اب جو ہم اسباب کے رتبے کو کرتے ہین نگاہ تندرستی کو نپٹ فضل الٰہی بوجھیے	اس برابر کونسا ہے پھر جہان مین عز و جاہ کیا کسی عاقل نے یہ نکتہ کہا ہے واہ واہ آبرو سے جگ مین رہنا بادشاہی بوجھیے

تندرستی کو نپٹ فضل الٰہی بوجھیے
آبرو سے جگ مین رہنا بادشاہی بوجھیے

عالم و فاضل گدا و بادشہ میر و وزیر

چاندنی رات کا بیان

صحن چمن مین واہ واہ زور کھلی تھی چاندنی
آیا تھا یار گلبدن بہن کے بادلا زری
بوس کنار و جام و مے عیش و طرب ہنسی خوشی

چاند بلور مین لیتا تھا اور کھلی تھی چاندنی
چمکے تھی تارہ تار مین مہ کی جھلک فری فری
اسمین کہین سے یک بیک مرغ سحر نے بانگ دی

صبح ہوئی گجر بجا پھول کھلے ہوا چلی
یار بغل سے اوٹھ گیا جی ہی کی جی مین رہ گئی

کیا ہی مزے سے عیش کی رات تھین کامیابیان
لگنے جہی تھین صف بصف حور کی کئی گلابیان
سینون مین اضطرابیان آنکھون مین بیحجابیان

چھوٹی تھین ماہتاب کی نہر و نکی ماہتابیان
ہمکو نشون کی مستیان یار کو نیم خوابیان
اسمین فلک نے رشک سے ڈالی یہ کچھ خرابیان

صبح ہوئی گجر بجا پھول کھلے ہوا چلی
یار بغل سے اوٹھ گیا جی ہی کی جی مین رہ گئی

تبکو دلون مین واہ واہ زور مزونکی تار تھے
دونون لوٹین بہار تھا دونون گلے کی ہار تھے
سینے مین آسمان کے تیر حسد کے پار تھے

ہمسے وہ جاو بلیا یار سے ہم دوچار تھے
وصل سے بیقرار تھے عیش کے کاروبار تھے
ایک پلک مین ناگہان سب وہ مزے شرار تھے

صبح ہوئی گجر بجا پھول کھلے ہوا چلی
یار بغل سے اوٹھ گیا جی ہی کی جی مین رہ گئی

چاندنی واہ چاندنی کرتی تھی کیا جھلک جھلک
چہکتے ہی تھین بلبلین باغ رہا تھا مہک

موسم برسات کا بیان

روز مرہ مونسے رات کو ہے عجا مینہ جھک جھک
بوندین ہیں بیٹھیں پیک پیک پانی کی آری جھک جھک
چھاجون سے جھک جھک جھلک شیشہ سے بھی جھلک جھلک
یار بغل مین [illegible] عیش و طرب سے [illegible]
ہم بھی نشے مین جب چھک لوٹتے تھے بہک بہک
کیا ہی سمان تھا عیش کا [illegible] آہ یک بیک
ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

رات لگی تھی واہ واہ کیا ہی بہار کی جھڑی	موسم خوش بہار تھا ابر و ہوا کی دھوم تھی
شمع و چراغ گلبدن بارہ دری تھی باغ کی	یار بغل مین غنچہ لب رات اندھیری جھک رہی
مینہ کے مزے رہا کئے غل سے کئے نشے گھڑی گھڑی	آسمین کہین سے ہائے ستم ایسی اک آ یون چلی

ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

شب کو ہوئین اہا ہا ناز و رمزونکی مستیان	بجلی کی شکلین ہنستیان بوندین پڑین برستیان
سبز و لونکی بستیان جنس خوشی کی سستیان	دونون مین عیش مستیان دونون مین مے پرستیان
دھوم جھونین بستیان چہلین نرالی کستیان	آسمین فلک نے ایک بیک لوٹی دلونکی بستیان

ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

برسی تھین کیا ہی جھوم جھوم رات گھٹا مین کالیان	کوئلین بولین کالیان بہتے چلے نالے نالیان
بجلیونکی وہ جالیان بارہ دری کی جالیان	عیش کی جھومین ڈالیان ہلین ہلکونکی ڈالیان
چلتی تھین مے کی پیالیان منہ پہ نشونکی لالیان	آسمین فلک نے دوڑ کر سب وہ ہوا مین کھالیان

ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

ابر و ہوا کی واہ واہ شبکو عجیب ہی زور تھے	بھیگ رہا تھا سب چمن مینہ کے جھڑ اکی زور تھی
غوک پپیہے مور تھے جھینگر دنکے بھی شور تھے	بادہ کشی کی دور تھے عیش و طرب کے جھور تھے
باغ سے تا بباغبان جتنے تھے شور بور تھے	آ پڑی سر آسمین ناگہان یہ جو خوشی کے جور تھے

کیا ہی مزا تھا واہ واہ ابر و ہوا کا یار و کل
مینہ سے بھیگتا تھا سنبھل سنبھل [illegible] رہی تھی شمع جل

مخمس [illegible]

عیش و نشاط [illegible] بارہ دری کا تھا محل
[illegible]
ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

بیان عالم بہار

[illegible]

دیکھو مین [illegible]
[illegible] چار طرف ابر کی واہ واہ اوٹھی [illegible]
ابر کھلا ہوا گھٹی بوندین تھمین سحر ہوئی
پہلو سے یار اوٹھ گیا سب وہ بہار بہ گئی

نرگس و یار و یاسمن سوسن و طرئ نسترن	کبک و تدرو خندہ زن بلبل و قمری نعرہ زن
یار بغل میں گلبدن سرخ گلے میں پیرہن	سینہ بسینہ تن بہ تن عیش و طرب کسب بدن
اسمین رقیب دلشکن آیا گجر کا کر کے فن	تھالی کہیں سے لا نستا پ سی ہا ہے بجا ٹھنن ٹھنن

صبح کے ڈر سے ہڑبڑا یار نے گھر کی راہ لی
ہم بھی دغا میں آ گئے مفت بہار لٹ گئی

باغ میں شبکو واہ واہ کیا ہی منو نگی گھور تھی	طوطے و بگلے مو رہے تھے فاختو نکی بھی شور تھے
شوخ پر اپنے زور تھے اوسکے برن بھی نور تھے	نور کرے دبو رہے تھے چھلے بھی پور پور تھے
یار ہمارا چاند تھا چاند کے ہم چکور تھے	دونوں چکئی چکو رہے دونوں جنگل و دور تھے
مے کے نشو نکے شور تھے کیٹری بھی شور بور تھے	بولا رقیب ن ڈھ ڈھا و ڈیو یار و چور تھے

صبح کے ڈر سے ہڑبڑا یار نے گھر کی راہ لی
ہم بھی دغا میں آ گئے مفت بہار لٹ گئی

کیا ہی مزے تھے رات کو یار و میں بتسی کیا کہوں	صحن چمن ارم نموں ڈالیاں جھومیں سرنگوں
شوخ بغل میں پری و فنون عیش و طرب فزوں فزوں	مے کے بھی آگے جوش خوں جہرہ نشو میں لالہ گوں
یار کے ناز اور فسوں اپنی بھی عشق اور جنوں	جام پکارے منہ لگوں عیش پکارے دم نہ لوں
اسمیں رقیب بد شگوں کچھ نہ بنا تو وہ زبوں	پچھلے ہی پہر سے بنگے مرغ بولا ہی آگیا ککڑوں کوں

صبح کے ڈر سے ہڑبڑا یار نے گھر کی راہ لی
ہم بھی دغا میں آ گئے مفت بہار لٹ گئی

لوٹے ہیں کیا ہی ہم واہ رات مزے بہار کے	انکھڑیوں سرمہ دار کے لعل مسی نگار کے

معجزہ حضرت عباس بن علی کرم اللہ وجہہ

گلبدن گل پیرہن گلرنگ گلرو نامدار

دوسرا اسکے کوئی بیٹی نہ بیٹا تھا مگر
ایک بیٹا تھا وہی سرو روان رشک

تھا بیٹھایا اوسکو پوشاک اور جواہر
بسکہ اکلوتا جو تھا اسوا سطے اوسکے

باپ بھی جی سے فدا اور ماں بھی تھی نثار

اون دنوںمین تھا برس تیرہ کا اوسکا سن و سال
جب نظر آیا ہلال ماہ محرم کا

تعزیہ خانونمین جاتا چھپکے وہ رعنا غزال
مرثیوں مین سنکے شاہ کربلا کے غم کا حا

پیٹتا سینے کو اور ماتم سے روتا زار زار

تعزیہ کے سامنے ہو کے مودب سر جھکا
مورچھل وہ روضہ پاک پر جھلتا کھڑا

جب علم اوٹھتے تو پھر لڑکو نکے ساتھ آنسو بہا
یا حسین ابن علی کہکر علم لیتا اوٹھا

لوگ دیکھ اوسکی محبت ہوتے تھے حیران کار

شام سے اگر وہ قندیلین جلاتا دمبدم
قمقمے اور جھاڑ پر شمعین چڑھاتا دمبدم

عود سوزون مین اگر لاکر گراتا دمبدم
اہل مجلس کے تئین شربت پلاتا دمبدم

سب وہ کرتا تھا غرض جتنا تھا انکا کاروبار

لیکن اوسکے باپکو ہرگز خبر اتبک نتھی
جب سنا اوسنے تو بیٹے پر بہت تاکید کی

جھڑکا اور مارے طمانچے خوب سی تنبیہ کی
اور کہا اے بیحیا بدبخت موذی مدعی

ذات سے کیا تو نکالے گا مجھے اے نابکار

اوسکے دل مین تو شہید کربلا کا جوش تھا
تعزیہ پر دھیان تھا اور مرثیہ پر گوش تھا

باپ تو کرتا نصیحت اور وہ خاموش تھا
نہ ٹلا چونکا اوسنے جھڑکی کیونکا ہوش تھا

	ہوگیا بیہوش وہ مجبور زخمی دلفگار
ماہ کیا گر شمس بھی دیکھے تو اپنا سر جھکائے	تاب کسکی ہے جو اوس چہرے کے آگے تاب لائے
ایسا شہزادہ مقدس جسکے گھر تشریف لائے	ایسے طالع ایسی قسمت یہ نصیبا کون پائے
	آدمی کیا ہے فرشتوں کا نہیں عز و وقار
اس عنایت اس کرم کا کچھ بھی یارو انتہا	وہ تو وہ نور تجلی دیکھ بیخود ہو پڑا
اس بریدہ دست کو اوسکے دیا تن سے ملا	آپ گھوڑے سے اوترکے نور چشم لافتا
	اور کہا اوٹھ جلد اے آل نبی کے دوستدار
روشنی ہے جسکی روشن سب در و دیوار ہے	وہ جو آنکھیں کھولکر دیکھے عجب انوار ہے
نہ تو اوسمیں درد ہے نہ خون کا آثار ہے	ہاتھ کو دیکھا تو خاصا ہاتھ بھی تیار ہے
	رہگیا یکبارگی حیرت میں وہ مظلوم زار
ہو تصدق اور وہیں پاؤں کے اوپر گر پڑا	پھر جو اوس لڑکے کو اوسمیں ہوش سا کچھ آگیا
یہ تمہیں سے ہوسکا جو پھر دیا تن سے ملا	اور کہا رو رو کہ تو ہاتھ تن سے تھا جدا
	سچ بتاؤ کون ہو تم اے امیر نامدار
ہاتھ کاٹا قید کی اور سو تعدی و جفا	باپ نے تو میرے مجھپر یہ ستم برپا کیا
اب خدا کے واسطے جلدی سے اے بحر سخا	مجھ سے بیکس پر جو تمنے کی یہ کچھ لطف و عطا
	اپنا کچھ نام و نشاں مجھسے کہو تفصیلوار
بندۂ درگاہ رب العالمین ہیں اے عزیز	جب کہا حضرت نے ہم بھی آدمی ہیں اے عزیز
جنکا تو کرتا ہے ماتم وہ وہیں ہیں اے عزیز	خاکسار و عاجز و اندوہگیں ہیں اے عزیز

اس عنایت اس کرم کا ہے کہیں [illegible]

میں جو اپنے ہاتھ سے کرتا تھا ماتم [illegible]

اور اوسکا تھا علم میں تمہارے جابجا

ہے اگر پوچھو تو اوسکا ہاتھ سے کٹکر ملا

یہ تمہیں سے ہوسکا جو پھر دیا تن سے لگا

ورنہ کسمیں تھی بھلا یہ قدرت و اقتدار

وہ بھی راغب تھا جو اپنے درد کے اظہار کا

ایک پلمیں پھر نہ دیکھا نقش اوس آزار کا

کیا دیا تن سے ملا ہاتھ اپنے ماتمدار کا

معجزہ دیکھو یہ ابن حیدر کرار کا

کسمیں یہ قدرت ہے بجز فرزند شیر کردگار

اب جو اوسکے ہاتھ پر کرنے کی آئی تھی گرہ

[illegible]

ہاتھہ مین تسبیح لی زنار کو ڈالا اوتار

پھیر ہوئی اس معجزہ کی شہر کی خلقت مین دہوم	ہو گیا اس طفل پر سب شہر کا آکر ہجوم
دیکھتا تھا جو کوئی لیتا تھا اوسکے ہاتھ چوم	اور لگا آنکھون سے یون کہتا تھا ہر دم جہوم جہوم

یہ اونہینکی دوستی کے گل نے دکھلائی بہار

الغرض مان باپ و پسر جان و دل سے ہو فدا	لیکے لڑکے کو چلے دلشاد ہو کے کربلا
راہ مین کرتے تھے لوگ اوسکی زیارت جا بجا	جب وہ منزل پر اوترتے تھے تو اونکے لوگ آ

دمبدم کرتے تھے اپنا سیم و زر اوس پر نثار

کو بکو شہر نجف مین بھی یہ شور و غل پڑے	اک محب پاک دل آیا ہے ہندوستان سے
وانسے بھی لوگ آئے سب اوسکی زیارت کے لیے	اور لاکھون شخص آئے دور اور نزدیک کے

اسقدر یہ معجزہ سب مین ہوا وان آشکار

کربلا کے پاس پہونچا جسگھڑی وہ ماہتاب	اون شریفون کو ہوا حکم شہ عالی جناب
اک ہمارا دوست آتا ہے چلا جون موج آب	کر کے استقبال تم جا کر اوسے لاؤ شتاب

اوسکی لازم ہے تمہین دلداری کرنی بیشمار

کربلا کے لوگ نکلے اوسکے استقبال کو	لیگئے اسپ و شتر آرایش و اجلال کو
کر زیارت چوم اوسکے دست خوش افعال کو	سو تجمل سے غرض اوس صاحب اقبال کو

شہر مین لائے بصد اکرام و عجز و افتخار

کام کیا کیا کچھ ہوئے اس سے خدا کی راہ کے	پھر خدا نے بھی انہین پیوست قدرت کے دیے
اسنے کٹوایا تو ہاتھ اپنا اونکے ماتم کے لیے	کیون نہ پھر تن سے ملاتے وہ تو منصف ہین بڑے

یا علی عباس غازی صاحب تاج و سریر

ہے تمہ مشکل کشا ہو گیا غریب و کیا امیر

یہ غلام روسیاہ جسکو کہتے ہین نظیر

آپکے فضل و کرم کا بھی ہے امیدوار

منقبت در شان امیر المومنین حضرت علی

کرون کیا وصف مین اونکا الحمد ناک

کہ جنکی شان مین آیا ہے لولاک

کہان وہ اور کہان خاک را عالم پاک

حبیب خاص شفیع المذنبین ہے

رسول پاک ختم المرسلین ہے

یہ شعر و غزل اب یہ بنا تے ہیں زبانی
آگے بھی بہت چھوڑ گئے اپنی نشانی
دیوان اب یا کوئی قصہ کہ کہانی
سب باقی الفاظ اب نہیں سب چیز ہے فانی
نہ مخمس نہ غزل فرد نہ ایہام رہیگا
آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا

ولہ

	نہ مے نہ صراحی نہ ترا جام رہیگا آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا	
یہ عاشق و معشوق جو کرتے ہیں بہم چاہ وہ شخص کہاں جاتے رہے لے مرے اللہ		آگے بھی بہت عاشق و معشوق تھے واللہ اس بات سے معلوم ہوا اب تو یہی آہ
	نہ عشق نہ عاشق نہ دلارام رہیگا آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا	
ٹک غور کر اب ہیں کہاں مجنون و فرہاد جو پھول کھلے واہ وہ سب ہو گئے برباد		لیلےٰ کہیں شیرین کہاں وہ نازوہ بیداد ہم تم بھی غنیمت ہیں سن او یار پریزاد
	واں حسن نہ یاں عشق کا ہنگام رہیگا آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا	
محبوب بنا جسنے تمہیں حسن دیا ہے ملنا ہے تو مل لو یہی جینے کا مزا ہے		اُسنے ہی ہمیں عاشق جانباز کیا ہے سب نازو نیاز آہ یہ اک دم کی ہوا ہے
	پھر ہجر نہ کچھ وصل کا پیغام رہیگا آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا	
ملنے سے ہمارے جو تمہیں آتا ہے الزام پھر عشق کہاں یہ نہ رکھو کام سے تم کام		آئندہ یہ تم ہمسے ملیچا و سحر شام جھک مارتے ہیں وہ جو تمہیں کرتے ہیں بدنام
	طوفان نہ بہتان نہ الزام رہیگا آخر وہی اللہ کا اک نام رہیگا	

تھیاء نظیر اکبر آبادی

[illegible]

تھے آپ مثل دولھا اور فوج تھی براتی
جب چل بسے تو کوئی پھر سنگ تھا نہ ساتھی
ملک و مکان خزانہ لشکر ہوا تو پھر کیا
یا راج بنسی ہو کر دنیا میں راج پایا
دستور گڑھ ستارا کا [illegible]
جب توپ نے اجل کے [illegible]
گڑھ کوٹ توپ [illegible] ہوا تو پھر کیا

یہ پالکی یہ ہاتھی یہ [illegible] ذوالفقار خان کا
کہتا تھا کوئی گھوڑا [illegible] نادار خان کا
[illegible] تونگر [illegible] ہوا تو پھر کیا
اور یہ ہیں فتح خان اور یہ ہیں [illegible] خان
[illegible] قضا کا [illegible]
کہتا تھا کوئی دیکھو یہ ہیں امیر خان جی
دیکھا تو [illegible] ہوا تو پھر کیا
حاکم و مال و منصب [illegible]
یہ ابن [illegible] خاندان میں

آیا قدم اجل کے جب تیس بار خان کا	خر بھی کہین نہ دیکھا پھر شہسوار خان کا
چھبان میک ڈنبر دربدر ہوا تو پھر کیا	
کہتا تھا کوئی ڈیوڑھی ہے خان مہربان کی	یہ باغ یہ حویلی ہے محلدار خان کی
جب راج نے قضا کے کرنی بسولی ٹانکی	اک اینٹ بھی نیائی ہرگز کسی مکان کی
رنگین محل سنہرا گھر در ہوا تو پھر کیا	
کتنون نے بادشاہی کیا کیا خطاب پایا	عمرین بڑی بڑی کہہ امین سکہ بڑا اپنا پایا
جب آنکر فنا نے نام ونشان مٹایا	وہ نام اور وہ سکہ ڈھونڈا کہین نہ پایا
دودن کا خرچ چھاپا دربدر ہوا تو پھر کیا ؂	
جاگیر مین کسینے زر ریز ملک پایا	کر بند و بست اپنا نظم و نسق بٹھایا
لیکر سند اجل کا جب فوجدار آیا	اک دن مین حکم و حاصل سب گیا پرایا
ہانسی حصار ٹھٹا بھکر ہوا تو پھر کیا ؂	
کہتا تھا کوئی لشکر ہے طرہ باز خان کا	یہ خیمہ شامیانہ ہے شہنواز خان کا
آیا کٹک اجل کے جب یکہ باز خان کا	سر بھی کہین نہ پایا پھر سرفراز خان کا
سردار میر بخشی بڑھکر ہوا تو پھر کیا	
ہاتھی پہ چڑھکے نکلے یا خاصے گھوڑے اوپر	یا نالکی سنبھالی یا پالکی کی جھالر
یالے مراحی حقہ دوڑے جلیب اندر	جب آجل پکاری صاحب ہا نہ نوکر
آقا ہوا تو پھر کیا نوکر ہوا تو پھر کیا ؂	
یا لیکے اک قلمدان اور رکھ قلم کو سرپر	جوڑے حساب لاکھون چہرے لکھے سراسر

آیا قضا کا مردھا جسدم بچھڑی وڈھا کر
کوتوال بن کے بیٹھا یا صدر ہو معزز
کوتوالی اور صدارت سب اڑ گئی ہوا پر
دودن کا خوف و خطرہ اور ڈر ہوا تو پھر کیا
کتنے شعر کتنے ہمسو مین ذات مین کہلانکی
جسدم قضا پکاری اب او ٹھ ...
ذات و حسب نسب کا جوہر ہوا تو پھر کیا
یا لیکے زر جہان مین کرنے لگے تجارت
یا سیٹھ بنکے بیٹھے خاصی بنا عمارت

[illegible]

کھوئے مرض ہزاروں دھوئی ہر ایک آفت	جب آئی سر پر اپنے پھر کچھ چلی نہ حکمت
لقمان یا افلاطون اگر ہوا تو پھر کیا	
یا ہو نجومی کامل تاروں کو چھان ڈالا	سورج گہن بچارے چندر گہن نکالا
برج و ستارے باندھے احکام کو سنبھالا	جب وقت اپنا آیا او سوقت کو نہ ٹالا
جوتش نجوم پنڈت پڑھکر ہوا تو پھر کیا	
یا پڑھکے دو کتابین اور کرکے علم حاصل	یا بھوت جن او تارے مشہور ہو کے عامل
جب دیو کا اجل کے سایہ ہوا مقابل	ملا رہا نہ سیانہ عالم رہا نہ فاضل
تعویذ فال جادو منتر ہوا تو پھر کیا ؟	
ماتھے پہ کھینچ ٹیکا یا ہاتھ لے کے مالا	پوتھی بغل مین دابی زنار کو سنبھالا
پوجا کتھا بجھائی گیتا سبد نکالا	کچھ بن سکا نہ آیا جب جان لینے والا
بید و پران پڑھکر بیر ہوا تو پھر کیا ؟	
یا پی کے مے کسیکے کی عیش کامیابی	لوٹا نشے مین ہر جا کر دل سے بیحجابی
جس دم قضا نے اپنے چھکائی اک گلابی ؟	پھر مے رہی نہ مینا مستی نہ شرابی
اکدم لبون پہ مے کا ساغر ہوا تو پھر کیا	
حسن و جمال پاکر یا خوبرو کہایا	یا عشق مین کسیکے جی جان کو گھٹایا
آکر پڑا اس دو نپر جس دم اجل کا سایا	دونو نہین پھر کسیکو ڈھونڈھا کہین نپایا
عاشق ہوا تو پھر کیا دلبر ہوا تو پھر کیا	
یا ہو کے پیر زادے کرنے لگے فقیری	کر کے مرید کتنے کی اونکی دستگیری

جتنے نظر ہیں یہاں اکدم کے ہیں مسافر
رہنا نہیں کسیکو چلنا ہے سبکو آخر
دو چار روز کے خاطر یہاں گھر ہوا تو پھر کیا

ولہ

جو کوئی اوس بت خودکام کا ہو واقف
پھر عمر نہو پھر کبھی اسلام سے واقف
دل اپنا تو ہے چشم گل اندام سے واقف
ساقی ہے پیالا او سکو جو ہو جام سے واقف
ہم اختلاط سے کے نہیں نام سے واقف

[illegible]

سارس بھی جو اصل بھی تھا اسکے موافق
بازو لگا و جرہ و شاہین اسے عاشق
ٹوٹا جو پپیہا تو پپیہے ہوے جلنے کے لائق
[illegible] بھی سو دل [illegible] جلنے کے شائق
وہ ہنس لگا سبکی نگاہون مین پیارا
دیکھا چکوروں نے اسے حسن و تو [illegible]
گلشن مین کلنگو مین بھی [illegible] جنگ
اور کور کوئل سے بھی الفت کو بنا سنگ
بلبل نے کیا اوسکی محبت مین خوش آہنگ
اوسنے بھی کسی شاخ پہ گھر اپنا سنوارا
ہمسایہ تھے بہت جانور اوس پیڑ کے اوپر
طوطی بھی تھی [illegible] کوئی [illegible]

ولاری سندر انوٹھی ابرن ہٹیلی موہن انوکھی لالا ؕ

ترہی جدائی مین ای ستمگر یہ سختی مجھپر ہے اب گذرتی
نہ گھر مین دل کو قرار آوے نہ میرا باہر کہین لگی جی
نہین جو آیا تو اس طرف کو یہ بات کیا تیرے دلمین ٹھہری
این کی من کو جو چھینوں بھتی ای یار کاہین لگائی اتنی

پھر اتین آکر گھیر لو جھانکی پلک کٹارا ہو چھان نے کھالا

وہ تیری صورت ہے جبسے دیکھی تو ہم تو آنکھیں ہین لگتی حیران
جو کل آئی ہے یاد تیری تو دل ہے ہوتا بہت پریشان
ارے سجیلے ارے چھبیلے ارے ڈھٹیلے کبھی تو آنان
اگن ہے ستی ہے ہیا مین رہے برہ مین تیرا ای من تج نوان

تورے جو نینان نے موہا جھکو نہ چیتنوں تنکو بھوا د کھالا ؕ

گیا ہے جبسے تو دل کو لیکر نہین ہے مجکو قرار اکجا
امید ملنے کی تیرے رکھکر ادھر ادھر ہو نہین آتا جاتا
ہوا ہے میرا یہ حال اب تو تری جدائی مین ای دل آرا
جگت سبھا مت بر ہمکا اٹک کسو امین کرن کھا

دوانی کینی تمن سرجن نہ سدھکی گر یہ بدھکی جھالا ؕ

جو دلپہ گذری ہے میرے تجھ بن بیان نہین ہے کچھ اسکا آسان
یہی تمنا ہے جی مین رہتی کہ تو پھر آوے کوئی گھڑی یان
جو تجکو دیکھے تو ہو تسلی جو تجھسے بولے تو دل ہو خوش آن
کبھی تو ہنسکر شتاب آجا نظر کے بھی طرف ٹک ایجان

بنا کے سج دھج پھر اکے دامن لگا کے ٹھوکر بلا گے بالا

قصہ ہنس

دنیا کی جو الفت کا ہوا مجھکو سہارا
اور اوسنے خوشی کو مری خاطر مین اوتارا
دیکھی جو یہ غفلت تو مرا دل یہ پکارا
آیا تھا کسی شہر سے اک ہنس بچارا

اک پیڑ پہ جنگل کے ہوا اوسکا گذارا

چنڈول اگن ابلقے جھپان بنے ڈھبر
مینا و بئے گلگلے بگلے بھی سمنبر

شکروں نے بھی شکرے کیا اوسکا مدارا
پچھو سیر کی [illegible] و کچھ مانتی و برسے
پنڈخی سے لگا بوبڑ و قمری و ہریوسے
غوغائی بلگ سرخی و لٹورسا و پپیہے
کچھ لال چڑے بودنے بدمی [illegible]
پیدڑی بھی تھی [illegible] اوسے آنکھ کا تارا
چاہت سے گرفتار تھے پن لوین تیتر
کبکو تھے تدرو تھے بھی چاہتیں بٹیر

[illegible]

[illegible] سے لٹک جیا ادھر اودھر
[illegible] و طاؤس کبوتر
زاغ و زغن و [illegible] کا اشتارا
سب کرتے تھے اوسکی محبت [illegible]
[illegible] اوسکی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیٹھے تھے پرندے
[illegible] دل و جان کو وارا
[illegible] سب نے دل و جان دیکھین
[illegible]

[illegible]

بادل لگا ٹکورین نوبت کی گت لگاوین	جھینگر جھینگار اپنے ستا بیان بجاوین
کر شور مور بگلے جھڑیون کا مینھ بلاوین	پی پی کرین پپیہے مینڈک ملارین گاوین
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
ہر جا بچھا رہا ہے سبزا ہرے بچھونے	قدرت کے بچھ رہے ہین ہر جا ہرے بچھونے
جنگلون مین ہو رہے ہین پیدا ہرے بچھونے	بچھوا دیے ہین حق نے کیا کیا ہرے بچھونے
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
سبزونکی لہلہاہٹ کچھ ابر کی سیاہی	اور چھا رہی گھٹائین سرخ اور سفید کاہی
سب بھیگتے ہین گھر گھر لے ماہ تا بماہی	یہ رنگ کون رنگے تیرے سوا الٰہی
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
کیا کیا رکھے ہے یارب سامان تیری قدرت	بدلے ہے رنگ کیا کیا ہر آن تیری قدرت
سب مست ہو رہے ہین پہچان تیری قدرت	تیتر پکارتے ہین سبحان تیری قدرت
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
کوئل کی کوک مین بھی تیرا ہی نام ہیگا	اور مور کی زٹل مین تیرا پیام ہیگا
یہ رنگ سو بڑ ہیگا جو صبح و شام ہیگا	یہ اور کا نہین ہے تیرا ہی کام ہیگا
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
پھولونکی سیج اوپر سوتے ہین کتنے بن بن	سوہن گلابی جوڑے پھولونکے ہار ابرن
کتنونکے گھر ہے کھانا سونا لگے ہے آنگن	کونین پڑ رہی ہین سر منہ لپیٹ سوگن
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	

گاتی ہے گیت کوئی جھولے پر کرکے پھیرا
ہے خوش کسیکو آکر ہے درد و غم نے گھیرا
مارو جی آج کیجے یاں رین کا بسیرا
منہ زرد باں بکھرے اور آنکھوں میں اندھیرا

کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

اور جنکو اب مہیا حسنوں کی ڈھیریاں ہین
محبوب دلبروں کی زلفیں بکھیریاں ہین
سرخ اور سنہری کپڑے عشرت کی گھیریاں ہین
جگنوں چمک رہی ہین راتین اندھیریاں ہین

کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

کتنے تو بھنگ پی پی کپڑے بھگو رہے ہین
کتنے بزرگ مارے شدھ اپنی کھو رہے ہین
باہین گلوں مین ڈالے جھولوں مین سو رہی ہین
جھولیکی دیکھ صورت ہر آن رو رہے ہین

کیا کیا مچی ہین یارو برسعات کی بہارین

بیٹھے ہین کتنے خوش ہو اونچے چھوا کے بنگلے
کتنے پھرے ہین باہر خوبان کو اپنے سنگ لے
پیتے ہین مے کے پیالے اور دیکھتے ہین جنگلے
سب شاد ہو رہے ہین عمدہ غریب کنگلے

کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

کتنوں کو محلوں اندر ہے عیش کا نظارا
کرتا ہے سیر کوئی کوٹھی کا لے سہارا
یا سائبان ستھرا یا بانس کا اوسارا
مفلس بھی کر رہا ہے پولے تلے گذارا

کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

چھت گر نیکا کسیکا غل شور ہو رہا ہے
در و در حویلی والا ہر آن رو رہا ہے
دیوار کا بھی دھڑکا کچھ ہوش کھو رہا ہے
مفلس سو جھوپڑی مین دلشاد ہو رہا ہے

کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

کتنون نے قول باندھا معمولی دیکھے پیسے برسات بھر تو ملکے سنتے ہو جان پیارے	کہتی ہین شاد ہوکر یون اپنے آشنا سے احمق ہو جو پلنگ آب موتنے کو اوترے
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
یہ سنکے اونسے ہنس ہنس کہتی ہے شوخ رنڈی ہم پہنے لال جوڑا تم پہنو خاصی بنڈی	معمولی اب تو لیکر ہندی بھی ہے گھمنڈی خندی ہو جو تمہاری چھاتی کرے نہ ٹھنڈی
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
زردار کی تو اونمین ہے بچھ رہی پلنگڑی مفلس کو ٹوٹی پٹی یا ٹاٹ کی جھلنگڑی	دلبر پریسی بیٹھی جھمکا جوڑے پنگڑی رنڈی ملی تو کالی یا گنجی لولی لنگڑی
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
جو بیگمی ہے گھر مین آرام کر رہی ہے چیتون لگاو ٹونسے سو دام کر رہی ہے	پردہ نین دوستون سے پیغام کر رہی ہے چپکے ہی چپکے اپنا سب کام کر رہی ہے
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
کہتا ہے کوئی اپنے محبوب سیمبر سے کوئی کہے ہے اپنے دلدار خوش نظر سے	اس مینہ مین نجاؤ پیارے ہمارے بر سے ہاتھو نسے میرے جانی کھالے یہ دو اندر سے
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	
کہتا ہے کوئی پیاری جو کچھ کہو سو لاوین پیڑا جلیبی لڈو جو کھاو سو منگاوین	زردوزی ٹاٹ بافی جوتا کہو پنہاوین چیرا دوپٹہ جامہ جیسا کہو رنگاوین
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین	

زردار کی تو سنکر آواز وہ پہ سادو
کہتی ہے لونڈیوں سے جلدی کواڑ کھولو
مفلس کوئی پکارے تو اوس گلی ہے سوو
ہر گز کوئی نہ بولو احمق کو بھیگنے دو
کیا کیا مچی ہین یارو برسات کی بہارین

کیا کیا مچی ہیں یار و برسات کی بہاریں
کوئی شور کر پکارے گرنے لگا سنبھالیو
کوئی ہاتھ اوٹھا پکارے مجھکو بھی ہاتھ دیجو
کوئی ڈگمگا کے ہر دم کہتا ہے وای لیجو
کہتا ہے کوئی گرکر اے خدا سے بچائیو
کیا کیا مچی ہیں یار و برسات کی بہاریں
[illegible]

کوئی پکارتی ہے دل سخت بھیگتی ہون کپڑے بھی تر بتر ہین اور سخت بھیگتی ہون	کانپے ہے میری چھاتی یک لخت بھیگتی ہون جلدی بلائے مجکو کمبخت بھیگتی ہون
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	
آیا دہین چھپر کھٹ ما چی پلنگ کھٹولے چہونکی جر جراہٹ بوچھار کے جھکولے	دلبر کہین بغل ہین امرد کہین ہیولے دیکھے کہین دھڑاکے چلتی کہین ہٹولے
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	
شیشہ کہین گلابی بوتل جھمک رہی ہے چھاتی سے چھاتی لگ کر عشرت جھلک رہی ہے	راببیل موتیا کی خوشبو مہک رہی ہے پائے کھٹک رہے ہین پٹی چٹک رہی ہے
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	
کوئی پکارتی ہے کیا کیا مجھے بھگویا ناحق قرار کر کے جھوٹا مجھے بھگویا	کوئی پکارتی ہے کیسا مجھے بھگویا یون دور سے بلا کر اچھا مجھے بھگویا
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	
جن دلبرونکے خاطر بھیگے ہین جنکے جوڑے لے اونکے بھیگے کپڑے ہاتھون مین دھر نچوڑے	وہ دیکھ انکی الفت ہوتے ہین تھوڑے تھوڑے چیر اکوئی سکھاوے جامہ کوئی نچوڑے
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	
کیچڑ سے ہو رہی ہے جسجا زمین پھسلنی پھسلا جو پاون بگڑی مشکل ہے پھر سنبھلنی	مشکل ہوئی ہے وانسے ہر اک کو راہ چلنی جوتی گری تو اوسے کیا تاب پھر نکلنی
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین	

گر کر کسی کے کپڑے دلدل مین ہین معطر
پھسلا کوئی کسی کا کیچڑ مین منہ گیا بھر
اک دو نہین پھسلتے کچھ اس مین آن اکثر
ہوتے ہین سیکڑون کے سر نیچے پاون اوپر
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین

یہ رت وہ ہے کہ جس مین خورد و کبیر خوش ہین
ادنیٰ غریب مفلس شاہ و وزیر خوش ہین
معشوق شاد و خرم عاشق اسیر خوش ہین
جتنے ہین اب جہان مین سب اے نظیر خوش ہین
کیا کیا مچی ہین یار و برسات کی بہارین

میان نظیر اکبرآبادی

ولہ

[illegible]

	اَب لاو کہان ہے وہ مرا کوسنے والا	
غنچون کی طرح ملکے لہو اپنے دہن سے حسرت زدہ کہ آکے ہر اک اپنے کفن سے		زخمونکے نشان سب وہ نمایان ہین بدن سے ہن تختۂ گل آخرش اس خاک چمن سے
	نکلا مرے قاتل کے شہیدون کا رسالا	
مرتا ہون تڑپتا ہون پڑا ہجر مین اوس بن ملجاوے کہین تجھسے وہ کافر جو کسی دن		دن عمر کے بھرتا ہون شب و روز مین گن گن قاصد تو مرا نام تو لیجو نہ و لیکن
	کہنا کوئی مرتا ہے ترا چاہنے والا	
کوئی فصل بہار آئی ہی دہوم ہے نسے زمن مین اور غل ہین پڑے بلبل و گل سرو سمن مین		فرقت کے غم و درد سے طاقت نہین تن مین کیا خاک اوڑانیکو چلین آہ چمن مین
	نہ یار نہ ساقی نہ صراحی نہ پیالا	
مدت مین کہین ایک تو آنا ہوا اوسکا رہ رہکے مجھے اب تو یہی حیف ہے آیا		اور آتے ہی قسمت نے مری اوسکو روٹھایا جیسا کہ وہ ہو مجھسے خفا روٹھ چلا تھا
	اللہ نے کیون جبھی مجھے مار نہ ڈالا	
یہ نور جو برسے ہے پڑا کوچۂ و در سے دل دھڑکے ہے دیکھا نہین جاتا ہے نظر سے		یارو یہ تجلی تو نہ ہو شمس و قمر سے شاید وہی بن ٹھنکے چلا ہے کہین گھر سے
	ہے یہ تو اوسی چاند سی صورت کا اوجالا	
اوس شوخ سی صورت کو ترستی ہین آنکھین فرقت کا جو آزار ہے سکہ ستم سہتی ہین آنکھین		دریا کی طرح رات اور دن بہتی ہین آنکھین لے لیکے بلائین مجھے یہ کہتی ہین آنکھین

ولہ مخمس ثانی

چہرہ ہے ترا نور کی تنویر کا نقشا
اور مصرع قد سرو کی تفسیر کا نقشا
یا رنگ ہے ترے حسن جہانگیر کا نقشا
مانی نے جو دیکھا تری تصویر کا نقشا
سب بھول گیا اپنی وہ تحریر کا نقشا

[illegible] خدا نے دی ہے جوانی [illegible]
وہ [illegible] دل کو لگا [illegible]
اور ہم [illegible]
سب ہم ابھی اپنے دل میں [illegible]
پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست
[illegible]

طاقت بدن میں کیسے تو اب نام کو نہیں
جاتے ہیں لاٹھی ٹیک کے گلشاد ہم وہین

ہوتا ہے اب بھی سیر و تماشا اگر کہین
جو ہمکو دیکھتا ہے وہ کہتا ہے آفرین

پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

کل میکدے میں ہم جو گئے با قد دوتا
او سدم ہمارے دیکھ بڑھاپے کا حوصلا

اور پی شراب لوٹ گئے شور و غل مچا
ہنس ہنس کے جبتو پیر مغان نے یہی کہا

پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

پیارے تمہارے اور تو عاشق ہین نوجوان
وہ تو رہینگے ہم ہین کئی دن کے میہمان

اک ہم ہی بوڑھے سب سے ہین اور پیر ناتوان
بس سبکو چھوڑ ہمسے ملو کس لیے کہ جان

پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

جو ہین جوان ان سے تو الفت ہین کاروبار
ملتے ہین دل لگاتے ہین پھرتے ہین خوار و زار

ہم بوڑھے ہوکے عشق کو رکھتے ہین برقرار
جو ہمسے ہو سکے وہ غنیمت ہے میرے یار

پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

دانتوں کا گرچہ منہ مین ہمارے نہیں نشان
ان شوخیوں کا وقت ہمارے بھلا کہان

گو ہمسے یہ آن اڑتے ہین تو بھی ہر ایک آن
پر دل مین اپنے ہم بھی یہ کہتے ہین میری جان

پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

[illegible]
پیری کہ دم زعشق زند بس غنیمت ست
وز شاخ کہنہ میوہ نورس غنیمت ست

وارد در صفت جوانی

[illegible] اکبرآبادی

کیا عیش کی رکھتی ہے سب آہنگ جوانی
کرتی ہے بہار و نکے تئین دنگ جوانی
ہر آن بلاتی ہے سرور اور ترنگ جوانی
کرتی ہے کہین صلح کہین جنگ جوانی
اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

اللہ نے جوانی کا وہ عالم ہے بنایا
جو ہر کہین عاشق کہین معشوق کہین شیدا
[illegible]
اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

[illegible]
اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

ناچے ہے کوئی شوخ نتالی سے کوئی بھاؤ
کوئی گتی ہے پریاں بھو کوئی کہتی ہے پان لاؤ
کہتی ہے کوئی اے [illegible] پان بنا لاؤ

ہاتے ہیں طوائف میں نوجوان ہوئی ہے یہ چاؤ
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی
اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی

[illegible]
جو یاد ہیں کہیں ہاتھ کہیں منہ کو دیا ڈال
[illegible] کہیں بال کہیں اور لیا گال
ہیں کہیں ہاتھ کہیں بھو کہیں ڈھال
[illegible] ہیں اگر بھو نہ کرے چلتے ہیں ہر چال

وعدہ کہیں اقرار کہیں سین کہیں نین	نے جی کو فراغت ہے نہ آنکھوں کے تئیں چین

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

الفت ہے کہیں مہر و محبت ہے کہیں چاہ	کرتا ہے کوئی چاہ کوئی دیکھ رہا راہ
ساقی ہے صراحی ہے پریزاد ہیں ہمراہ	کیا عیش ہیں کیا عیش ہیں کیا عیش ہیں واللہ

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

جب یہ جوانی کا جو آکر ہے چڑھا نور	رہجاتی ہیں پریاں بھی غرض اوسکے تئیں گھور
چھاتی سے لپٹتی ہے کوئی حسن کی مغرور	گودیں میں پڑی لوٹے ہے چنچل سی کوئی حور

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

گر رات کسی پاس رہے عیش میں غلطاں	اور رونے کسی اور کے ملنے کا ہو دھیان
گھبرا کے اوٹھے صبح تو گری پاؤں پہ ہر آن	کہتی ہے ہمیں چھوڑ کے جاتے ہو کدھر جان

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

رستے میں نکلتے ہیں تو ہوتی ہیں یہ چاہیں	وہ شوخ کہ ہوں بند جنہیں دیکھ کے راہیں
کھانے ہے کوئی ہنس کے کوئی بھرتی ہیں آہیں	پڑتی ہیں ہر اک جا سے نگاہوں پہ نگاہیں
اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی	عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

ہنس ہنس کے کوئی حسن کی چھل بل ہے دکھاتی
مستی کوئی سرمہ کوئی کاجل ہے دکھاتی
چیتو تنی لگاوٹ کوئی چنچل ہے دکھاتی
کرتی کوئی انگیا کوئی آنچل ہے دکھاتی

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

کہتی ہے کوئی رات مرے پاس آئے
کہتی ہے کوئی ہمکو بھی خاطر میں نہ لائے

[illegible]

کہتی ہے کوئی [illegible] نہیں پان کھلائے
کہتی ہے کوئی [illegible] ہیں بٹھائے

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

گر دل کو کسی شوخ پری [illegible]
اور ناز [illegible]
[illegible]
[illegible]

اس ڈھب کے مزے رکھتی ہے اور ڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

[illegible]

اس ڈھبکے مزہور رکھتی ہے اور رڈھنگ جوانی
عاشق کو دکھاتی ہے عجب رنگ جوانی

ولہ

عاشق جہان مین دولت واقبال کیا کرے
جسکا لگا ہو دل وہ زر و مال کیا کرے

ملک و مکان و تیغ و تبر ڈھال کیا کرے
دیوانہ جاہ و حشمت و اجلال کیا کرے

بیحال ہو رہا ہو سو وہ حال کیا کرے
گاہک ہی کچھ نلیوے تو دلال کیا کرے

پالا ہے جن سوارون نے یان خر کو آشکار
اور جو پھلانگ مارکے ہو چرخ پر سوار

کتے کی پیٹھ پر نہین چڑھسکتے زینہار
جسکا خدا نے ایسا بنایا ہو راہوار

وہ فیل و اسپ زرد و سیہ لال کیا کرے
گاہک ہی کچھ نہ لیوے تو دلال کیا کرے

جنکو ہوس ہے قاقم و دیبا سمور کی
عریانی کی بھی جسنے قبا تن سے دور کی

پھر دیکھی ہے انہون نے جھلک کوہ طور کی
پوشاک اوسکی قطع ہوئی جیکہ نور کی

پھر وہ ردائے ریشمی اور شال کیا کرے
گاہک ہی کچھ نہ لیوے تو دلال کیا کرے

پھرتے ہین وہ جو خلق مین گیسو بڑھا بڑھا
داڑھیکو مارے بوجھکے ہے سر بھی جھکرہا

اور وہ جو منڈ گیا ہے لگا سر سے تا بپا
ایک ایک بال جال ہو اٹھا ہوا و نپر آ

وہ آل بال جال کا جنجال کیا کرے
گاہک ہی کچھ نہ لیوی تو دلال کیا کرے

ولہ

ہین کرتے وصل شہر کے سب خرد اور کبیر ہر دم گلے لپٹ کے مرے یار دلپذیر	ادنے نے غریب امیر سے لے شاہ تا وزیر ہنس ہنس کے مجھسے کہتا ہی یون این کیو میان نظیر
	کیا کیا مزے ہین عید کے آج عیدگاہ مین

خمسہ در بیان عید ؎

یون اب سے اپنے نکلے ہے اب بار بار آہ عالم نے کیا ہی عیش کی لوٹی بہار آہ	کرتا ہے جس طرح کہ دل بیقرار آہ ہمسے تو آج بھی نہ ملا وہ نگار آہ
	ہم عید کے بھی دن رہے امیدوار آہ
کیا پوچھتے ہو شوخ سے ملنے کی اب خبر کتنا ہی جستجو مین پھرے ہم ادھر اودھر	ملنا تو اک طرف ہے عزیزو کہ بھر نظر لیکن ملا نہ ہمسے وہ عیار فتنہ گر
	پوشاک کی بھی ہمنے نہ دیکھی بہار آہ
رکھتے تھے ہم امید یہ دل مین کہ عید کو سو تو وہ آج بھی نملا شوخ حیلہ جو	کیا کیا گلے لگاوینگے دلبر کو شاد ہو تھی آس عید کی سو گئی وہ بھی دوستو
	اب دیکھین کیا کرے دل امیدوار آہ
اوس سنگدل کی ہمنے غرض جب سے چاہ کی کچھ اب ہے اسکی جور و تعدی نہین نئی	دیکھا نہ اپنے دل کو کبھی ایکدم خوشی ہر عید مین ہمین تو سدا یاس ہی رہی
	کافر کبھی نہ ہمسے ہوا ہمکنار آہ
کیونکر لگین نہ دل مین مرے حسرتون کے تیر اس درد کو وہ سمجھے جو ہو عشق کا اسیر	دن عید کے بھی مجھسے ہوا وہ کنارہ گیر جس عید مین کہ یار سے ملنا نہ ہو نظیر

اور بیلا اور جوہی چنبیلی اور صد برگ زیرہ [illegible]

پہلا اوس مین تھیم رسالت سے کہو عشق اللہ

صاحب خلق و کرامت سے کہو عشق اللہ

نور چشم شاہ امامت سے کہو عشق اللہ

اور دوہ [illegible] ولایت سے کہو عشق اللہ

[illegible] باغ امامت کا چمن

[illegible] جنت و فردوس کا حسن

[illegible] حسن زین

یادگار باغ امامت سے کہو عشق اللہ

اور وہ گلگون قبا جس نے کہ جان اہل جفا

اور وہ زینت بلا مین جو اسیر اور رہ گیا

[illegible] کو پیاسا وہ رہا

شکر [illegible] سے کہو عشق اللہ

اور وہ جس مرد کا ہے نام [illegible]

سہہ بلا مین وہ اوگر آہ کا شعلہ کرتا

چلے لشکر وہ بھی خاک سیہ ہو جاتا

پر سوا حق کے رضا اوسنے نہ کچھ دم مارا

اوس جوانمرد کی ہمت سے کہو عشق اللہ

باقر و جعفر و کاظم و رضا شاہ شہان

اور تقی نور نبی اور وہ نقی قبلۂ جان

عسکری مہدی ہادی وہ امام دوران

ہین زمانہ مین یہی بارہ امام اے یاران

سب ہر اک صاحب عزت سے کہو عشق اللہ

جتنے اللہ نے بھیجے ہین ولی پیغمبر

عارف و کامل و درویش و مشائخ رہبر

اور جنہون نے کہ ذرا حق کے اوپر کر کے نظر

راہ مولا مین خوشی ہو کے دیا اپنا سر

اون شہیدون کی شہادت سے کہو عشق اللہ

ہین جہانتک کہ جہان مین جو ولی اور رہبر

ہر دم ان سب کے دلون مین ہے ہم عشق تمام

اور جس مرد نے خوش ہو کے براہ مولا

مال و جان دولت و گھر بار تلک بخش دیا

اوس سخی کی سخاوت سے کہو عشق اللہ

ہین جو وہ صابر و شاکر برضاے مولا

راہ مولا مین [illegible] کر کے توکل [illegible]

جا کے جنگل مین پہاڑوں مین لگا حق پہ نگاہ	دل مین خوش بیٹھے ہوے کرتے ہین اللہ اللہ
اون جو اونکی قناعت سے کہو عشق اللہ	
وہ جو کہلاتے ہین دنیا مین خدا کے بندے	بندگی کرتے ہی کرتے وہ سبھی خاص ہوے
خاک بھی ہوگئے پر کرتے ہین ہر دم سجدے	کیسے ہین باطنی لوٹے ہین عبادت کے مزے
دوستو اونکی عبادت سے کہو عشق اللہ	
اور وہ جنپہ ہین احوال دو عالم کے کھلے	جتنے دریا مین ہین اور روئے ہوا پر اوڑتے
چاہین پتھر کے تئین لعل کرین نظروں سے	چاہین اکسیر کرین خاک کو تھم سے لے
اونکی سب کشف و کرامت سے کہو عشق اللہ	
اور وہ جو عشق کا گلزار کہلاتا ہے نظیر	پنجتن پاک کا عالم مین کہاتا ہے نظیر
ریختہ فرد رباعی بھی بناتا ہے نظیر	کہہ سخن عشق کا پھر سکو سناتا ہے نظیر
اوسکے سب حرف و حکایت سے کہو عشق اللہ	

بڑھاپے کی تعریف مین

کیا قہر ہے یارو جسے آجائے بڑھاپا	اور عیش و جوانی کے تئین کھائے بڑھاپا
عشرت کو ملا خاک مین غم لائے بڑھاپا	ہر کام کو ہر بات کو ترسائے بڑھاپا
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا	
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا	
جو لوگ خوشامد سے بٹھاتے تھے گھڑی بہر	چھاتی سے لپٹتے تھے محبت سے جتا کر
سو آگے بڑھاپے نے کیا ہائے یہ اندھیر	جو دوڑ کے ملتے تھے سو اب لیتے ہین منہ پھیر

آگے تھا جہان گلبدن اور یوسف ثانی
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

یاد آتے ہین ہمکو وہ جوانی کے جو ہنگام
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

محبوبوں نہیں جاویں تو سب چھیڑیں ہیں مل مل	کیا سخت مصیبت ہے بڑی آن کے مشکل

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

بن گھٹنے کو ہماری اگر اسواری گئی ہے سنتے ہیں کہ کہتی ہوئی بھٹیاری گئی ہے	تو واں بھی لگی ساتھ یہی خواری گئی ہے تو دیکھو بڑھاپے میں یہ مت ماری گئی ہے

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

ہے چھاتوں کی تالی کا زنانوں میں جو چرچا داڑھی کی جگت بولے کوئی آنکھ کو مٹکا	گر اونہیں کبھی جاویں تو ہے یہ ستم آتا ٹھٹھے سے کوئی کہتا ہے آ مرے وادا

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

دریا کے تماشے کو اگر جائیں تو یارو اور ہنس کے شرارت سے کوئی پوچھے ہے بد خو	کہتا ہے ہر اک دیکھکے جاتے ہو کہاں کو کیوں خیر ہے کیا خضر سے ملنے کو چلے ہو

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

گر باغ میں جاویں تو وہ حسرت ہے ستاتی اوروں کی طرف جاوے تو آنکھیں ہے لڑاتی	جو ناچے ہے کافر وہ نہیں دھیان میں لاتی پر ہمکو تو کافر وہ انگوٹھا ہے دکھاتی
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہائے بڑھاپا	عاشق کو تو اللہ نہ دکھلائے بڑھاپا

بن ٹھن کے ہم اک بزم مین آتے ہین اسی سے
معشوق بھی عاشق بھی بجاتے ہین اسی سے
تم دیکھنا محبوبے کی منگاتے ہین اسی سے
کھاتے ہین اور اور ونکو کھلاتے ہین اسی سے
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

باغات چمن زار بنائے ہین اسی سے
محلات عمود دار بنائے ہین اسی سے
قسمت کے چمکدار بنائے ہین اسی سے
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

اس روپے سے ہے حسن فسونکار رہیت
محبوب سے لگا وہ زرتار رہیت
کیا موتیا ہے موتیون کے ہار رہیتا
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

اس روپے سے گرمی کے بھی سامان عیان ہین
خسخانہ مین چھڑکے ہوئے اور عطر فشان ہین

سب چیز کو ہوتا ہے برا ہاے بڑھاپا	
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلاے بڑھاپا	
یہ ہونٹھ جواب یوپلے یارو ہین ہمارے	ان ہونٹون نے بوسونکے بڑے رنگ ہین مارے
ہوتے تھے جوانی مین تو پریونکے گذارے	اور اب تو چڑیل آکے بھی اک لات نہ مارے
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہاے بڑھاپا	
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلاے بڑھاپا	
کرتے تھے جوانی مین توسب آپسے آ چاہ	اور حسن دکھاتے تھے وہ سب آکے دلخواہ
یہ قہر بڑھاپے نے کیا آہ نظیر آہ	اب کوئی نہین پوچھتا اللہ ہے اللہ
سب چیز کو ہوتا ہے برا ہاے بڑھاپا	
عاشق کو تو اللہ نہ دکھلاے بڑھاپا	

روپے کی تعریف مین

نقشا ہے عیان سو طرب و رقص کی لے کا	ہے ربط بہم طبلہ و سارنگی ونے کا
جھنکار مجیرونکی ہے اور شور ہے نے کا	مینا کی جھلک جام اودھر چھلکے ہے مے کا
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا	
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا	
ہر آن جہان روپے روپلے کے ہین جھلکتے	کیا کیا زر و زیور کے وہان رنگ دمکتے
موتی بھی جھلکتے ہین جواہر بھی چمکتے	سب ٹھاٹھ اسی چلکے سے دیکھین ہین جھلکتے
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا	دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا
اس روپے سے بارش کی بھی چیزین ہین تیار
جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

جھمکا نظر آتا ہے ہر اک عیش کی شے کا
دنیا مین عجب روپ جھلکتا ہے روپے کا

تضمین فارسی و ہندی و اردو

نظر آیا مجھے اک شوخ ایسا نازنین چنچل
ادا بھی چلبلی اور آنکھین بھی کچھ عجب چلبل
کبھی نظرین لڑائے اور کبھی بکھڑ بیہ لے آنچل
نگاہ سے گلعذار سے نوبہار سے ناز پیرائے

کہ جسکی دیکھکر سج دھج مرا دل ہوگیا بیکل
فسونگر انکھڑیان ظالم کی اور جسپر لگا کاجل
پڑا اوڈر کانین جھلکے گلے مین سج رہی ہیکل
دلالہ امے پری شکلے بتے شوخے دلارائے

دھیہ سمن تین اوبرے کمہ تین چند لجائے
بھوئین دہنکین تہان کین پلکین تان چلائے

مجھے اوس شوخ چنچل نے جب اپنا حسن دکھلایا
گرا مین ہوکے بیخود دیوان پری کا جیسے ہو سایا
بہت سا اوس گھڑی ہینے تو اپنے دل کو سمجھایا
کشیدم نالہ از شوق پیراہن قبا کردم

دکھا کر اک نظر چلتا ہوا اور مجھکو تڑپایا
پھر اسمین ہوش جب آیا تو دل سینہ مین گھبرایا
تمانا دل نے ہر گز ڈھونڈھا بھی وسکا ٹھہرایا
برائے جستن او صبر و تسکین را رہا کردم

بھنیٹ بھی جاتین کہی نبتین آنسو لائے
ہے کوئی ایسا میت جو پیتم مندر بتائے

کہوں کیا اوس گھڑی یارو عجب احوال تھا میرا
طلب کین کثرتین اور جستجو کا شوق بہتیرا

ہر اک سے پوچھتا تھا ہر گھڑی اوس شوخ کا ڈیرا
ادھر آہونکی شورش اور ادھر اشکون نے آ گھیرا

گریبا تنگ اشک اوسکے گرہی آنکھوں سے بہتا تھا
کشم آہ و نمایم گریہ و شام و سحر گردم

وہ کہتا تھا اگر پھر با تو میں یون اوس سے کہتا تھا
نہ بینم تا خوشی از صحبت و جو ہر گز نہ بر گردم

پیتم من موہ سے کینون مان گمان
بن دیکھے وار وپ کیمیرے کلپت پران

چلا دانسی یین اوس غمخوار کی باتون سے گھبرا کر
پریشان حال پھرتا تھا کبھی ادہر کبھی اودہر
یکایک میں دیکھا کیا ہون کہ آپہونچا وہی کیرنہ
مرا مجروح کردہ در نگاہم سرخ پوشیدہ

یہی تھی آرزو دلمیں کوئی بتلائے اوسکا گھر
بنایا جب مکان اوسکا تو بیٹھا ایک رستہ پر
اوٹھا میں اور کیا یون رکھکے سر کو اوسکے قدمو پر
چہ تقصیرم کہ دل بردی و حالم من بہ پرسیدے

من میر ابس کر لیو کاہے کینی اوٹ
ایسے موتی من ہرن کیا بن آوے کھوٹ

کہی یہ بات جب اوس شوخ سے سینے بحشم نم
لگا مجکو جھڑکنے اوس گھڑی تیوری چڑھا پیہم
تجھے زخمی جو کرآئے ستھے اب تیغ نگہ سے ہم
نظیر این حرف چون گفت آن نگار دلستان من

تو بیلے ناز میں وہ نازنین مجھسے ہوا برہم
پھر اسمین رحم جو آیا تو ہنسکر یون کہا اودم
لگا وینگے ترے ہم زخم پر اب لطف کا مرہم
غم از دل رفت و آمد شادمانی ہا بجان من

تن میر و یا بات مین پیٹ بھیو پرسند
یکتو دکھ مین ہیچ نی آن بھری آنند

مسدس

الصنم کرتے ہین خوبان جو کسی پر بیداد
اوسکو پھر لطف سے بھی اپنے وہ کرتے ہین شاد

خمسہ بر غزل خود

یونہو اگر ادھر آجاتے ہیں انجسان گئی
پر کہون کیا کہ بنا حسن کے سامان گئی
چاک ہو جاتے ہین اونپر سے گریبان کئی
ہدیر سے آج جو نکلے بت ذیشان گئی
لیگئے صبر گئی دل گئی ایمان گئی

اپنے ہم چشم تو یان خون کیے ہین برورو
ایک چشمہ تو مرے رونیکا یہ ہے سُن لو
مین بھی لایا ہون پر اس کام کو اب اس حد کو
اتنا رویا ہون کہ اب لخت جگر کے یارو
ڈھیر ہین چشم سے لے تا سر دامان گئی

آہ ہو جو گئے تھے حسرتِ دیدار ہین مر
آخرش ہوکے پریشان ہمہ تن چشم و نظر
سب تڑپتے تھے وہ بیتاب زمین کے اندر
ابتو ٹک منہ کو دکھا یار کہ نرگس بنکر
نکلے ہین خاک چمن سے ترے حیران گئی

آہ یہ گریا جو ہمیں اوسکے گلے سے نہ ملون
چشم حیرت زدہ کو کفش کے نعلون سے ملون
سو تمنا ہے مین نقش قدم آغوش مین لون
اوسکے دامن سے لگون پاؤن پڑون ساتھ چلون
خاک ہون تو بھی مگر جی مین ہین ارمان گئی

یان کہنا مرا اے شوخ اٹھیلے چنچل
منہ دکھانے مین غریبونکے لیس اتنا نہ مچل
گو کہ اب بلبل و قمری مین پڑے ہین ہلچل
آخر آیا ہے تو گلشن مین بھی ٹک ابتو چل
یان بھی رستے ہین ترے جا کے بیابان گئی

یان کہنا ہے ترا قتل کے عالم کا نشان
دیکھ کہتا ہون ستمگر مری اس عرض کو مان
اور خوبان کی طرح اپنے تو ہنسنے کو نہ جان
یان کہا کہا نہ ہنس اس درجہ تو اے دشمن جان

ایک غزل زبان فارسی و ہندی

سماتے پھولے نہین پیرہن مین اب ہرگز — ہم ایسے شاد ہین اوس گلبدن کے آنے سے

جہان مین جسکو ملاقات یار کہتے ہین
عجب بہار ہے اسکو بہار کہتے ہین ؎

ہمارے دل مین جو فرقت کی بیقراری تھی — تو اوسکے ہاتھ سے صورت عجب ہماری تھی
کبھی خیال رخ و زلف کا سحر تا شام — کبھی تصور مژگان سے دلفگاری تھی
نہ دل لگے تھا کسی شغل سے کوئی ساعت — نہ جان کو جز الم ہجر ہمکناری تھی
یہ اضطراب تھا ہر دم کہ اپنی بیتابی ؎ — ہمارے حال پہ سیماب کی بھی زاری تھی
خدا کے فضل سے پھر اسمین خیر و خوبی سے — وہ دن بھی آیا کہ جسکی امیدواری تھی

جو دیکھی پھر کے نظر گلعذار کی صورت
تو ہر طرف نظر آئی بہار کی صورت

عیان جو سامنے آکر وہ گلعذار ہوا — تو عالم عیش کا پھر ایک سے ہزار ہوا
نگہ کو حسن نے اوس گل کے تازگی بخشی — خوشی نصیب ہوئی دور انتظار ہوا
جدا جو ہجر مین ہمسے قرار رہتا تھا — ہمارے دل سے وہ پھر آنکے دوچار ہوا
تسلی دل کو ہوئی اوس صنم کے ملنے سے — رخ اوسکا دیکھتے ہی رفع اضطرار ہوا
طلب تھی دل کے تئین جسکی ایکمدت سے — ہزار شکر وہی عیش آشکار ہوا

نشاط و عیش کو خاطر سے ہمقرینی ہے
نیاز ناز ہے اور لطف ہمنشینی ہے

ہم اپنے دل کی خوشی کا بیان کرین کیا کیا — کہ ایک لحظہ یہ ٹھہرا ہے عیش کا نقشا

مخمس در نظم اردو

روضے کے سات بار تصدق ہوئی نہان
پھر آستانے پر جو مع بچون کی وہ روان
جا بیٹھی اپنے دشت مین خوش ہو کے ایکبار
پھر خدا کے عدل کی یہ دیکھو تم واہ واہ
خلقت تمام واہ ... بکاری یہ واہ واہ
انصاف ایسا ... شاہ دین پناہ
حامی منصف اور نہین کوئی تمسا شاہ
تم ... عدل و حمایت کا کاروبار
حیوان تمہارے لطف سے جسوقت ہو شاد
انسان پھر مکان سے رہین کیونکہ نامراد
... تمہارے در سے ... شیرنی کی داد
احسان ایسے ایسے بہت ہین کرم نہاد
اے شاہ ... صفحہ عالم مین یادگار

بولا نجف تو پیدا رودنکی ہے یان سے راہ
بھجوادون کسطرح سے انھین کل مین پر گناہ
انتا تو اس غلام مین کب ہیگا اختیار

جب حکم یہ ہوا اوسے جسوقت ہو سحر
بھجوادے اپنے شہر کی آبادی سے اودھر
جلد ایسے دونون بچونکو رکھوا کے اونٹ پر
جب پہونچینگے یہ شہر کے دروازے کے اوپر
وان پیدا ہوگا غیب سے اک ناقہ سوار

ہوتے ہی صبح اوسنے منگا کر وہ دو بچے
جب لوگ آئے شہر کے دروازہ کے کنے
رکھوا کے ایک اونٹ پہ جلدی روان کیے
کیا دیکھیں ایک شخص کو وان آدمی آتھے
ہے منتظر وہ اونٹ کی پکڑے ہوے مہار

جاتے ہی دونون بچے انھونکے اوسے دیے
وہ ان بچونکو لیکے چلا اس شتاب سے
با احتیاط سونپ کے پھر شہر کو پھرے
آپہونچا اوس مکان مین اک پہر دن چڑھے
یکبار اوسکا شہر نجف مین ہوا گذار

بچونکے آنے آئینگی جب غل ہوے کڑوڑ
جب لاکے اوسکے سامنے بچے دیے وہ چھوڑ
وہ شیرنی بھی تکنے لگی اپنے منہ کو موڑ
یون خوش ہو چاٹنے لگی الفت کی کر جھنجھوڑ
انسان جیسے کرتا ہے بچونکو اپنے پیار

بچے بھی دوڑ ماں کے گلے سے لپٹ گئے
چھاتی پہ لوٹ لوٹکے جیا دودھ سے لگے
یون جیسے کوئی دور کا بچھڑا ہوا ملے
اوس شیرنی کے جیسے کلیجہ مین داغ تھے
ویسی ہی اوسکے منہ پہ خوشی کی ہوئی بہار

جب ماں نے بچے پائے تو ہو کر وہ شادمان
بچون سمیت اوٹھکے وہ حیوان بے زبان

یہ عشق مرا گوشش زدِ عام نہووے	ڈرتا ہون محبت مین مرا نام نہووے
دنیا مین الٰہی کوئی بدنام نہووے	
گر یار مرے قتل کو آیا ہے ترا دل گر یون ہی ارادہ ہے تو مت چھوڑ تو بسمل	بہتر ہی مین حاضر ہون ولے کچھ نہین حاصل شمشیر کوئی تیز سی لانا مرے قاتل
ایسی نہ لگانا کہ مرا کام نہووے	
بھر عمر بھر اوسکے غم و درد سے نالان کیا ضد ہے مرے پر بھی اوسی دیکھیے یاران	آخر کو ہوا ہاتھ سے اوس شوخ کے بیجان آتا ہے مری گور پہ ہمراہ رقیبان
یعنے اسے تربت مین بھی آرام نہووے	
پردہ جو ترے غم کا اگر دل سے اوٹھاؤن نالہ وہ کرون کوہ بھی جاگہ سے ہلاؤن	اک آہ مین سو برق کے سینے کو جلاؤن گر صبح کو چاک اپنے گریبان کا دکھاؤن
اے زندہ دلان حشر تلک شام نہووے	
اپنا تو نظیر ایک ستمگر ہے پری رو سو اوسکو بھی دل دیکے کیا ہمنے بہ کیسو	بائی تھی صبا نے بھی نہ اوس گل کی کبھی بو جی دیتا ہے بوسے کی توقع پہ فغان تو
ٹک دیکھیو سودا یہ ترا خام نہووے	

بلبلونکی لڑائیکے بیانمین

کل بلبلین جو نودس قابو مین اپنی آئین یہ شور سنکے خلقت دوڑ آئی دائین بائین	اوسمین سے دو بکرکہ کشتی مین ٹھہرائین کوئی بولا واہ حضرت کوئی بولا واہ سائین

سامان دو والی کا

کسیکے گھر کی حویلی گرو رکھا ری
جو پوچھا عزت بڑہ یاری
شہر احسب کا جواہر داو دوالی کا
کسیکو داو بیوی نکی ہو کرتے مارا
کسیکے گھر پہ دمڑا سو خرچنے انکارا
کسیکو دو دینے جو برے کہ دیا بازارا
نگوڑی ماندہ بیٹھا ارنگ ہارا
شو ر آ سکے مچا جا بجا دوالی کا

ہراک مکان مین جلا پھر دیا دوالی کا سبھی کے دل مین سمان بھا گیا دوالی کا	ہراک طرف کو اوجالا ہوا دوالی کا کسیکے دل کو مزا خوش لگا دوالی کا
عجب بہار کا ہے دن بنا دوالی کا	
جہان مین یارو عجب طرح کا ہے یہ تیوہار کھلونے کھیلون بتاسونکا گرم ہے بازار	کسینے نقد لیا اور کوئی کر رہا ہے ادہار ہراک دکانمین چراغونکی ہو رہی ہے بہار
سبھونکو فکر ہے اب جا بجا دوالی کا	
مٹھائیونکی دکانین لگا کے حلوائی بتاسے لے کوئی برفی کسینے تلوائی	پکارتے ہین کہ لالہ دوالی ہے آئی کھلونے والونکی انسے زیادہ بن آئی
گویا انھونکے وان راج آگیا دوالی کا	
صرف حرام کی کوڑی کا جنکا ہے بیوپار کہیں ہین پھنسکے قرضخواہ سے ہراک اکبار	اونھون نے کھایا ہی اسکے واسطے ہی ادہار دوالی آئی ہے سب دے جلا ئینگے ابھی یار
خدا کے فضل سے ہے آسرا دوالی کا	
مکان لیپ کے ٹھلیان جو کوری کھولائی اصل جواری تھے اونین تو جانسی آئی	جلا چراغ کو کوڑی وہ جلد جھنکائی خوشی سے کود اوچھلکر پکارے او بھائی
شگون پہلے کرو تم ذرا دوالی کا	
شگن کی بازی لگی پہلے یار گنڈے کی پھر ایسی طرح بار بار گنڈے کی	پھر اوس سے بڑھکے لگی تین چار گنڈے کی تو آگے لگنے لگی پھر ہزار گنڈے کی
کمال نرخ لگا پھر تو آ دوالی کا	

خدا نے تجکو تو شہرا کیا دوالی کا
وہ اوسکے چھوٹنے کو کرکے کوئی مارونگا
ترا جو گہنا ہے سب تار تار اوتارونگا
حویلی اپنی تو اک داو پر مین ہارونگا
یہ سب تو ہارا ہون خندی تجھی بھی ہارونگا
پڑھا ہے مجکو بھی یا تو نشا دوالی کا

نظیر اکبرابادی

مجھے خبر نہین جندی یہ کیا وہ پیاری ہے
کسی نے بازی مین آگے سوا جو واری ہے
تو اونے جورو کی نتھ اور ازار اوتاری ہے
ازار کیا ہے کہ جورو اوڑھی کی ساری ہے
سنا یہ تونے نہین باجرا دوالی کا
جہان مین یہ جو دوالی کی سیر ہوتی ہے
تو زرسے ہوتی ہے اور زر بغیر ہوتی ہے

اور گرمی کی ککڑی کی تعریف مین مسدس

[illegible] اور سکو ہم لگا کا لی [illegible] کی ککڑی

[illegible] نو ریت [illegible] کی ککڑی

[illegible] کی ککڑی

دکھن کی اور [illegible] گردوس [illegible] کی ککڑی

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

کیا پیاری پیاری میٹھی اور پتلی پتلیان ہین

گنگے کی پوریان ہین ریشم کی تکلیان ہین

فرہاد کی نگاہین شیرین کی ہنسلیان ہین

مجنون کی سرد آہین لیلی کی اونگلیان ہین

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

کوئی ہے زرد مائل کوئی ہری بھری ہے

پھر لع منقش ہے پتے کو تر بتر ہری ہے

ٹیڑھی ہے سو تو وہ [illegible] کی ہری ہے

سیدھی ہے سو وہ یارو [illegible] کی بانسری ہے

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

[illegible] گلاب [illegible]

[illegible] نازی [illegible]

[illegible]

[illegible] کی ککڑی

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

[illegible]

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

[illegible]

کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی ککڑی

اور جسمین خاص کافر اسکندرے کی ککڑی

[illegible]

سو سو طرح کے چاوے تململ کے تن بسے تن

کہتے ہین تمکو عید مبارک ہو جان من

ایسی نہ شب برات نہ بقرید کی خوشی

جیسی ہر ایک دل مین ہے اس عید کی خوشی

کیا ہی معانقہ کی مچی ہے اولٹ پلٹ

ملتے ہین دوڑ دوڑ کے باہم جھپٹ جھپٹ

پھرتے ہین دلبرونکے بھی گلیوں مین غٹ کے غٹ

عاشق مزے اوڑاتے ہین ہر دم لپٹ لپٹ

ایسی نہ شب برات نہ بقرید کی خوشی

جیسی ہر ایک دل مین ہے اس عید کی خوشی

کاجل حنا غضب مسی و پان کی دھڑی

پشواز مین سرخ سوسنی لاہی کی پھلجھڑی

کرتی کبھی دکھا کبھی انگیا کسی کڑی

کہہ عید عید لوٹتے ہین دل کو گھڑی گھڑی

ایسی نہ شب برات نہ بقرید کی خوشی

جیسی ہر ایک دل مین ہے اس عید کی خوشی

جو جو کہ اونکے حسن کی رکھتے ہین دل سے چاہ

جاتے ہین اونکے ساتھ لگے تا بعید گاہ

توپونکے شور اور دوگانون کی رسم و راہ

میانے کھلونے سیر مزے عیش واہ واہ

ایسی نہ شب برات نہ بقرید کی خوشی

جیسی ہر ایک دل مین ہے اس عید کی خوشی

روزون کی سختیون مین نہ ہوتے اگر اسیر

تو ایسی عید کی نہ خوشی ہوتی دلپذیر

سب شاہ ہین گدا سے لگا شاہ تا وزیر

دیکھا جو ہمنے خوب تو سچ ہے میان نظیر

ایسی نہ شب برات نہ بقرید کی خوشی

جیسی ہر ایک دل مین ہے اس عید کی خوشی

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل

جنگل جو ویران سے ہم آ پہنچے
صحرا بہ [illegible] ویران بنا دہ
صحرا جنگلستان صحرا جو [illegible]
ہم سب سے کہیں کیا اب [illegible]

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل

منزل بھی [illegible] گل اور صحرا بیابان
منزل بھی [illegible] مشکل بیابان
[illegible] دیکھیے [illegible] افشان
[illegible]

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل

چلنے کی طاقت اب ہم مین کہان تھی
قالب تو بیان تھا اور درد و رنج وان تھی
[illegible] ہم تھا [illegible] جان تھی
لیکن بہی [illegible] درد و زبان تھی

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل

عاشق تو ہین بجہاتے شعلونکو اپنے دل کے		معشوق ہین لگاتے ماتھے پر اپنے چھلکے
	کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی لکڑی اور جسمین خاص کا فراسکندرے کی لکڑی	
مشہور جیسی ہر جا پان کی جمالیان ہین میٹھی ہین سو تو گویا شکر کی ڈلیان ہین		ویسی ہی لکڑی نے بھی دعوین یہ الیان ہین کڑوی ہین سب بھی گو یا خوبان کی گالیان ہین
	کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی لکڑی اور جسمین خاص کا فراسکندرے کی لکڑی	
جو آیا یار یار واسجا کی کھائے لکڑی دل تو نظیر عشق ہے یعنے منگائی لکڑی		پہر جا کہین کی اوسکو ہرگز نہ بھائی لکڑی لکڑی ہے یا قیامت کیا کہیے ہائے لکڑی
	کیا خوب نرم و نازک اس آگرے کی لکڑی اور جسمین خاص کا فراسکندرے کی لکڑی	
	مسدس	
جب ہمنے دن سے اے زیب محفل فرقت مین تیری آشفتہ بیدل		باندھا سفر کے ناقہ پہ محمل غربت کے ہمراہ حسرت کے شامل
	رفتیم و بردیم داغ تو بر دل صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل	
منزل پہ اوترے تو اشک ریزان جون صید زخمی ہر سو گریزان		صحرا مین گذرے تو خاک بیزان القصہ آخر افتان و خیزان

تمام شد [illegible]

منزل پہ روتے ہم آئے ہر شب
اور دونکو لوٹے صحرا مین جب تب
صد اشک در چشم صد آہ بر لب
آگئے نظر سراب کیا ہی مطلب

رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
صحرا بہ صحرا منزل بہ منزل

آگے دوال کے بیان مین

آگے کے واسطے ہے جو کس ملک و مال کی آتا جو یاد کی ہے تو ہے دوال تال کی آگے ہی دوال سے ہے سو ہر سے کی چال کی اس کے گلے سے لگی جو ہے حال قال کی یہ چھوڑ دو بات طوطی و بدری دوال کی پار دو کچھو اپنی فکر کرو آگے دوال کی اس آگے دوال ہی کا جو عالم مین ہے ظہور ای کی ہی [illegible] اسپ مین ہم دور اوس ہی کی [illegible] بجھے اوز شاہ و گدا امیر [illegible] مین سب ہم دور یہ چھوڑ دو بات طوطی و بدری دوال کی یار دو کچھو اپنی فکر کرو آگے دوال کی

باغ نعیم اور ... آئین جلوہ ... مجلس سے انجمن ... میوہ مٹھائی کھاتے ... پیرتے ہیں

ہر اک مکان میں ہو کر ... اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں

برسات میں جو آکر ... بیٹھا ... کشتی ... [illegible]

قمری نے کیا ہوا جو کہا حق سرہ
وہ کھیل کھیلو جس سے ہو تم جگ میں سرخرو
اور فاختہ بھی بیٹھ کے کہتی ہے ققتو
سنتے ہوا سے عزیز داسی سے ہے آبرو

سب چھوڑو بات طوطی و بڈری و لال کی
یارو کچھ اپنی فکر کرو آٹے دال کی

آٹا ہے جسکا نام وہی خاص نور ہے
اسکا بھی کھیل کھیلنا سبکو ضرور ہے
اور دال بھی بڑی ہے کوئی یا کہ جو ہے
سمجھے جو اس سخن کو وہ صاحب شعور ہے

سب چھوڑو بات طوطی و بڈری و لال کی
یارو کچھ اپنی فکر کرو آٹے دال کی

جب پیسونکے جو عشق میں دلکو لگاؤگے
طوطی کو پال کرکے حق اللہ پڑھاؤگے
تو پیٹ بھر کے کھاؤگے کپڑے بناؤگے
ناحق کو سر کھپاؤگے کوڑی نپاؤگے

سب چھوڑو بات طوطی و بڈری و لال کی
یارو کچھ اپنی فکر کرو آٹے دال کی

جن پاس چار پیسے وہی ہیں یہاں امیر
اور جتنے پیشہ ور ہیں یہاں خرد اور کبیر
اور جنکے پاس کچھ نہیں وہ ہیں بڑے فقیر
روٹی کا سلسلہ ہے بڑا کیا کہوں نظیر

سب چھوڑو بات طوطی و بڈری و لال کی
یارو کچھ اپنی فکر کرو آٹے دال کی

آگرہ کی تیراکی کے بیان میں

جب پیرنے کی رت میں دلدار پیرتے ہیں
عاشق بھی ساتھ انکے غمخوار پیرتے ہیں

... اپنے ہتھیار باندھ کے پیرتے ہیں
اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں

... کیا کیا تماشے ... اے یار پیرتے ہیں
اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں

اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں

کوڑی کے بیان میں مخمس

[illegible]

جاتے ہیں اونمیں کتنے پانی پہ صاف سوتے کتنے پتنگ اوڑاتے کتنے سوئی پروتے		کتنوں کے ہاتھ پنجرے کتنوں کے سر پہ طوطے حقہ کا دم لگاتے ہنس ہنس کے شاد ہوتے
	سو سو طرح کا کر کے بستا پہ پیرتے ہیں اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں	
کچھ ناچکی بہاریں پانی کے کچھ کنارے لبریز گلرخوں سے دونوں طرف کرارے		دریا میں مچ رہے ہیں اندر کے سو اکھاڑے بجرے و ناو جتنے وہ ونگے بنے نواڑے
	ان جھگھٹوں سے ہوکر سرشار پیرتے ہیں اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں	
ناو میں وہ جو گگر و ناچ میں جھپک رہی ہیں تانیں ہوا میں اوڑتیں طبلی کھڑک رہی ہیں		جو ڑے بدن میں رنگیں گہنی بھبک رہی ہیں عیش و طرب کی موجیں پانی چھپک رہی ہیں
	سو ٹھاٹھ کے بنا کر اطوار پیرتے ہیں اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں	
ہر آن بولتے ہیں سید کبیر کی جے مو، و مکٹ کنھیا جمنا کے ہیر کی جے		پھر اوسکے بعد اپنے اوستاد پیر کی جے پھر غول کے سب اپنے خرد و کبیر کی جے
	ہر دم یہ کر خوشی کی گفتار پیرتے ہیں اس آگرے میں کیا کیا اے یار پیرتے ہیں	
کیا کیا نظیر میاں کی ہیں پیرنے کی بانی اوستاد اور خلیفہ شاگرد یار جانی		ہے جنکے پیرنے کی ملکوں میں آن مانی سب خوش رہیں ہیں جبتک جمنا کے بیچ پانی

کوڑی کے سب جہان میں نقش و نگین ہیں
کوڑی نہو تو کوڑی کے پھر تین تین ہیں

[illegible]

کوڑی کے سب جہان میں نقش و نگین ہیں
کوڑی نہو تو کوڑی کے پھر تین تین ہیں

[illegible] کوڑی کے واسطے

پوچھا اوس سے کہ یہ ہے باغ بنا و کس کا
اوسنے جب گل کی طرح ہنس دیا اور مجھ سے کہا
وان کے سرو و سمن و لالہ و گل کو دیکھا
مہربان مجھ سے یہ تم پوچھو ہو کیا پیسے کا

یہ تو کیا اور بڑے ایسے ہین جو باغ و چمن
ہین لگے کیاریون مین نرگس و نسرین و سمن
حوض فوارے ہین بنگلون مین بھی پردے چلون
جا بجا قمری و بلبل کی صدا شور افگن
وان بھی دیکھا تو فقط گل ہے کھلا پیسے کا

وان کوئی آیا لیے ایک مرصع پنجرا
لال دستار و دوپٹا بھی ہرا جون طوطا
اوس مین اک بیٹھی وہ مینا کہ ہو بلبل جسے دید
[illegible]
تھی جو ہر بات کی اوس کی صدا پیسے کا

بن کوڑی خور دیے کی برابر بھی بت نہ تھی	کوڑی جب آئی پاس تو بن بیٹھے سیٹھ جی
آگے گماشتون کے کھلی ہر طرف بہی	پھر وہ جو کچھ کہے تو وہی بات ہی سہی

کوڑی کے سب جہان مین نقش و نگین ہین
کوڑی نہو تو کوڑی کے پھر تین تین ہین

بن کوڑی تھین جو تیل کی باسی منگوڑیان	کوڑی ہوئی تو چھنے لگین لینی جوڑیان
یون خلق دوڑی لکھیان جون گوڑ پہ پڑیان	خالق نے کیا ہی چیز بنائین ہین کوڑیان

کوڑی کے سب جہان مین نقش و نگین ہین
کوڑی نہو تو کوڑی کے پھر تین تین ہین

خاصے محل اوٹھاتے ہین کوڑیکے زور سے	پکے کوین کھدواتے ہین کوڑیکے زور سے
پل اور سرا بناتے ہین کوڑیکے زور سے	باغ و چمن لگاتے ہین کوڑیکے زور سے

کوڑی کے سب جہان مین نقش و نگین ہین
کوڑی نہو تو کوڑیکے پھر تین تین ہین

لے مفلس اور فقیر سے تا شاہ اور وزیر	کوڑی وہ دلربا ہے کہ ہے سبکے دلپذیر
دیتے ہین جان کوڑی پہ طفل و جوان و پیر	کوڑی عجب ہی چیز ہے مین کیا کہون نظیر

کوڑیکے سب جہان مین نقش و نگین ہین
کوڑی نہو تو کوڑی کے پھر تین تین ہین

پیسے کی عزت مین

نقش یان جسکے میان ہاتھ لگا پیسے کا	اوسنے تیار رہا ہر اک ٹھاٹھ کیا پیسے کا

[illegible]

ایسی خوبی سے ہے سب ان آنا ہوا پیسے کا
[illegible]

گھر بھی پاکیزہ عمارت سے بنا پیسے کا
کھانا آرام سے کھانے کو ملا پیسے کا
کپڑا تن کا بھی ملا زیب قبا پیسے کا

[illegible]

بسنت کے بیان مین

[illegible]

لیے پھرتا ہے یون تو ہر شہر بچا گلہری کا
ہر ایک اوستاد کے رہتا ہے گھر بچا گلہری کا
ولیکن ہے ہمارا اسقدر بچا گلہری کا
دکھادین ہم کسی لڑکے کو گر بچا گلہری کا
تو دم مین لوٹجاے دیکھکر بچا گلہری کا

سفید مین وہ کالی دھاریان ایسی ہین ہا ہین بن
کہ جیسے گال پر لڑکو نکے چھوٹے زلف کی ناگن
کناری دار پٹا جسمین گھنگرو کر رہے چھن چھن
گلے مین ہنسلی پاؤن مین کڑے اور ناک مین لٹکن
رہا ہے سر بسر گہنے مین بھر بچا گلہری کا

کسی سرداری کے دل مین یہ آیا ایکدن یارو
کہ دیکھے گھر بلا کر عشق باز ونکے ہنر کو دو
کہا اوسنے کہ ہان اس ڈھب کے اوستادونکو لاؤ
سو نوکر اوسکا سب مین ڈھونڈھ ونکر لیگیا ہمکو
نہ تھا ہم پاس اوسدم کچھ مگر بچا گلہری کا

وہ دیکھی تو بری صورت برا حال اور یہ بٹی کپڑے
بڑے داڑھی کے بال اور زرد منہ آنکھوں مین آنسو سے
بندھی میلی سی پگڑی سر پہ اور ٹکڑے انگرکھے کے
وہ کہنے لگے جو بیٹھے تھے پر ہم اپنے فن مین تھے پورے
لگا رکھتے تھے ایسے وقت پر بچا گلہری کا

جو ہین اتنے مین ہمکو اسنے کچھ احوال سے دیکھا
کہا اوسنے کہ پھنستا ہو گا انسے کسطرح لڑکا
نظر سے اوسکی مینے جیبوان اسباب کو تاڑا
لگے کو دیکھ ڈھونڈھی جیب پگڑی کو ٹٹولا اوسجا
وہین ہمنے نکالا ڈھونڈھکر بچا گلہری کا

کہین بیٹھا تھا وان اوسکا برس بارہ کا اک لڑکا
وہ گورا گدگدا بچا پری سا چاند کا ٹکڑا
جو ہین اوسنے وہ بچا آہ یارو اک نظر دیکھا
وہین لٹو ہو کر بولا یہی لونگا یہی لونگا
بٹھاؤ جلد میرے ہاتھ پر بچا گلہری کا

[illegible]

جلدی سنا مجھے جو ہوا مجھپہ آشکار
قاصد یہ خط جو تونے کہا کیا کہون مین یار
ستا رہا ہین جو کہا اوسنے بھی دم بدم
اور یون کہا کہ جا وہی خط کا تھا جواب
اسکا مزا چکھا وونگا جا کر اوسے شتاب
وہ بہ اسی سخن کے تین بار ہا کہا

میرے بھی ہوش گم ہی ابیات سے اوسکے
پھر اسکے جلدی مین نے قدم راہ مین رکھے
آیا ہون یہ شتاب خبر کرنیکو تجھے
میری تو کچھ خطا نہین تم ہی سمجھ اسے
بیجا کہا یہ اوسنے تجھے یا بجا کہا

تجھپہ تو اوس نگار کی خوبی ہی سب عیان
کیون نامہ لکھکے تو نے کیا درد دل بیان

جو ہاتھی رہیتا اونٹ گرا خر پھسل پڑا

کوچے مین کوئی اور کوئی بازار مین گرا	کوئی گلی مین گرکے ہے کیچڑ مین لوٹتا
رستے کے بیچ پاون کسیکا رپٹ گیا	اوس جگہ کے گرنیسے آیا جو بھیگ

وہ اپنے گھر کے صحن مین آکر پھسل پڑا

گرتی ہے گرچہ سبکو پھسلنی زمین خوار	عاشق کو یہ دکھاتی ہے کچھ اور ہی بہار
آیا جو سامنے کوئی محبوب گلعذار	گرنے کا مکر کرکے او چھلکو د ایکبار

اوس شوخ گلبدن سے لپٹکر پھسل پڑا

کیچڑ کے ہر مکان سے تو بچنا بہت پڑا	پر جب دکھائی دی گھلے بالونکی اک گھٹا
بجلی بھی چمکے حسن کی مینو بر سے ناز کا	پھسلن جب ایسی آئی تو پھر کچھ نہ بس چلا

آخر وہان نظیر بھی آکر پھسل پڑا

مخمس بر غزل خود

کیا تونے حال اوس سے مرے درد کا کہا	اور میرے انتظام کا کیا ماجرا کہا
رنج فراق کچھ نہ کہا تونے یا کہا	قاصد صنم نے خط کو مرے دیکھ کیا کہا

حرف عتاب یا سخن دلکشا کہا

آتا ہے ہول اب تو مرے دل مین ہو بہو	صبر و قرار ہوتے ہین خاطر سے ایکسو
جس جس طرح کی باتین ہوئین تیری روبرو	تجھکو قسم ہے کچھ نہ پوشیدہ مجھسے تو

کہیو وہی جو اوسنے یہ مجھے برملا کہا

مین تو کمال ہجر مین ہون اوسکے بیقرار	دن رات اوسکے آنیکا رکھتا ہون انتظار

مخمس نظیر اکبرآبادی

اب آنکر کرے گا وہ کیا کیا خرابیان
کہتا تھا مین تجھے کہ نہ بھیج اوسکو خط میان
لیکن نظیر تو نے نہ مانا مرا کہا

خمسہ در بیان ہولی

میان تو ہمسے نہ رکھ کچھ غبار ہولی مین
کہ روٹھے ملتے ہین آپس مین یار ہولی مین
مچی ہے رنگ کی کیسی بہار ہولی مین
ہوا ہے زور چمن آشکار ہولی مین
عجب یہ ہند کی دیکھی بہار ہولی مین

[illegible]

تو بادلون مین وہ کیا کیا ہی رنگ لاتا ہے ہوا کو ہولیان گا گا کے کیا نچاتا ہے		جو گھر کے ابر کبھی اس مزے مین آتا ہے خوشی سے رعد بھی ڈھولک کی گت لگاتا ہے
	تمام رنگ سے پرُ ہے بہار ہولی مین	
شراب ناب کی گلشن مین نہر بہتی ہے اور باغبان سے بلبل کھڑی یہ کہتی ہے		چمن مین دیکھو تو دن رات ہولی رہتی ہے نسیم پیار سے غنچے کا ہاتھ گہتی ہے
	نہ چھیڑ مجکو تو اے بد شعار ہولی مین	
کہ جیسے لڑکے یہ معشوق پہنتے ہین تنگ تمام باغ مین کھیلین ہین ہولی گل تجے سنگ		گلون نے پہنی ہین کیا کیا ہی عجب رنگ برنگ ہوا سے پتو نکے بجتے ہین تال اور مردنگ
	عجب طرح کی مچی ہے بہار ہولی مین	
قبائین پہنے ہوے تنگ تنگ گل کی مثال مچاتے ہولیان آپس مین لے عبیر و گلال		امیر جتنے ہین سب اپنے گھر مین ہین خوشحال بنا کے گھر ہی طرح حوض ملکے سب فی الحال
	بہی ہین رنگ سے رنگین نگار ہولی مین	
کہین نہووےگی اس لطف کی میان ہولی کوئی تو مرُلی بجاتا ہے کہہ کنہیا جی		یہ سیر ہولی کی ہمنے تو برج مین دیکھی کوئی تو ڈوبا ہے دامن سے لیکے تا چولی
	ہے دھوم دھام یہ بے اختیار ہولی مین	
کسُنبھی اوڑھنی اور ست کرتی چھیلیان تمام برجکی پریون سے بھر رہین گلیان		گھرونسے سانوری اور گوریان نکل چلیان جدہر کو دیکھیں ادہر مچ رہی ہین رنگ لیان
	مزا ہے سیر ہے در ہر کنار ہولی مین	

دولت جو تری پاس ہے رکھ یاد تو یہ بات
کھا تو بھی و راہ اللہ کی کر راہ مین خیرات
دینے سے اسکے ترا ... [illegible]
اور دیان بھی تری ... [illegible]

[illegible]

ویسا ہی مزا تجکو بھی دکھلائیگی بابا

ایضاً

یہ تو نہ کسی پاس رہی ہے نہ رہیگی کچھ شک نہین اسمین جو بڑھی ہے سو گھٹیگی	جو اوسسے کرتی رہی وہ تجھسے کریگی جبتک تو جیئیگا تجھے یہ چین نہ دیگی
اور مرتے ہوے سر یہ غضب لاویگی بابا	
جب موت کا ہوویگا تجھے آنکے دھڑکا جب اوسمین جو اٹکیگا نہ دم نکلے گا پھڑکا	اور نزع تری آنکے دم لیویگی بھڑکا کوئین مین روپے ڈالکے جب دیوینگے کھڑکا
تب تن سے ترے جان نکلجاویگی بابا	
تو لاکھ اگر مال کے صندوق بھرے گا پھر بعد ترے اوسپہ جو کوئی ہاتھ دھریگا	ہے یہ تو یقین آخرش اکدن تو مریگا وہ ناچ مزا دیکھے گا اور عیش کرے گا
اور روح تری قبر مین جلائیگی بابا	
اوسکے تو وہان ڈھولک و مردنگ بجے گی وہ کھاویگا اور تیرے تئین آگ لگے گی	اور روح تری قبر مین حسرت سے جلے گی تا حشر تری روح کو پھر کل نہ پڑے گی
ایسا یہ تجھے گور مین تڑپائیگی بابا	
جاویگا تری گور کے جانب جو وہ ناگاہ رونا مجھے آتا ہے ترے حال پہ واللہ	ساقی و صراحی و پریزاد کے ہمراہ جب دیکھیگا سو عیش مین تو اوسکے تئین آہ
کیا کیا تری چھاتی پہ یہ لہر آئیگی بابا	
تو بھوت ہو چھاتی پہ اگر آن چڑھے گا شیشے مین اوتروا کے تجھے دیوینگے گڑھوا	تو وان بھی ترے واسطے عامل کوئی بلوا یا خوب سا سلگا کے کوئی ہار فلیتا
دھونی بھی تری ناکمین دلوائیگی بابا	

اب چلنے کو تم رخصت دو اور سبکو معاف کرو

خیرات کرو احسان کرو یا پن کرو یا دان کرو

دنیا کے تماشے دیکھنے کا بیان

مال و دولت سونا روپا [illegible] تماشے پھر کہاں

[illegible]

	تن سوکھا کبڑی پیٹھ ہوئی گھوڑے پر زین دھرو بابا اب موت نقارا باج چکا چلنے کی فکر کرو بابا
یا پاؤں گھٹنا گر چلنے سے مت رستوں کو ویران کرو اب آپ پسٹ ہو تم پانی سے مت پانی کا نقصان کرو	اور بوہو پلے منہ سے روٹی کو مت ٹل کر ہاکان کرو کچھ لابنہیں ہے جینے میں اب مرنے سی پہچان کرو
	تن سوکھا کبڑی پیٹھ ہوئی گھوڑے پر زین دھرو بابا اب موت نقارا باج چکا چلنے کی فکر کرو بابا
گر اچھی کرنی نیک عمل تم دنیا سے لیجاؤ گے اور ایسی دولت چھوڑ کے تم جو خالی ہاتھوں جاؤ گے	تو گھر اچھا سا پاؤ گے اور سکھ سے بیٹھے کھاؤ گے کچھ نہیں بن آوے گی تمسے گھبراؤ گے پچھتاؤ گے
	تن سوکھا کبڑی پیٹھ ہوئی گھوڑے پر زین دھرو بابا اب موت نقارا باج چکا چلنے کی فکر کرو بابا
یہ عمر جسے تم سمجھے ہو یہ ہر دم تن کو چنتی ہے تم گٹھڑی باندھو کپڑوں کی اور دیکھ اجل سر دھنتی ہے	جس لکڑی کے بل بیٹھے ہو دن رات یہ لکڑی گھنتی ہے اب موت کفن کے کپڑے کا یاں تانا بانا بنتی ہے
	تن سوکھا کبڑی پیٹھ ہوئی گھوڑے پر زین دھرو بابا اب موت نقارا باج چکا چلنے کی فکر کرو بابا
گھر بار روپے اور پیسے میں مت دل کو تم خرسند کرو موت آن لتاڑیگی آخر کچھ فکر کرو یا فند کرو	یا گور بناؤ جنگل میں یا جمنا پر آنند کرو بس خوب تماشا دیکھ چکے اب آنکھیں اپنی بند کرو
	تن سوکھا کبڑی پیٹھ ہوئی گھوڑے پر زین دھرو بابا اب موت نقارا باج چکا چلنے کی فکر کرو بابا

مخمس [illegible]

کیا بچپن کیا کیا دکھین کیا [illegible]

[illegible] دیکھ لے دنیا کو غافل یہ تماشے پھر کہاں

[illegible]

کونڈی کے نقارے پہ کھتکے کا لگا ڈنکا
نت بھنگ پی اور عاشق دنزات بجا ڈنکا
[illegible]
کونڈی کے نقارے پہ کھتکے کا لگا ڈنکا
نت بھنگ پی اور عاشق دنزات بجا ڈنکا
[illegible]
کونڈی کے نقارے پہ کھتکے کا لگا ڈنکا
نت بھنگ پی اور عاشق دنزات بجا ڈنکا

جا گتے دربار مین کیون آدھی آدھی رات ہان	کیا عجب نقشہ پڑا ہے آہ کیا کہیے میان
	سبکے دل کو فکر ہے دنزات آٹے دال کا
اپنے عالم مین یہ آٹا دال بھی کیا فرد ہے	حسن کی آن و ادا سب اسکے آگے گرد ہے
عاشقون کا بھی اسیکے عشق سے منہ زرد ہے	تا کجا کہیے کہ کیا وہ مرد کیا نامرد ہے
	سبکے دل کو فکر ہے دنزات آٹے دال کا
دلبرون کی چشم ابرو زلف کیا خط خال ہے	ناز کی شوخی ادائین حسن لالون لال ہے
کیا کمر پتلی ہے کافر کیا ٹھمکتی چال ہے	غور کر دیکھا ہے جو کچھ ہے سو آٹا دال ہے
	سبکے دل کو فکر ہے دنزات آٹے دال کا
اب جنھین اللہ نے یان کر دیا کامل فقیر	وہ تو بے پروا سخی داتا ہین آپ ہی دلپذیر
اور جتنے ہین وہ سب ہین دال آٹے کے اسیر	اون غریبون کی بھی اب یہ شکل ہیگی اے نظیر
	سبکے دل کو فکر ہے دنزات آٹے دال کا

ایضاً

دنیا کے امیرون مین یہان کسکا رہا ڈنکا	برباد ہوے لشکر فوجون کا تھکا ڈنکا
عاشق تو یہ سمجھے ہین اب دل مین بنا ڈنکا	جو بھنگ پئین اونکا بجتا ہے سدا ڈنکا
	کونڈی کو نقارہ کر یہ کھتکے کا لگا ڈنکا نت بھنگ پی اور عاشق دنزات بجا ڈنکا
الفت کے زمرد کی یہ کھیت کی بوٹی ہے	بیتونکی چمک اوسکے کمخواب کی بوٹی ہے
منہ جسکے لگی اوس سے پھر کا ہیکو چھوٹی ہے	یہ نان لنگوٹے کی اسباب یہ لوٹی ہے

سب چھوڑ کے نشہ پیارے پیو رہے تو اگر سبزی
کر جائے وہین تیری خاطر مین اثر سبزی
ہر باغ مین ہر جا مین آ جاتے نظر سبزی
تیری بھی نظیر اب تو سرسبز ہے سر سبزی
کونڈی کے نقارے پہ کھتکے کا لگا ڈنکا
نت بھنگ پی اور عاشق دنزات بجا ڈنکا

[illegible]

پیسے کے بیان مین

پیسے ہی کا امیر کے دل مین خیال ہے
پیسے ہی کا فقیر بھی کرتا سوال ہے
پیسہ ہی فوج پیسہ ہی جاہ و جلال ہے
پیسے ہی کا تمام یہ تنگ و دوال ہے
پیسہ ہی رنگ روپ ہے پیسہ ہی مال ہے
پیسہ نہ ہو تو آدمی چرخے کی مال ہے

پیسہ جو ہو تو [illegible] کھاتے ہون
[illegible] کھاتے ہون
[illegible] کھاتے ہون
[illegible]
پیسہ ہی رنگ روپ ہے پیسہ ہی مال ہے
پیسہ نہ ہو تو آدمی چرخے کی مال ہے

	اپنا نہ مول کا نہ اجارے کا جھونپڑا بابا یہ تن ہے دم کے گذارے کا جھونپڑا	
بید رد بھی اسمین ہین اور درد مند ہین شا جھونپڑا بھی اب اسی ڈربے مین بند ہین		اسمین ہی پارسا ہین اسی مین لوندین اسمین ہی سب پرند اسمین چرند ہین
	اپنا نہ مول کا نہ اجارے کا جھونپڑا بابا یہ تن ہے دم کے گذارے کا جھونپڑا	
اسمین وکیل بخشی و متصدی اور امیر شا جھونپڑا جو کہتے ہین سچ ہی میان نظیر		اس جھونپڑے مین رہتے ہین سب شاہ اور وزیر اسمین ہی سب غریب ہین اسمین ہی سب فقیر
	اپنا نہ مول کا نہ اجارے کا جھونپڑا بابا یہ تن ہے دم کے گذارے کا جھونپڑا	

ایضاً

یا خوش ہے یا الم کے سبب سینہ چاک ہے ناپاک تن پلید نجس یا کہ پاک ہے	دنیا مین کوئی شاد کوئی دردناک ہے ہر ایک دم سے جان کا ہر دم تپاک ہے
جو خاک سے بنا ہے وہ آخر کو خاک ہے	
لے عرش تا بہ فرش چمکتا ہی جسکا نور رو رو یہی کہے ہے ہر اک قبر کے حضور	ہے آدمی کی ذات کا اسجا بڑا ظہور گذرے ہے اونکی قبر پہ جب وحش اور طیور
جو خاک سے بنا ہے وہ آخر کو خاک ہے	
اجسام پاک اونکے اسی خاک مین رہے	دنیا سے جب کہ اولیا اور انبیا اوٹھے

ٹک حرص و ہوا کو چھوڑ میاں مت دیس بدیس پھرے مارا
قزاق اجل کا لوٹے ہے دن رات بجا کر نقارا
کیا بدھیا بھینسا بیل شتر کیا گونیں پلا سر بھارا
کیا گیہوں چانول موٹھ مٹر کیا آگ دھواں اور انگارا
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

گر تو ہے لکھی بنجارا اور کھیپ بھی تیری بھاری ہے
اے غافل تجھ سے بھی چڑھتا اک اور بڑا بیوپاری ہے
کیا شکر مصری قند گری کیا سانبر میٹھا کھاری ہے
کیا داکھ منقی سونٹھ مرچ کیا کیسر لونگ سپاری ہے
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

تو بدھیا لادے بیل بھرے جو پورب پچھم جاویگا
یا سود بڑھا کر لاویگا یا ٹوٹا گھاٹا پاویگا
قزاق اجل کا رستے میں جب بھالا مار گراویگا
دھن دولت ناتی پوتا کیا اک کنبا کام نہ آویگا
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

ہر منزل میں اب ساتھ ترے یہ جتنا ڈیرا ڈانڈا ہے
زر دام درم کا بھانڈا ہے بندوق سپر اور کھانڈا ہے
جب نایک تن کا نکل گیا جو ملکوں ملکوں ہانڈا ہے
پھر ہانڈا ہے نہ بھانڈا ہے نہ حلوا ہے نہ مانڈا ہے
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

جب چلتے چلتے رستے میں یہ گون تری ڈھل جاویگی
اک بدھیا تیری مٹی پر پھر گھاس نہ چرنے آویگی
یہ کھیپ جو تو نے لادی ہے سب حصوں میں بٹ جاویگی
دھی پوت جنوائی بیٹا کیا بنجارن پاس نہ آویگی
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاوے گا جب لاد چلیگا بنجارا

یہ کھیپ بھرے جو جاتا ہے یہ کھیپ میاں مت گن اپنی
اب کوئی گھڑی پل ساعت میں یہ کھیپ بدن کی ہے کفنی
کیا تھال کٹوری چاندی کی کیا پیتل کی ڈبیا ڈھکنی
کیا برتن سونے چاندی کے کیا مٹی کی ہنڈیا چپنی
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

یہ دھوم دھڑکا ساتھ لیے کیوں پھرتا ہے جنگل جنگل
اک تنکا ساتھ نہ جاوے گا موقوف ہوا جب ان اور جل
گھر بار اٹاری چوپاری کیا خاصا نین سکھ اور ململ
کیا چلون پردے فرش نئے کیا لال پلنگ اور رنگ محل
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

کچھ کام نہ آوے گا تیرے یہ لعل و زمرد سیم و زر
جب پونجی باٹ میں بکھرے گی ہر آن بنے گی جان اوپر
نوبت نقارے بان نشان دولت حشمت فوجیں لشکر
کیا مسند تکیہ ملک مکاں کیا چوکی کرسی تخت چھپر
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

کیوں جی پر بوجھ اٹھاتا ہے ان گونوں بھاری بھاری کے
جب موت کا ڈیرا آن پڑا پھر دونے ہیں بیوپاری کے
کیا ساز جڑاؤ زر زیور کیا گوٹے تھان کناری کے
کیا گھوڑے زین سنہری کے کیا ہاتھی لعل عماری کے
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

مغرور نہ ہو تلواروں پر مت بھول بھروسے ڈھالوں کے
سب پٹا توڑ کے بھاگیں گے منہ دیکھ اجل کے بھالوں کے
کیا ڈبے موتی ہیروں کے کیا ڈھیر خزانے مالوں کے
کیا بغچے تاش مشجر کے کیا تختے شال دوشالوں کے
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

کلیات نظیر اکبرآبادی

کیا سخت مکاں بنواتا ہے کھم تیرے تن کا ہے پولا
تو اونچے کوٹ اٹھاتا ہے واں گور گڑھے نے منہ کھولا
کیا رینی خندق رند بڑے کیا برج کنگورا انمولا
گڑھ کوٹ رہکلہ توپ قلعہ کیا شیشہ دارو اور گولا
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

ہر آن نفع اور ٹوٹے میں کیوں مرتا پھرتا ہے بن بن
ٹک غافل دل میں سوچ ذرا ہے ساتھ لگا تیرے دشمن
کیا لونڈی باندی دائی دوا کیا بندا چیلا نیک چلن
کیا مندر مسجد تال کنواں کیا کھیتی باڑی پھول چمن
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

جب مرگ پھرا کر چابک کو یہ بیل بدن کا ہانکے گا
کوئی ناج سمیٹے گا تیرا کوئی گون سیے اور ٹانکے گا
ہو ڈھیر اکیلا جنگل میں تو خاک لحد کی پھانکے گا
اس جنگل میں پھر آہ نظیر اک تنکا آن نہ جھانکے گا
سب ٹھاٹھ پڑا رہ جاویگا جب لاد چلیگا بنجارا

ایضاً مخمس

دنیا میں آ کے وہ [illegible]
[illegible]

اوکھڑی بدن بھی جانکی مرگنگ ہی چیوٹ چھوٹ	پنجاد کھایا شیہ نے توبھی یہ سمجھے جھوٹ

جب چاب لی گلے کی نرمی تب خبر ہوئی

کاندھے پہ رکھکے پالکی جب لے چلے کہار	اور غل مچا کے بولے کہ جلدی سے ہو سوار
اسمین نہا کے آپ بھی جلدی ہوئے تیار	کپڑے بدل کے عطر لگا پہن پھول ہار

نکلی سواری دھوم پڑی تب خبر ہوئی

جب پالکی مین چڑھ کے چلا آپ کا بدن	کلمہ نقیب پڑھتے چلے ساتھ کر جتن
تو بھی یہ کہتے تھے کہ ہوا کون بے وطن	جب آئے اوس گڑھے مین تو لیٹا اور ہنر ارین

اوپر سے آکے خاک پڑی تب خبر ہوئی ؎

خمسہ بر غزل حضرت امیر خسرو

کب لالہ و گل کرسکین عارض سے تیری ہمسری	قد سے خجل سرو سہی رفتار سے کبک دری
محبوب تجھسے سیکھ لین ناز و ادا و دلبری	اے چہرۂ زیبائے تو رشک بتان آذری

ہر چند وصفت میکنم در حسن زان زیبا تری

ہے شور تیرے حسن کا لیکر زمین سے چرخ تک	دن رات صورت کو تری شمس و قمر رہتے ہین تک
دیکھی ہے جو تیرے تئین کہتا یہی ہے یک بیک	تا نقش می بندد فلک کس را نہ دیدست این نمک

حورے ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری ؎

تیرا رخ اے رعنا صنم بھر کر نظر دیکھے ہے جو	کھو دے ہے وہ ایمان کو باندھے ہی وہ زنار کو
دیوانہ ہے تیرے عشق مین ویسی نہین کچھ ایک دو	عالم ہمہ یغمائے تو خلق جہان شیدائے تو

این نرگس رعنائے تو آورد رسم کافری

دکھ درد مین آفات مین جنجال مین خوش ہین
پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین

گر اوسنے دیا غم تو اوسی غم مین رہے خوش
جس طور کہا اوسنے اوسی طور رہے خوش
کھانے کو ملا کم تو اوسی کم مین رہے خوش
جس طرح رکھا اوسنے اوسی طرح مین رہے خوش
گر شال اوڑھائی تو اوسی شال مین خوش ہین
پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین

[illegible] اندوہ نہ [illegible] کا ذرا غم
یکسان انہین ہے اونہین زندگی اور موت کا عالم
واقف نہ برس سے نہ مہینے سے وہ اک دم
نے شب کی مصیبت نہ کبھی روز کا ماتم
دن رات گھڑی پہر مہ و سال مین خوش ہین
پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین

گر اوسنے اوڑھایا تو لیا اوڑھ دوشالا
کمل جو دیا تو وہی کاندھے پہ سنبھالا
چادر جو اوڑھائی تو وہی ہو گئی بالا
بندھوائی لنگوٹی تو وہین ہنسکے کہا لا
پوشاک مین دستار مین رومال مین خوش ہین
پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین

	جسم مرتبۂ تاجورے شاہ جہانے
شمشیر نگہ تیر مژہ قاتل خسلقے	غارتگرے برباد دہے حاصل خلقے
مشہور جہان فتنۂ جان مقبل خلقے	تنگ شکرے چون شکرے در دل خلقے
	شوخے نمکینے چو نمک شور جہانے
کیا اوسکی مین تعریف کہون حسن ادا کی	ہے ختم دو عالم کی اوسی شوخ پہ خوبی
پھر مثل نظیر اوس بت رعنا سے لگا جی	ہے زلف و رخ لعل لب اوشدہ سعدی
	آہے و بخارے و غبارے و دخانے

ایضاً

جو فقر مین پورے ہین وہ ہر حالمین خوش ہین	ہر کام مین ہر دام مین ہر حالمین خوش ہین
گر مال دیا یار نے تو مال مین خوش ہین	بے زر جو کیا تو اوسی احوال مین خوش ہین
	افلاس مین ادبار مین اقبال مین خوش ہین
	پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین
چہرے پہ ملامت نہ جگر مین اثر غم	ماتھے پہ کہین چین نہ ابرو مین کہین خم
شکوہ نہ زبان پر نہ کبھی چشم ہوئی نم	غم مین بھی وہی عیش الم مین بھی وہی دم
	ہر بات ہر اوقات ہر افعال مین خوش ہین
	پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین
گر یار کی مرضی ہوئی سر جوڑ کے بیٹھے	گھر بار چھڑایا تو وہین چھوڑ کے بیٹھے
موڑا اونہین جیدھر تو وہین منہ موڑ کے بیٹھے	گدڑی جو سلائی تو وہی اوڑھ کے بیٹھے

دیگر فقیرانہ [illegible]

کچھ اونکو طلب گھر کی نہ باہر سے اونہین کام
تکیہ کی نہ خواہش ہے نہ بستر سے اونہین کام
مشغل کی ہوس دل مین نہ مسند سے اونہین کام
مفلس سے نہ مطلب نہ تونگر سے اونہین کام
میدان مین بازار مین [illegible] مین خوش ہین
پورے ہین وہی مرد جو ہر حال مین خوش ہین

[illegible] نظیر آہ
[illegible] نظیر آہ
[illegible] نظیر آہ
[illegible] نظیر آہ

ایضاً

[illegible]

آئینہ کیا ہے جان ترا پاک صاف دل
زلف دراز فہم رسا سے رہے ہے مل
اور خال کیا ہیں تیری سویدا آرخ کے تل
لاکھوں طرح کے بیچ ہی میں ہم رہے ہیں کھل

ہر لحظہ اپنی چشم کے نقش و نگار دیکھ
اے گل تو اپنے حسن کی آپ ہی بہار دیکھ

مشکِ تتار و مشکِ ختن بھی تجھی میں ہے
نسرین و موتیا و سمن بھی تجھی میں ہے
یاقوت سرخ و لعل یمن بھی تجھی میں ہے
القصہ کیا کہوں چمن بھی تجھی میں ہے

ہر لحظہ اپنی چشم کے نقش و نگار دیکھ
اے گل تو اپنے حسن کی آپ ہی بہار دیکھ

سورج مکھی کے گل کی اگر دل میں تاب ہے
گل اور گلاب کا بھی تجھی میں حساب ہے
تو اپنے منہ کو دیکھ کہ خود آفتاب ہے
رخسار تیرا گل ہے پسینہ گلاب ہے

ہر لحظہ اپنی چشم کے نقش و نگار دیکھ
اے گل تو اپنے حسن کی آپ ہی بہار دیکھ

نرگس کے پھول پر تو نہ اپنا گمان کر
اپنے سوا کسی پہ نہ ہرگز تو دھیان کر
اور سرو سے بھی دل نہ لگا اپنا جان کر
یہ سب سمائے ہیں تجھی میں تو آن کر

ہر لحظہ اپنی چشم کے نقش و نگار دیکھ
اے گل تو اپنے حسن کی آپ ہی بہار دیکھ

نرگس وہ کیا ہے جان تری چشم خوش نگاہ
گر سیرِ باغ چاہے تو اپنی ہی کر تو چاہ
اور سرو کیا ہے یہ ترا قدِ دراز آہ
حق نے تجھی کو باغ بنایا ہے واہ واہ

ایضاً

شکلین جو دیکھتا ہے یہ جادو کی ہین عیان
سب کچھ ترے تئین ہین یہ دھوکے کی ٹٹیان
یہ جانور یہ باغ یہ گلزار یہ مکان
دنیا کہ اسمین یہ طلسمات ہے میان
گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

[illegible] یان نہ تا [illegible]
جب تو ہوا ہے [illegible]
الجھو نہین اس سے کوئی [illegible]
دنیا سے نہ جان یہ دریا ہے [illegible]
گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

تیری نہ یہ زمین ہے نے تیرا آسمان اوسکے سوا کہ جسپہ ہوا تو فقیر یان ؎	تیرا نہ گھر نہ بار نہ تیرا یہ جسم و جان کوئی ترا رفیق نہ ساتھی نہ مہربان

گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

دیتا ہے دل کو اپنے تو دے اوس کیسکو ہات اور یہ جو تجھسے کہتے ہین مل مل کے میٹھی بات	جس یار سے کہ ہو ترے جیتے موئے کا سات مارا پڑے گا دیکھ نہ کھا انکے آت گھات

گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

یہ الفتین کہ ساتھ ترے آٹھ پہر ہین جتنے یہ شہر دیکھے ہین جادو کے شہر ہین	یہ الفتین نہین ہین مری جان قہر ہین جتنی مٹھائیان ہین مری جان زہر ہین

گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

خوبان کے یہ جو چاند سے منہ پر کھلے ہین بال یہ بال بال اب ہی تیری جان کا وبال	مارا ہے تیرے واسطے صیاد نے یہ جال پھنسیو خدا کیواسطے اسمین نہ دیکھ بھال

گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

جسکا ہے تو فقیر اوسیکو سمجھ تو یار دیوے تو لے وہی جو نہ دیوے تو دم نہ مار	مانگے تو مانگ اوس سے ہی کیا فقر کیا اودھار اوسکے سوا کسی سے نہ رکھو اپنا کاروبار

کیا فائدہ اگر تو ہوا نام کا فقیر
ہو کر فقیر تو بھی رہا جال مین اسیر
ایسا ہی تھا تو فقر کو ناحق کیا اسیر
ہم تو اسی سخن کے ہین قائل میان نظیر
گر ہے فقیر تو تو نہ رکھ یان کسی سے میل
یان تو نبڑی نہ بیل پڑا اپنے سر پہ کھیل

مخمس نظیر اکبرآبادی

ایضاً

جہان مین نام تو سنتے تھے ہم جدائی کا
ولے نہ دیکھا تھا درد و الم جدائی کا
دیا فلک نے ہمین بھی یہ غم جدائی کا
پڑا ہے سر پہ ہمارے ستم جدائی کا
غضب ہے [illegible] جدائی کا

[illegible] جدائی کا
[illegible] جدائی کا
[illegible] جدائی کا
[illegible] جدائی کا

کبھی تو یار کے آنیکی راہ تکتا ہون کبھی تو آہو جنگل مین جا بھٹکتا ہون	گلی مین اوسکی کبھی جا کے سر پٹکتا ہون نکلتی جان نہین اور پڑا سسکتا ہون

غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

پھرون ہون دشت و بیابان رات دن غمناک خراب حال جگر خستہ اور گریبان چاک	جلاتا آہ کے شعلہ سے سب خس و خاشاک یہ جبر آن پڑے غم وہ کیا ہے پھر خاک

غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

مری جو چشم سے دن رات آنسو بہتے ہین جو آشنا ہین مرے مجھکو دیکھ رہتے ہین	تو جان و دل مرے کیا کیا عذاب سہتے ہین سب اپنے حیف سے مل کے ہاتھ کہتے ہین

غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جسدائی کا

جو میکدہ کی طرف کو کبھی کرون ہون گذار پیالہ چشم کا آنسو سے بھر ہر اک میخوار	تو دیکھ مجھکو پریشان خراب خستہ و خوار جگر سے کھینچکے آہ اور یہی کہے ہے پکار

غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

کبھی چمن کو جو گھبرا کے ہون نکلجاتا جدھر کو جاون ادھر غم جگر کو ہے کھاتا	تو وان بھی ہائے ذرا دل نہین ہے ٹھہراتا عجب خرابی ہے کچھ ہائے بن نہین آتا

غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

نہ شور و سیر کی مجھکو نہ انجمن کی خبر
نہ یاد باغ کی ہے اور نہ شہر بن کی خبر
نہ دھیان جسم کا اور کچھ نہ پیرہن کی خبر
نہ ہوش دل کا رہے نہ مجھکو تن بدن کی خبر
غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

سوا سے مرگ نہین اب پناہ مت پوچھو
جو ظلم مجھپہ گذرتا ہے آہ مت پوچھو
غضب ہے قہر ہے یارو ستم جدائی کا
خدا کسیکو نہ دکھلائے غم جدائی کا

در بیان فراق

در بیان سخاوت و غیرت

زردار ہے تو ہر گز مت مار اپنے من کو
تن زیب تن سکھو نے تر سا نہ اپنے تن کو
جو تیر چلین چلین ہن چل تو بھی اوس چلن کو
مرشد کا ہے یہ نکتہ رکھو یاد اس سخن کو

دل کی خوشی کی خاطر چھوڑ ال ال و دھن کو
گر مر رہے تو عاشق کوڑی نہ رکھ کفن کو

جا بیٹھ میکدون مین سب درد و غم سے ہا کر
چھکا گلابی سے کے پیالے اولٹ پلٹ کر
محبوب دلبرون سے خوش ہو لپٹ لپٹ کر
لیجو دوا و ریاسے میوہ مٹھائی چکھ کر

خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین

چھوٹ جاوین غم کے ہاتھوں سے جو نکلے دم کہین
خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین

جب سے تم کو لے گیا ہے یہ فلک ظلم کہین
ہم پہ جو گذرا ہے وہ گذرا کسی پر کم کہین

جی ترستا ہے کہین اور چشم ہے پر نم کہین
نے تسلی ہاہے نہ دل کو چین ہے اک دم کہین

چھوٹ جاوین غم کے ہاتھوں سے جو نکلے دم کہین
خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین ؎

ہر گھڑی آنسو بہانا دیدۂ خونبار سے
آہ و نالہ کھینچنا ہر دم دل بیمار سے

رات دن سر کو ٹپکنا ہر در و دیوار سے
ہے برا احوال ابتو ہجر کے آزار سے

چھوٹ جاوین غم کے ہاتھوں سے جو نکلے دم کہین
خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین

نے کسی سے مہر و الفت نے کسی سے پیار ہے
دل اودھر سینے مین تڑپے جی ادھر بیمار ہے

نے رفیق اپنا کوئی اور نہ کوئی غمخوار ہے
کیا کہین ابتو بہت مٹی ہماری خوار ہے

چھوٹ جاوین غم کے ہاتھوں سے جو نکلے دم کہین
خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین

گھر مین جی بہلے نہ باہر انجمن مین دل لگے
نے پہاڑون مین نہ صحرا میں نہ بن مین دل لگے

نے خوش آوے سیر سرو و سمن مین دل لگے
ابتو تم بن نے گلستان نے چمن مین دل لگے

چھوٹ جاوین غم کے ہاتھوں سے جو نکلے دم کہین
خاک ایسی زندگی پر تم کہین اور ہم کہین

بر نہین اور ڈر کر تمہارے پاس جو آ جائیے
چشم تر اور داغ سینے کے کسے دکھلائیے

جی ہی جی مین کبتلک خون جگر کو کھائیے
دل سمجھتا ہی نہین کیونکر اسے سمجھائیے

[illegible]

دربیان تماشای [illegible] دن

یعنی خلق مین اب جابجا یہی تماشا ہے
[illegible] کی تو یہ سب ایک کا تماشا ہے
بسم کو دیکھو اودھر اک نیا تماشا ہے
غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

[illegible] دیکھو تماشے نہین ہین [illegible]
کہ بنا دون مین سیدھا کے کہون اولا
جو نا ہو طلسم حقیقی تو وہ جاوے کب سمجھا
عجیب بہار کی اک سیر ہے اہا ہا ہا
غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

نہین [illegible] زور جھون مین وہ [illegible] ہین
جو زور والے ہین وہ آپسے پچھڑتے ہین
[illegible] انسے بٹیرون کے تئین پکڑتے ہین
ہمارے چھاتیان کرتے اکڑتے پھرتے ہین
غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

بنا کے نیا بازار کی دکان بیٹھا ہے
جو مہندی وال تھا وہ خاک چھان بیٹھا ہے
جو چور رہتا سو وہ ہو پاسبان بیٹھا ہے
زمین پھرتی ہے اور آسمان بیٹھا ہے

[illegible]

ہر ایک مکان مین سردی نے آ باندھ دیا ہو یہ چکر
جو ہر دم کپ کپ ہوتی ہو ہر آن کڑاکڑ اور تھرتھر
بیٹھی ہو سردی رگ رگ مین اور برف پگھلتا ہو پتھر
جھڑ باندھ مہاوٹ پڑتی ہو اور تس پر لہرین لیکر
سنناٹا باد کا چلتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

ہر چار طرف سے سردی ہو اور صحن کھلا ہو کوٹھے کا
اور تن مین نیمہ شبنم کا ہو جسمین خس کا عطر لگا
چھڑکاو ہوا ہو پانی کا اور خوب پلنگ بھی ہو بھیگا
ہاتھون مین پیالہ شربت کا ہو آگے اک فراش کھڑا
فراش بھی پنکھا جھلتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

جب ایسی سردی ہو اے دل تب روز مزے کی گھاتین ہون
کچھ نرم بچھونے مخمل کے کچھ عیش کی لمبی راتین ہون
محبوب گلے سے لپٹا ہو اور کہنی چٹکی لاتین ہون
کچھ بوسے ملتے جاتے ہون کچھ میٹھی میٹھی باتین ہون
دل عیش و طرب مین ملتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

ہو فرش بچھا غالیچون کا اور پردے چھوٹے ہون آکر
اک گرم انگیٹھی جلتی ہو اور شمع ہو روشن اور تس پر
وہ دلبر شوخ پری چنچل ہے دھوم مچی جسکی گھر گھر
ریشم کی نرم نہالی پر سو ناز و ادا سے ہنس ہنس کر
پہلو کے بیچ مچلتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

ترکیب بنی ہو مجلس کی اور کافر ناچنے والے ہون
منہ انکے چاند کے ٹکڑے ہون تن انکے روئی کے گالے ہون
پوشاکین نازک رنگون کی اور اوڑھے شال دوشالے ہون
کچھ ناچ اور رنگ کی دھومین ہون کچھ عیش مین ہم متوالے ہون
پیالے پر پیالہ چلتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

ہر ایک مکان ہو خلوت کا اور عیش کی سب تیاری ہو
وہ جان کہ جس سے جی غش ہو سو ناز سے آ جھنکاری ہو
دل دیکھ نظیر اوسکی چھب کو ہر آن ادا پر واری ہو
سب عیش مہیا ہو آکر جس جس ارمان کی باری ہو
جب سب ارمان نکلتا ہو تب دیکھ بہارین جاڑے کی

غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے
[illegible]

غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے
[illegible]

[illegible]

غرض ہین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

جنھونکے کان نہین دور کی وہ سنتے ہین وہ جو ہین برستے ہین اور ابر تنکی چنتے ہین	جو کان والے ہین بیٹھے وہ سر کو دھنتے ہین کباب بھیگتے ہین اور ملیدی بھنتے ہین

غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

خبیث دیو پلید آہ راگ سے لڑتے ہین بلائین لیتے ہین اور بھوت جن جھگڑتے ہین	جو آدمی ہین وہ ادن بکے پاؤن پڑتے ہین یہ قہر دیکھیے کہ زندون سے مردے لڑتے ہین

غرض ہین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

کھلے ہین آگ کے پھول اور گلاب جھڑتے ہین سخی کریم پڑے ایڑیان رگڑتے ہین	ببولے پکتے ہین انگور آم سڑتے ہین بخیل موتیون کو موسلون سے جھڑتے ہین

غرض مین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

عزیز تھے جو ہوئے چشم مین سبھون کے حقیر عجب طرح کی ہوائین ہین اور عجب تاثیر	حقیر تھے سو ہوئے سب مین صاحب توقیر اچنبھے خلق کے کیا کیا کرون بیان مین نظیر

غرض ہین کیا کہون دنیا بھی کیا تماشا ہے

دربیان غنیمت شمردن حسن و جمال

اپنے غمخوارونسے کوئی آن ہنس لے بول لے پھر کہان یہ دلبری شایان ہنس لے بول لے	دردمندونکا نکال ارمان ہنس لے بول لے دم غنیمت ہے ارے نادان ہنس لے بول لے

مان لے کنا مرا ایجان ہنس لے بول لے
حسن یہ دو دنکا ہے مہمان ہنس لے بول لے

مان سے کہنا مرا ایجان ہنس کے بول لے
حسن یہ دو دن کا ہی مہمان ہنس کے بول لے

دل غریبونکے جو پیارے تجھسے اب کھا یا ئینگے
بات کو ہنسنے کو دیدی جو ترکیان ترسا ئینگے

لیک اکدن تجکو بھی خوبان تو نہین کلیا ئینگے
پانڈے جی پچھتا ئینگے وہ ہی چنی کی کھا ئینگے

مان لے کہنا مرا ایجان ہنس کے بول لے
حسن یہ دو دنکا ہے مہمان ہنس کے بول لے

اب نظر آگے ترے رہتا ہوں حاضر صبح و شام
پھر کہان یہ دلبری یہ عیش کی باتین مدام

پیارے ہنس بول پیارے پی مئے الفت کا جام
کچھ نہ رہویگا رہیگا آخرش اللہ کا نام

مان لے کہنا مرا ایجان ہنس کے بول لے
حسن یہ دو دنکا ہے مہمان ہنس کے بول لے

تل کے لڈو

جاڑے مین پھر خدا نے کھلوائے تل کے لڈو
کوچے مین گلی مین پھر جا بکوائے تل کے لڈو

ہر ایک خوانچے مین دکھلائے تل کے لڈو
ہمکو بھی ہین بھینگے دل سے خوش آئے تل کے لڈو

جیتے رہے تو یار و پھر کھائے تل کے لڈو

عمدون نے سوطرح کی یا قوتیان بنائین
سردی مین دو لتون نے سر گرم چیز کھائین

لوگونمین دار چینی شکر مین لے ملائین
اوروں نے ڈال مصری گڑ پٹیان بنائین

ہمنے بھی گردمنگا کر بندھوائے تل کے لڈو

رکھ خوانچے کو سر پہ بیکاری یون پکارا
بادام بھونا جا بوا ور کر کرا چھوارا

کل چوک مین تھا جنگل اوڑا ریچھ کا بچا

مسدس بر ابیات فارسی

گاہے بخندہ لب شکر آمیز میکنی
گاہے بعشوہ غمزۂ خونریز میکنی
ہم ناز دلفریب و دل آویز میکنی
القصہ ہر ادا ستم انگیز میکنی
دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

ایسا نگاہ کے دل کو مرے لوٹنے ای واہ
جب پی چکے ہم آہ تو کی تو نے اپنی راہ
مجھ سے ترا فریب ہم اسے شوخ کجکلاہ
اچھی یہ رسم تو نے نکالی ہے واہ واہ
دیدار مے نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

اول دکھا کے دور سے وہ حسن مہر نور
پھر چھپ گیا تو دل مین لگا تیر سینہ دوز
ہم دیکھتے ہی رہ گئے آشفتہ تیرہ روز
سوچا جو ہمنے خوب تو اے شمع دلفروز
دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

[illegible]

	کیا تمنے دیا خوب نچا ریچھ کا بچا
کرتا تھا کوئی قدرت خالق کے تئین یاد	اوس ریچھ کے بچے مین تھا اس ناچ کا ایجاد
اور کوئی یہ کہتا تھا ارے واہ رے اوستاد	ہر کوئی یہ کہتا تھا خدا آنکو رکھے شاد
	تو بھی جیے اور تیرا سدا ریچھ کا بچا
خم ٹھوک پہلوان کی طرح سامنے آیا	جب ہمنے اوٹھا ہاتھ کڑون کو جو ہلایا
جو چھوٹے بڑے جتنے تھے اون سبکو رجھایا	لپٹا تو یہ کشتی کا ہنر آن دکھایا
	ہم بھی نہ تھکے اور نہ تھکا ریچھ کا بچا
للکارتے ہی اوسنے ہمین آن لتاڑا	جب کشتی کی ٹھہری تو وہین سر کو جو جھاڑا
اک ڈیڑھ پہر ہو گیا کشتی کا اکھاڑا	گہ ہمنے پچھاڑا اوسے گہ اوسنے پچھاڑا
	گر ہم بھی نہ ہارے نہ ہٹا ریچھ کا بچا
یوان پڑتے روپے پیسے کہ آندھی مین گویا بیر	یہ داؤ مین پیچوان مین جو کشتی مین ہوئی دیر
جو کہتا تھا ہے اک سے اسی طرح سے منہ پھیر	سب نقد ہوئے آگے سوا لاکھ روپے ڈھیر
	یارو تو لڑا دیکھو ذرا ریچھ کا بچا
اسکے تمہین اوستاد ہو واللہ اہاہا	کہتا تھا کھڑا کوئی جو کر آہ اہا ہا
کیا کہیے غرض آخرش اے واہ اہا ہا	یہ سحر کیا تمنے تو ناگاہ اہا ہا
	ایسا تو نہ دیکھا نہ سنا ریچھ کا بچا
جاتے ہین جدھر کو ادھر ارشاد یہی ہین	جس دن سے نظر اپنے تو دلشاد یہی ہین
کیا دیکھتے ہو تم کھڑے استاد یہی ہین	سب کہتے ہین وہ صاحب ایجاد یہی ہین

[illegible]
دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

[illegible]
دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

[illegible]
دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

تیری جو شوخیوں سے وہ آگاہ بسکہ تھا | سعدی جبھی یہ بیت گلستان میں لکھ گیا

دیدار می نمائی و پرہیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

خمسہ بر غزل سراج

کھلی جبکہ چشم دل حزین تو وہ نظم رہا نہ تری رہی | ہوئی حیرت ایسی کچھ نگہ کہ اثر کی بے اثری رہی
پڑی گوش جا میں عجب اکہ جگر نہ بخیگری رہی | خبر تحیر عشق سن نہ جنوں رہا نہ پری رہی

نہ تو تو رہا نہ تو میں رہا جو رہی سو بیخبری رہی

ہوس کیا ہی دل کو فراغتیں گئی قید جیب لباس کی | شہ بیخودی نے عطا کیا مجھے اب لباس برہنگی
کوئی ہنس دیا کہ نہ ہنس دیا غرض اسکو جانے بلا مری | تھو اطلس و گلبدن تلاش بادلہ و زری رہی

نہ خرد کی بخیہ گری رہی نہ جنوں کی پردہ دری رہی

گیے وقت مکتب عقل میں بہت علم ہندسہ بھی پڑھا | کہ ہر اک سے حجت و بحث تھی سو درس علم کا یہ کمال تھا
گیا جبکہ مدرسہ عشق میں تو اگے یار و کچھ نہیں کیا | وہ عجب گھڑی تھی کہ جس گھڑی کیا درس نسخہ عشق کا

کہ کتاب عقل کی طاق پر جو دھری تھی یونہی دھری رہی

ترے سنہ پر ابھی وہ چھپا کہ جہاں تھا عیاں ہوا | اگر آفتاب جمال تھا تجھے دیکھکے وہ نہاں ہوا
کوئی آگے ترے نہ آسکا وہ قمر کہ مہر نشاں ہوا | تر ےجوش حیرت حسن کا اثر اسقدر تو یہاں ہوا

کہ نہ آئینہ میں جلا رہی نہ پری کی جلوہ گری رہی

عجب اتفاق ہی خود بخود مرے دل سے عیش نکلگیا | پڑی آگ ایسی وہ تن میں آکہ برنگ شمع پگھلگیا
ادھر آہ شعلہ زبان ہوئی ادھر اشک آنکھوں سے ڈھلگیا | چلی سمت غیب سے اک ہوا کہ چمن سرور کا جل گیا

وہ پیڑ بلا پودنی نے دھوم مچائی	ہو جاویگی اسبات سے مردون مین لڑائی
اس پیڑ کے کھجانے نے بہت ہمکو ستایا	
ارنی یہ ہنسی سنکے اور ارنے سے کہا جا	ارنا بھی ہنسا اور کہا جا پھر تو کھجا آ
اور آئی کھجانے کو تو یون پودنا بولا	بدذات یہ تیری نہین تقصیر مین سمجھا
شاید تیرے ارنے نے تجھے ہے یہ سکھایا	
کل اسکی سزا پاویگا ارنا تیرا بدخو	جو صبح لگی ہونے تو وہ پودنا دلجو
آیا جہان سوتا تھا وہ ارنا پڑا خوش ہو	دھر بیٹھ گیا کان مین باندھ اپنی پرونکو
پھر پھیر کیا اور پردے مین سینچون کو لڑایا	
ارنا لگا ٹکرانے کو سر شور مچا کر	ارنی گری اوس پودنی کے پاون پہ جا کر
جب پودنے نے اوسکے ترس حال یہ کھا کر	جلدی سے نکالا اوسے آواز سنا کر
ارنے کو سوا بھاگنے کے کچھ نہ بن آیا	
بھاگا غرض ایسا کہ نہ پھر پیچھے کو دیکھا	ارنی بھی گئی بھاگتی ساتھ اسکے گھبرا
اوس بھاگنے مین دونون نے پھر منہ کو نہ پھیرا	ارنا تو نظر اپنے اودھر خوف سے بھاگا
یان گھونسلے مین پودنا پھولا نہ سمایا	

کوّے اور ہرن کے قصے کے بیان مین

اک دشت مین سنا ہے کہ اک خوب تھا ہرن	بچا ہی تھا ابھی نہ ہوا تھا بڑا ہرن
پھرتا تھا چوکڑی کو دکھاتا مزا ہرن	دیکھا جو ایک کوّے نے وہ خوشنما ہرن
دل کو نہایت اوسکے وہ اچھا لگا ہرن	

اور پیشین کرکے کوّے نے اوسکو لگایا
دم مین ہرن بھی کوّے کی الفت مین آگیا
کوّے سے ہرن مین ہوئی جو گہری محبت آ
کوا جدھر جدھر کو خوشی ہوکے جاتا تھا
پھرتا تھا اور سکے ساتھ لگا جا بجا ہرن

اک گیدڑ اوس ہرن کے کرنے لگا شکار
بولا ہر ایک جان سے مین تیرا ہون نثار
مجھکو بھی اپنا جان غلام اور دوستدار
اور دل مین یہ کہ سمجھے کس طور سے شکار
اور سکے دغا و مکر سے واقف نہ تھا ہرن

گیدڑ پر جب کے مکر سے جب دم گیا اور دم
کو آ ہرن سے کہنے لگا کرکے شور و شر
یہ بحث مکر باز ہے کر اس سے تو حذر
اکدن دغا سے تجھکو یہ پکڑ لیگا ہت گر
سنکر یہ بات کوّے کی چپ ہو رہا ہرن

دن دوسرے ہرن کے گیدڑ پھر آگیا
کوّے کو روتا دیکھ یہ بولا وہ پر دغا
مین آج دیکھ آیا ہون کیا کھیت اک ہرا
کھا اوسکو چلکے تو ہو شاد دل مرا
سنتے ہی اوسکے ساتھ اوچھلتا چلا ہرن

[illegible] نظیر اکبرآبادی

جس کھیت پر یہ لیکے گیا اوسکو بدسگال
وان پہلے دیکھ آیا تھا اک صیاد کا جال
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گیدڑ نے اوسکو دیکھا آن جا کے جھاڑ یلی
افسوس کر کے دام کی رسّی وہ کھولدی

صیاد اوس ہرن کو پڑا دیکھ اوس گھڑی
کو اپکارا بھاگ اٹھ وقت ہے یہی

سنتے ہی وانسے جو کڑی بھر گراوڑا ہرن

صیاد نے جو دیکھا ہرن اوٹھ چلا چھپاک
سونٹے کو پھینکا راہ پھرتی سے اوسنے تاک

جاد پسے دوڑ پیچھے ہرن کے وہ سینہ چاک
بھاگا ہرن وہین لگا گیدڑ کے آ کھٹاک

سر اوسکا پھوٹا اور وہ سلامت رہا ہرن

گیدڑ نے اوس ہرن کا جو چیتا تھا وان برا
تھا یہ تو نثر مین سنے اسے نظم مین کیا

پائی اوسنے اپنی بدی کی وہین سزا
ہو سچا نظیر جب وہ خوشی ہو کے اپنی جا

کوے کے ساتھ پھر وہ بہت خوش ہوا ہرن

ایضاً

کی وصل مین دلبر نے عنایات تو پھر کیا
غصہ ہا یا پیار سے کی بات تو پھر کیا

یا ظلم سے دی ہجر کو آفات تو پھر کیا
گر عیش سے عشرت مین کٹی رات تو پھر کیا

اور غم مین بسر ہو گئی اوقات تو پھر کیا

مجنون کی طرح دل کو اگر ہمنے لگایا
دلبر نے بھی لیلیٰ کی طرح دل کو لگایا

بیچین کیا روح کو اور تن کو سکھایا
جب آئی اجل پھر کوئی ڈھونڈھا بھی نپایا

قصون مین رہے حرف و حکایات تو پھر کیا

جس شوخ پریزاد کی اول سے ہوئی چاہ
ہنسنا بھی ہوا باتین بھی اچھی ہوئین دلخواہ

ہر روز ملی اوس سے رہے عیش کے ہمراہ
جز بوس و کنار اور جو تھا اوسکی سوا آہ

وہ مانگتا در در پھر اخیرات تو پھر کیا

دنیا مین لگا مفلس و درویش سے تا شاہ — سب زر کے طلبگار ہین کیا ہی سے تا ماہ
مرتا ہے کوئی مال پہ ڈھونڈتا ہے کوئی جاہ — دولت ہی کا ماننا ہے بڑی چیز نظیر آہ

بالفرض ہوئی اوس سے ملاقات تو پھر کیا

آدمی نامہ

دنیا مین بادشہ ہے سو ہے وہ بھی آدمی — اور مفلس و گدا ہے سو ہے وہ بھی آدمی
زردار بے نوا ہے سو ہے وہ بھی آدمی — نعمت جو کھا رہا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

ٹکڑے چبا رہا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

ابدال قطب غوث ولی آدمی ہوے — منکر بھی آدمی ہوے اور کفر کے بھرے
کیا کیا کرشمے کشف و کرامات کے کیے — حتے کہ اپنے زور و ریاضت کے زور سے

خالق سے جا ملا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

فرعون نے کیا تھا جو دعوی خدائی کا — شداد بھی بہشت بنا کر ہوا خدا
نمرود بھی خدا ہی کہاتا تھا برملا — یہ بات ہے سمجھنے کی آگے کہوں کیا

یانتک جو ہو چکا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

یان آدمی ہی نار ہے اور آدمی ہے نور — یان آدمی ہی پاس ہے اور آدمی ہی دور
کل آدمی کا حسن و قبح ہے یان ظہور — شیطان بھی آدمی ہے جو کرتا ہے مکر و زور

اور ہادی رہنما ہے سو ہے وہ بھی آدمی

مسجد بھی آدمی نے بنائی ہے یان میان — بنتے ہین آدمی ہی امام اور خطبہ خوان

گورا بھی آدمی ہے کہ ٹکڑا ہے چاند کا	کالا بھی آدمی ہے کہ اولٹا ہے جون توا

بدشکل بدنما ہے سو ہے وہ بھی آدمی

اک آدمی ہین جنکے یہ کچھ زرق برق ہین	روپے کے اونکے پاؤن ہین سونیکے فرق ہین
جھکے تمام غرب سے لے تا بہ شرق ہین	کمخواب تاش شال دو شالو مین غرق ہین

اور چیتھڑون لگا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

اک ایسے ہین کہ جنکے بچھے ہین نئے پلنگ	پھولونکی سیج اوسپہ جھمکتی ہین تازہ رنگ
سوتے ہین لپٹے چھاتی سے معشوق شوخ و شنگ	سو سو طرح سے عیش کے کرتے ہین رنگ ڈھنگ

اور خاک مین پڑا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

مرنے مین آدمی ہی کفن کرتے ہین تیار	نہلا دھلا اوٹھاتے ہین کاندھے پہ کر سوار
کلمہ بھی پڑھتے جاتے ہین روتے ہین زار زار	سب آدمی ہی کرتے ہین مردے کے کاروبار

اور وہ جو مر گیا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

اشراف اور کمینے سے لے شاہ تا وزیر	ہین آدمی ہی صاحب عزت بھی اور حقیر
یان آدمی مرید ہے اور آدمی ہی پیر	اچھا بھی آدمی ہی کہاتا ہے اے نظیر

اور سب مین جو برا ہے سو ہے وہ بھی آدمی

ایضاً

دیکھ ٹک غافل چمن کو گلفشانی پھر کہان	یہ بہار عیش یہ شور جوانی پھر کہان
ساقی و مطرب شراب ارغوانی پھر کہان	عیش کر خوبان مین اے دل شادمانی پھر کہان

شادمانی گر ہوئی تو زندگانی پھر کہان

سو سو طرح کی دھوم مچاتی ہین روٹیان

جیسا یہ ہانڈی چولھا توا اور تنور ہے
خالق کی قدرتون کا اوسی جا ظہور ہے
چولھے کے آگے آنچ جو جلتی حضور ہے
جتنے ہین نور سب مین یہی خاص نور ہے

اس نور کے سبب نظر آتی ہین روٹیان

آوے توے تنور کا جسجا زبان پہ نام
یا چکی چولھے کا جہان گلزار ہو تمام
وان سر جھکا کے کیجیے ڈنڈوت اور سلام
اسواسطے کہ خاص یہ روٹی کے ہین مقام

پہلے انھین مکانون مین آتی ہین روٹیان

ان روٹیون کے نور سے سب دل ہین پور پور
آٹا ہی نہین چھلنی سے چھن چھن گرے ہے نور
پیڑا ہر ایک اسکا ہے برفی و موتی چور
ہرگز کسی طرح نہ بجھے پیٹ کا تنور

اس آگ کو مگر یہ بجھاتی ہین روٹیان

پوچھا کسی نے یہ کسی کامل فقیر سے
یہ مہر و ماہ حق نے بنائے ہین کاہے کے
وہ سن کے بولا بابا خدا تجھکو خیر دے
ہمتو نہ چاند سمجھین نہ سورج ہین جانتے

بابا ہمین تو یہ نظر آتی ہین روٹیان

پھر پوچھا اوسنے کہیے یہ ہے دل کا نور کیا
اسکے مشاہدے مین ہے کھلتا ظہور کیا
وہ بولا سن کے تیرا گیا ہے شعور کیا
کشف القلوب اور یہ کشف القبور کیا

جتنے ہین کشف سب یہ دکھاتی ہین روٹیان

روٹی جب آئی پیٹ مین سو قند گھل گئے
گلزار پھولے آنکھون مین اور عیش تل گئے
دو تر نوالے پیٹ مین جب آکے ڈھل گئے
چودہ طبق کے جتنے تھے سب بھید کھل گئے

بھی ہکالی اب جھیں آئی ہین روٹیان
کپڑے کسی کے لال ہین روٹی کیواسطے
لینے کسی کے بال ہین روٹی کیواسطے
باندھے کوئی رومال ہین روٹی کے واسطے
سب کشف اور کمال ہین روٹی کے واسطے
جتنے ہین روپ سب یہ دکھاتی ہین روٹیان

روٹی سے ناچے پیادہ قواعد دکھا دکھا
اسوار ناچے گھوڑے کو کاوہ لگا لگا
گھنگرو کو باندھے پیک بھی پھرتا ہے ناچتا
اور اس سوا جو غور سے دیکھا تو جا بجا
سو سو طرح کے ناچ دکھاتی ہین روٹیان

عارف وہی ہین اور وہی صاحب کمال ہین
[illegible]
[illegible]
اللہ کی بھی یاد دلاتی ہین روٹیان
[illegible]
[illegible]
کشفیہ کہاں دکھاتی ہین روٹیان

[illegible]

سب ملکے یہی بات پکارین ہین ہر اک آن — گل بھی وہی سنبل وہی نرگس وہی ریحان

اپنے ہی تماشے کو گلستان مین آیا

کیا ارض و سما حور و ملک دیو پری جن — کیا وحشی و طائر نہین اِک دم کوئی اوس بن

ہر رات یہی بات یہی ذکر ہے ہر چھن — اول وہی آخر وہی ظاہر وہی باطن

مذکور یہی آیتِ قرآن مین آیا

ماٹی سے کہین خاک کا پتلا وہ ہوا ہے — یا روح بن اوس خاک کے پتلے مین گھسا ہے

آپ ہی تو بنایا ہے اور آپ ہی وہ بنا ہے — عزت سے ملائک نے اوسے سجدہ کیا ہے

جس وقت کہ وہ صورتِ انسان مین آیا

آ کر کہین دیتا ہے وہ سینے مین لگا آگ — اور رہا کہین کرتا ہی لائے کے اوپر چھاگ

جو اوسکے شناسان ہین یہی کہتے ہین بے لاگ — مطرب وہی آواز وہی ساز وہی راگ

ہر راگ مین بولا وہ ہر اک تان مین آیا

کیا چمپئی کیا بسنتی کیا اخضر و احمر — کیا سوسنی کیا کشمش کیا ابیض و اصفر

اب مثل نظیر اس چمن دہر کے اندر — ہر رنگ کے رنگونکو ذرا دیکھ لے اصغر

سو طرح کے عالم کے خیابان مین آیا

علیہ

در بیان شب برات

کیونکر کرے نہ اپنی نمود داری شب برات — چلپک چپاتی حلوے سے ہی بھاری شب برات

عبسد نے آنکر مری آنکھون سے وان جو بین	دیکھی جو اس بہار کی کافر وہ نازنین
دل لوٹ پوٹ ہوگیا جان غشمین جا پڑی	
کیا کیا کہون مین شوخ کے عالم بناوکا	تصویر بن رہی تھی لگا سر سے تا بپا
اوسدم بندھی تھی اوسکی غضب آنکر ہوا	کافر کھڑی ہوئی تھی عجب ڈھب سے بن بنا
اک ہاتھ مین تھا آئنہ اک ہاتھ مین چھڑی	
دیکھی جو مین نے وان یہ طلسمات کی ہوا	عالم جواہرات کا ہر جا جھمک رہا
اوسکے جھمک جھمک کی بہارین کہون مین کیا	چمکا جو وہ مکان مری آنکھ مین نور سا
حیرت سے عقل آنکی چکر مین جا پڑی	
ایسا مکان تو مینے نہ دیکھا تھا نے سنا	دیوانہ ہو مین چارون طرف دیکھنے لگا
چاہا کہ دیکھون کوٹھے کے اوپر نظر اوٹھا	اتنے مین اک طرف سے جو پردہ سا اوٹھگیا
بجلی سی کچھ چمک گئی آنکھون مین اوسگھڑی	
آکر کھڑی ہوئی تھی جو دان ناگہان وہ شوخ	لیتی تھی ہر نگاہ مین عاشق کی جان وہ شوخ
کچھ چلبلی نگاہ تھی کچھ انکھڑیان وہ شوخ	کرتی تھی سیر چارون طرف کی جو دان وہ شوخ
اتنے مین پھرتے اوسکی نظر مجھپہ آپڑی	
اوسکی نگہ کے آنیکا مین کیا کرون بیان	بجلی تھی یا کہ تیر تھی گولی تھی یا سنان
میری طرفکو دوڑکے آتے ہی ناگہان	میری نظر بھی دوڑکے اوسکی نظر سے وان
ایسی لڑی کہ خوب لڑی خوب ہی لڑی	
بارے نظر کے لڑتے ہی کچھ کم ہوا حجاب	الفت کی آکے دونون طرف سے کھنچی طناب

میری تو اوس پری سے یہی مین تھی مراد

جان آگئی بدن مین مرا اوسکی بات سے

دربیان انعام ہاے خداے زمین و آسمان

ولہ

اے دل کہین توجا کے نہ اپنی زبان ہلاے
مانگ اوس سے جسکے ہاتھ سے تو پیٹ بھر کے کہاے

اور در در اپنے دل کا کسیکو تو مت سناے
مشہور یہ مثل ہے کہون کیا مین بھیجے ہاے

غیر از خدا کے کسمین ہے قدرت جو ہاتھ اوٹھاے
مقدور کیا کسیکا وہی دے وہی دلاے

قادر قدیر خالق و حاکم حکیم ہے
دونون جہانمین ذات اوسیکی کریم ہے

مالک ملیک سچ توانا قدیم ہے
یعنے اوسیکا نام غفور و رحیم ہے

غیر از خدا کے کسمین ہے قدرت جو ہاتھ اوٹھاے
مقدور کیا کسیکا وہی دے وہی دلاے

ستار ذوالجلال خداوند کردگار
انسان دیو جن و پری فیل و مور و مار

رزاق کارساز مددگار دوستدار
جاری اوسیکے ہاتھ سے ہین سبکے کاروبار

غیر از خدا کے کسمین ہے قدرت جو ہاتھ اوٹھاے
مقدور کیا کسیکا وہی دے وہی دلاے

کہنے کے تئین اگرچہ وہ اب بے نیاز ہے
جتنے ہین بندے سبکا وہ بندہ نواز ہے

پر سب نیاز مند و گدا وہی ناز ہے
جتنی ہے خلق سب کا وہی کارساز ہے

غیر از خدا کے کسمین ہے قدرت جو ہاتھ اوٹھاے
مقدور کیا کسیکا وہی دے وہی دلاے

میوان چوہی کھاتے ہیں [illegible] / کرتے ہیں عجیب [illegible]
بھیرتیت گھر مین لاوے ہے کون ایسا ہم ؟ / [illegible] روپیے اشرفی یا ہم زر کا ہم
یان ٹک نگاہ چوکی او ... مال دوستون کا
ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
[illegible] غافل او [illegible]
[illegible] بغل مین [illegible]
نادان کو [illegible]
ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

	عیار زخدا کے کیسین ہے قدرت جو ہاتھ او ٹھاے مقدور کیا کسیکا وہی دے وہی دلاے	

دربیان مکائد اہل دنیا

کیا کیا فریب کیسے دنیا کی فطرتون کا جب دوست ملکے لوٹین اسباب مشفقون کا	مکر و دغا و دزدی ہے کام اکثرون کا پھر کس زبان سے شکوہ اب کیجے دوستون کا

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

گردن کو ہے او دیکھا تو چور رات مین ہے اسکی بغل مین گپتی تیغ اوسکے ہات مین ہے	نٹ گھٹلی کچھ نہ پوچھو ہر بات بات مین ہے وہ اسکی فکر مین ہے یہ اوسکی گھات مین ہے

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

عیار اور چھچھورا نت اپنے کار مین ہے قزاق جس مکان پر فکر سوار مین ہے	اور صبح خیز بابھی اپنی بہار مین ہے پیادہ غریب او بیچا پھر کس شمار مین ہے

اشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

اس راہ مین جو آیا اسوار کھکی گھوڑا سو یا سرا مین جاکے تو چور نے جھنجھوڑا	ٹھگ سے بچا تو آگے قزاق نے نہ چھوڑا تیغا رہا نہ بھالا گھوڑا رہا نہ کوڑا

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

چڑیا نے دیکھو غافل کیڑا ادھر گھسیٹا
کوے نے وقت پاکر چڑیا کا پر گھسیٹا
چیلون نے مار پنجہ کوے کا سر گھسیٹا
جو جسکے ہاتھ آیا اوسنے ہی ادھر گھسیٹا

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

[illegible]

صیاد جا بٹھا ہے جو صید کا گذارا / [illegible]
اور صید جا بٹھا ہے [illegible]
قابو جو پا بیٹھا تو اوسکو وہین [illegible]
اور یہ بھی [illegible]

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

[illegible]
[illegible]

ہشیار یار جانے یہ دشت ہے ٹھگون کا
یان ٹک نگاہ چوکی اور مال دوستون کا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوئی نہاوے اور کوئی منہ دھووے شاد ہو
اوسپر ہجوم رکھتے ہین یون ساکنان شہر
لاکھون بہارین رکھتی ہے اک ایک جسکی لہر
جب چمن کو دیکھو تو بہتر ہے چمن کی نہر
سچے ہین اونکے وصف مین مردم شگفتہ جان
فندق شکستہ بھی دل سے فدا ہوویں دن اور رات
تھمنا اونپہ آٹھ پہر لگا رہے ہے ہجوم
پیرتے تو پھر بات ہے کچھین ... باغ
ہر فصل مین وہ ہوتے ہین باکثرت میوہ جات
ہر ذوق ... دیکھے جہان ہو آسمان
کیجا ... باغ و شہر وہ سرسبز ...
ایدھر کو ... وقفے ہین تو اودھر کو ...

ہے میری حق سے اب یہ دعا شام اور سحر سب کھا دین ہووین یاد رکھین اپنے اپنے گھر		ہو آگرے کی خلق پہ اب مہر کی نظر اس ٹوٹے شہر پہ بھی الٰہی تو فضل کر
	کھلی وین ایکبار تو سب کار و بار بند	
عاشق کہو اسیر کہو آگرے کا ہے مفلس کہو فقیر کہو آگرے کا ہے		ملا کہو دبیر کہو آگرے کا ہے شاعر کہو نظیر کہو آگرے کا ہے
	اسواسطے یہ اوسنے لکھے پانچ چار بند	

شہر اکبر آباد کی تعریف مین

شہر مکان مین اب جو ملا ہے مجھے مکان دیکھی ہین اگرچہ مین بہت ہمنے خوبیان		کیونکر نہ اپنے شہر کی خوبی کرون بیان ہر وقت اسمین شاد رہے ہین جہان تہان
	رکھیو الٰہی اسکو تو آباد جاودان	
ہر صبح اسکی رکھتی ہے وہ نور گستری ہر شام بھی وہ مشک ملاحت سے ہے بھری		شرمندہ جسکو دیکھکے ہو عارض پری لیلے کی جعد کر نہ سکے جسکی ہمسری
	دن روی مہر طلعت و شب زلف مہوشان	
باغات پر بہار عمارات پر نگار محبوب دلفریب گل اندام و گلعذار		بازار وہ کہ جسپہ چمن دل سے ہو نثار گلبن کہین ہین آپکو گلزار پر بہار
	کوچے کہین ہین ایسے نہین صحن گلستان	
آب و ہوا کی لطف کوئی کیا کیا اب کہے		دیکھو جدھر اودھر گل عشرت ہین کھل رہے

گرباز تیرے مہر نے کا کرون وصف مین رقم
تو تحریر صفحہ پہ ... لگے میرے قلم
پیرتی ہین اس روش کی بہار دنی ہوبہم
سو سو چمن بھرے ہوسے شبنم کے دیدہ نم
آجاتے ہین نظر وہین دریا کے درمیان
اہل شنا جو کرتے ہین سو سو طرح شنا
لہرین نشاط و عیش کی دکھتی ہین دلربا

ایضاً نظیر اکبرآبادی

ملتا نہین ... کسیکو جسنے ...
ساحل پہ ہوتی خلق سے ملتی نہین ہے جا
ہوتا ہے وہ ہجوم بھی اک جمگھٹا ہوا
باروجب لیجے کا ہر دو لیب ہے انتظام
ہستے ہین ایسے ... عجیب ... طبع شاد کام
ہر ... دل ... سے ہی ہے دعا مدام
بیری نظیر ... بصد امن اور امان

کنکوے اور پتنگ کی تعریف مین

بناری ہے ...
ہاں جن دنون مین ہوتا ہے آنا پتنگ کا
ہوتا ہے ... مکان مین بنانا پتنگ کا
گرنا ... کو اوڑانا پتنگ کا
سب کا ... ہوتون مین شور ہی اور پتنگ کا
اوڑانا ... وہ شوقی کی اور پتنگ کا
... اسکا طرح کسے بھی دار و پناہ
... ہے ... گیہان و دراہ
... نازو ... دکھلانا پتنگ کا

پھر ہمسے بھلا کیون کہ رہین باز کبوتر	
حیوان ہین گرچہ عجب انداز کے پرین آواز سے واقف ہین اشارون سے خبر ہین	صورت مین پری وار تو سیرت مین بشر ہین پرواز مین ہمشہپ عنقا سے نظر ہین
کیا گولے ہون اور کیا ہون گرہ باز کبوتر	
کیا بلبل و قمری و چپے بدڑی و پدے کیا طوطی و مینا و بئے تیتر و شکرے	چینڈول اگن لال بئے ابلقے طوطے طائر ہین غرض بازیِ اشغال کے جتنے
کی غور تو ہین سب سے سرافراز کبوتر	
ہین بصری اور کابلی شیرازی انساور طاؤسی کل پوٹیے نیلے گلی تقیہ	پویا چندن و سبز لکھی شتر و اکر تارون کے وہ انداز نہین بام فلک پر
جو کرتے ہین چھتری کے اوپر ناز کبوتر	
لقے ہین ادھر اپنی کساوٹ کو دکھاتے ہین جوگیے بھی رنگ کئی جوگ کے لاتے	جتنے ہین ادھر سیمبری اپنی جتاتے پرویکے پرے دیکھکے ہین چرخ مین آتے
جب حلقہ زنان کرتے ہین پرواز کبوتر	
کھیری و پیٹ و چپ و تقئی و کمرے کچھ کابرے تیرے مسی و نوسی و چلکے	زرچے وہ گل انگے اور لال آنکھ اور دیو زردے پھرتے ہین ٹھکانا سا لئے ہین خوشی سے
کیا کیا وہ غٹر غون کے خوش آوازہ کبوتر	
سمائی اور گھاگری تبنولی پان لال بھورے گمسی تانبڑی بری بھی خوش احوال	کچھ اگرئی اور سرمئی اور عنبری اور غال پھر سبزی اور کاسنی لوٹن بھی سبکبال

جو خوشامد کرے خلق اوس سے سدا راضی ہے
حد تو یہ ہے کہ خوشامد سے خدا راضی ہے

تاج گنج کے روضے کی تعریف میں

یارو جو تاج گنج یہان آشکار ہے
مشہور اسکا نام یہ شہر و دیار ہے
تحقیق مین سب طرح کا اسے اعتبار ہے
روضہ جو اس مکان مین دریا کنار ہے
نقشے مین اپنے یہ بھی عجب خوش نگار ہے

سقف و زمین یہ یون تو مکان خوب ہین میان
پر اس مکان کی خوبیان کیا کیا کرون بیان
سنگ سفید سے جو بنا ہے قمر نشان
ایسا چمک رہا ہے تجلی سے یہ مکان
جس سے بلور کی بھی چمک شرمسار ہے

گنبد سے اسکا زور بلندی سے بہرہ مند
گرد اوسکے برجیان بھی چمکتی ہوئی ہین چند
اور وہ کلس جو ہے سر گنبد سے سربلند
ایسا ہلال اوسمین سنہرا ہے دلپسند
ہر بار جسکے قہر پہ مہ تو نثار ہے

گنبد کے نیچے اور مکان ہین جو اوس پاس
وہ بھی ہر ایک رنگ سے کچھ ہین خوش اساس
[illegible]
بنتے ہین [illegible] اور [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خوب دیکھا تو خوشامد کی بڑی کھیتی ہے مان خوشامد کے سبب چھاتی لگا لیتی ہے	غیر کیا اپنے ہی گھر بیچ یہ سکھو دیتی ہے نانی دادی بھی خوشامد سے دعا دیتی ہے

جو خوشامد کرے خلق اوس سے سدا راضی ہے
حد تو یہ ہے کہ خوشامد سے خدا راضی ہے

بی بی کہتی ہے میان تیرے مین صدقے جاؤن خالا کہتی ہے کہ کچھ کھا تیرے صدقے جاؤن	ساس بولی کہین مت جا تیرے صدقے جاؤن سالی کہتی ہے کہ بھیا تیرے صدقے جاؤن

جو خوشامد کرے خلق اوس سے سدا راضی ہے
حد تو یہ ہے کہ خوشامد سے خدا راضی ہے

آپڑا ہے جو خوشامد سے سروکار اوسے آشنا ملتے ہین اور چاہے ہین سب یار اوسے	ڈھونڈھتے پھرتے ہین الفت کے خریدار اوسے اپنے بیگانے غرض کرتے ہین سب پیار اوسے

جو خوشامد کرے خلق اوس سے سدا راضی ہے
حد تو یہ ہے کہ خوشامد سے خدا راضی ہے

روکھی اور روغنی آبی کی خوشامد کیجے ساقی و جام شرابی کی خوشامد کیجے	نان بائی و کبابی کی خوشامد کیجے پارسا رند خرابی کی خوشامد کیجے

جو خوشامد کرے خلق اوس سے سدا راضی ہے
حد تو یہ ہے کہ خوشامد سے خدا راضی ہے

مرد و زن طفل و جوان خرد و کلان پیر و فقیر سب کے دل ہوتے ہین پھندے مین خوشامد کے اسیر	جتنے عالم مین ہین محتاج و گدا شاہ و وزیر تو بھی واللہ بڑی بات یہ کہتا ہے نظیر

ہر سو نسیم چلتی ہے اور ہر طرف ہوا	ہلتی ہین ڈالیان سبھی ہر گل ہے جھولتا
کیا کیا روش روش پہ ہجوم بہار ہے	
سرو سہی کھڑے ہین قرینے سے لسترن رابیل سیوتی سے بھرے ہین چمن چمن	کو کو کرے ہین قمریان ہو کر شکر شکن گلنار لالہ و گل و نسرین و نسترن
فوارے چھوٹتے ہین رواں جو بیار ہے	
وہ تاجدار شاہ جہان صاحب سریر جو دیکھتا ہے اوسکے یہ ہوتا ہے دلپذیر	بنوایا ہے اونہون نے لگا سیم و زر کثیر تعریف اس مکان کی مین کیا کیا کرون نظیر
اسکی صفت تو مشتہر روزگار ہے	

در حمد الٰہی

الٰہی تو فیاض ہے اور کریم مقدس معلے منزہ عظیم	الٰہی تو غفار ہے اور رحیم نہ تیرا شریک اور نہ تیرا سہیم
تری ذات والا ہے یکتا قدیم	
ترے حسن قدرت نے یا کردگار یہ پہونچی نہین عقل اونکی ذرہ دار	کیے ہین جہان مین وہ نقش و نگار تحیر مین ہین دیکھکر بار بار
ہین جتنے جہان مین فہین و فہیم	
زمین پر سموات گردان کیے نباتات بحید نمایان کیے	نجوم اونمین کیا کیا درخشان کیے عیان بحد سے دُر دمرجان کیے
حجر سے جواہر بھی اور زر و سیم	

منقبت جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم

یا محمد مصطفیٰ

یا محمد مصطفیٰ

یا محمد مصطفیٰ

یا محمد مصطفیٰ

بڑے بھے سلطنت کے اُنکے تو سے	بہ گفتم تخت رہ بر کن زگورے
ببین تا بادشہ یا پاسبانند	
کہاں ہے اگلی وہ شان وجلالت	کہاں وہ تاج وتخت وملک ودولت
پسکندر مجھے وہ صاحب کرامت	بگفتا تخت بر کندن چہ حاجت
کہ میدانم کہ مشت استخوانند	
گھڑی کی عمر ہو یا لاکھ کا سن	نظیر اس بزم سے چلنا ہے اکدن
جو ہوں بیمار ظاہر یا کہ باطن	نصیحت دارو سے تلخست ولیکن
نہ دارد خانہ سعدی ستانند	

خمسہ برغزل حافظ رحمۃ اللہ علیہ

کہاں وہ کیقبازی کارخانہ	کہاں وہ مے وہ جام خسروانہ
کہوں کیا مجھ سے لے بار یگانہ	سحر گاہانہ مخمور شبانہ
گرفتم بادہ با چنگ و چغانہ	
پڑا جب گوش میں وہ نالۂ نے	تو سوجھی اور ہی عالم کی اک شے
ہوئی مستی وہ مدہوشی جو دریے	نہادم عقل را رہ توشہ از مے
بہ ملک عاقبت کردم روانہ	
کیا پہلے ہی ساغر نے یہ دل شاد	کرشمہ اپنا ہا مجھکو نہ یاد
تو مجھکو کرکے ادراک جام امداد	نگارے مے فروشم عشوہ داد
کہ ایمن گشتم از مکر زمانہ	

وہی عاشق وہی معشوق دلجوست
وہی افتادہ وہی مغز اور وہی پوست
وہی جامی وہی دشمن وہی دوست
شراب وساقی وشاہد ہمہ اوست
خیال آب وگل در رہ بہانہ

یان بھی ہم تو ان کا ہی تمہین ہو یا محمد مصطفے

کہ عمر ما ہمان آن عالم روانند

بعطفی خیر تا محمل برانند

دلا پیش آن کہ این عالم برانند

نہ بھائی سے کوئی اپنا نہ فرزند

زن و فرزند یار و خویش پیوند

جہانتک یہ تماشے ہین مقابل

ارے نادان یہ سب ہین نقش باطل

نباید بستن اندر صحبت دل

گوہر یکتا تمہین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

ہین جو یہ دونون جہانکی آفرینش کے چمن
باعث خلق اونکی ہو تم یا حبیب ذوالمنن
جسمین کیا کیا کچھ عیان ہین صنع خالق ذوالمنن
اور اک مطلع پڑھو نین مین سے جنکے سخن

سو سعادت کے قرین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

تم ظہور اولین ہو یا محمد مصطفے
وجہ قرآن مبین ہو یا محمد مصطفے
ہمدم جان آفرین ہو یا محمد مصطفے
نزہت بستان دین ہو یا محمد مصطفے

زینت خلد برین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

احمد مختار ہو تم پاشہ ہر دوسرا
خلق مین خواہش سے تم جس امر کی رکھو بنا
ہے تمہاری حکم کے تابع قدر بھی اور قضا
دیر اک پل درمیان آوے تو یہ امکان کیا

جسجگہ جی چاہو وہین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

آپکے نقش قدم سے جو مشرف ہو زمین
راز تو خلقت کے تمکو ہی کھلے ہین شاہ دین
دیکھتا ہے اوسکی رفعت رات دن عرش برین
اور جو جو کچھ کہ ہین اسرار رب العالمین

سبکے تم پر حق امین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

آپکا فضل و کرم کونین مین مشہور ہے
حشر مین گرچہ سزا ملنے کا بھی دستور ہے
اور ہمین ہر طور سے لطف و کرم منظور ہے
کیا ہوا لیکن دل اس امید سے مسرور ہے

تم شفیع المذنبین ہو یا محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم

مخبر صادق ہو تم اور حضرت خیر الورا
ہے تمہاری ذات والا منبع لطف و عطا
سرور ہر دوسرا اور شافع روز جزا
کیا نظیر اک اور بھی سبکی مدد کا آسرا

	گفت بیدار شو اے رہرو خواب آلودہ
یعنی ہے جان تری عشق مجازی کی بتی در ہوائے لب شیرین پسرانہا چند کنی	جب مین جاگا تو کہا اوس سے بہ شیرین سخنی دور کر دل سے یہ غفلت جو ہے خوبان کی جنی
	جوہر روح بیاقوت مذاب آلودہ
بیٹھے مستان ازل کرتے ہین یان شرب مدام شست وشوئے کن وانگہ بخرابات خرام	اے ہوا ایک یہ ہے میکدۂ قدس مقام توبھی وہ مے جو پیا چاہے تو اے نیک انجام
	تا نہ گردد ز تو این دیر خراب آلودہ
تو تو سیکھ آنکے یان اہل طریقت کا طریق آشنایان رہ عشق درین بحر عمیق	گر تجھے عشق حقیقی نے ہے کچھ دی توفیق ایک ادنی سا یہ اوس عشق کا نکتہ ہے دقیق
	غرق گشتند و نہ گشتند بآب آلودہ
یہ تو ہے معدن انوار ولیقین صدق وصفا پاک صافی شو واز چاہ طبیعت بدر آ	یہ وہ دریا نہیں تو جسمین کرے آ کے شنا گر تو چاہا ہے کہ یہان آوے تو اے غرق ریا
	کہ صفائی ندہد آب تراب آلودہ
کل عجب طرح کا اک نکتہ ہوا گوہر گوش گفت حافظ لغز ونکتہ بیاران مفروش	ہم تو پھرتے ہین نظیر عشق مین اپنا نہ بدوش کچھ جو حافظ نے کہا یاد ہے ہو دوش بدوش
	آہ ازین لطف بانواع عتاب آلودہ
	خمسہ بر غزل خود
ویساہی فلک نے یہ خلل ہجر کا ڈالا	تھا وصل کا جس طور نشاد دل مین دو بالا

کتنے سن سن کے ہوش کھوتے تھے
ہم اسی دن کو یار روتے تھے

آخر اوسکے تو یہ نئے طوفان
اب بھی ظالم ہماری بات کو مان

کہہ بھلا وہ جو کچھ کہے تھا جب
آہ اب ہمکو اس سے کیا مطلب
کچھ ہے سچ یا کہ جھوٹ ہے یہ سب
سچ بھی ہوگا تو تو کہے گا کب

شرم کا ہے کو کھلنے دیگی زبان
اب بھی ظالم ہماری بات کو مان

تو جو راتون کو اٹھ جاتا ہے
قہقہے مار کھلکھلاتا ہے
جی مین پھولا نہین سماتا ہے
ہمکو اب پھر یہ ہول آتا ہے

کہین ویسے ہی پھر ہون بہتان
اب بھی ظالم ہماری بات کو مان

آج جیسا کہین جو ہے ٹھانا
آفت اس حسن پر تو مت لانا
دیکھیو اونکے ساتھ مت جانا
اونکے تو سہارے مین مت آنا

اونسے ڈرتا ہے ہر گھڑی شیطان
اب بھی ظالم ہماری بات کو مان

تو بھلا گو کہ ہوشیار رہا
تجھے غافل نشے مین جب پایا
پر دیا جب نشا دغا سے پلا
پھر اچھوتا کسینے کب چھوڑا

رحم کر اپنے حال پر اے جان
اب بھی ظالم ہماری بات کو مان

جو ہیں سو ہیں یہی ختم الخیر والسلام | اور ہیں جو ہوں نظیر تو کہتا ہوں صبح و شام

سمرن مجھے بھلی ہے یہ پنجتن کے نام کی

دراظہار نعمتہای خدا

یہ نعمتیں عیاں ہیں جو عالم کے واسطے | ہینگی یہ سب میاں اسی آدم کے واسطے
کچھ تن کیواسطے ہیں کچھ اشکم کے واسطے | ہیں بیش بیش کے لیے کم کم کے واسطے

سب خوبیاں بنی ہیں یہ آدم کے واسطے
اور دم بنا ہے آہ فقط غم کے واسطے

محبوب گلعذار پریزاد سرخ فام | مطرب شراب ساقی و مینا صراحی جام
نازو ادا و چوچلے دولت کی دھوم دھام | ہستی نشاط و عشرت و عیش و طرب مدام

سب خوبیاں بنی ہیں یہ آدم کے واسطے
اور دم بنا ہے آہ فقط غم کے واسطے

اسباب عشرتوں کے ہیں جتنے جہاں تہاں | گلدان پاندان عطردان زرفشان
حقے بھرے چمکتے ہیں اور نیچے پیچوان | مشک و گلاب و عطر و چمن باغ و بوستان

سب خوبیاں بنی ہیں یہ آدم کے واسطے
اور دم بنا ہے آہ فقط غم کے واسطے

جتنے جواہرات ہیں سرخ و سفید لال | یاقوت لعل یمنی و نیلم فلک مثال
فیروزہ مونگا موتی و پکھراج خوشخصال | زر سیم فوج حشمت و املاک گنج و مال

سب خوبیاں بنی ہیں یہ آدم کیواسطے | اور دم بنا ہے آہ فقط غم کیواسطے

سب خوبیاں بنی ہیں یہ آدم کے واسطے
اور دم بنا ہے آہ فقط غم کے واسطے

دربیان تلاش زر

دنیا میں کون ہے جو نہیں مبتلائے زر
جتنے ہیں سب کے دل میں بھری ہے ہوائے زر
آنکھوں میں دل میں جان میں سینے میں جائے زر
ہمکو بھی کچھ تلاش نہیں اب سوائے زر
جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر ایک یہی پکارے ہے دن رات ہائے زر

جو شوخ سنگدل ہے پریزاد نرم ہو	زر وہ ہے جسکو دیکھ کے فولاد نرم ہو

جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

کپڑے پہ گر لگا ہے طلائی کلابتون ہو دسترس تو چور اوچکے کو کیا کہوں	میں اوسکے تار تار کی تعریف کیا لکھوں میرے بھی دل میں ہے کہ میں ہی اسکو چھین لوں

جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

جا لوگ روم شام میں زر کو کماتے ہیں دکھن سے زر کیواسطے سب یانکو آتے ہیں	ماچین چین زر کے جہاز آتے جاتے ہیں اور یانکے زر کیواسطے دکھن کو جاتے ہیں

جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

سونیکی جدولیں جو کتابوں پہ عام ہیں جنکے ورق ورق ہی سنہرے تمام ہیں	وہ جدولیں وہ رنگ وہ سونیکے کام ہیں سب میں زیادہ اونکی ہی قیمت میں نام ہیں

جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

اب جنکے گھر میں ڈھیر ہے سونیکے دام کے سب ملکے پاؤں چومتے ہیں اوسکے غلام کے	ہر اک امیدوار ہیں اونکے غلام کے کیا رتبے ہیں طلائے علیہ السلام کے
جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر	ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

جتنی جہاں میں خلق ہے کیا شاہ کیا وزیر
پیر و مرید مفلس و محتاج اور فقیر
سب ہیں اسیر زر کے جال میں جی جانسے اسیر
کیا کیا کہوں میں خوبیاں زر کی میاں نظیر
جو ہے سو ہو رہا ہے سدا مبتلائے زر
ہر اک یہی پکارے ہے دنرات ہائے زر

دربیان شکوہ گذاری محبوب

فرصت تو سانس کی بھی نہیں آہ کیا کروں

ترے زاہد کا مکان ہے ... [illegible]
ہے دل کو میرے صبر نہ دلدار منہ لگائے
اک ایک عضو ... [illegible]
اوس آسمان ... کیون کہین آپ مین ہائے
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون
چاہون کہ اوسکو غم مین اسیر کرون ...
تو دور بھاگتا ہے مجھے جانکر حقیر
کہتے تھے قتل کرتا ہے ظالم بہ تیغ [illegible]
کیا بیچارے غم مین پھنسا ہون مین ...
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

اب یار کو مناؤن کہ رکھون اجل کو تھام
اس کشمکش مین اب کہو کیا کیا کرون مین کام
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

گر یار کی خوشی نہ کرون تو وہ ہو خفا
اور جو اجل کو روکون تو مانے ہے وہ بڑا
عرصہ بقا زندگی کا ہو گھڑیون یہ آ لگا
اس دو گھڑی مین آہ مین کیا کیا کرون بھلا
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

گر اپنی زندگانی کا کرتا ہون مین حساب
پل مارنیکی دیر ہے پانی کا جون حباب
کیونکر ہے نہ غم سے مرے آنسوؤن کا آب
اتنی سی زندگی مین بھی کیا کیا سہون عذاب
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

جو جی چھپا گئے اب نہ سہون یار کی جفا
تو عاشقون کے بیچ کہاتا ہون بیوفا
اور جی کو دیکھتا ہون تو اک دم کی ہے ہوا
ان مشکلون کے بیچ کرون آہ اب مین کیا
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

گر ہاتھ دھو کے بیٹھ رہون اب مین صبر کر
تو لوگ طعنے دیتے ہین ہنس ہنس کے گھر بہ گھر
اور یار سے کہون تو وہ کرتا نہین نظر
اس بیکسی مین آہ کہان ٹیکون اپنا سر
فرصت تو سانس کی بھی نہین آہ کیا کرون
کیا بیبسی ہے اے مرے اللہ کیا کرون

مخمسہ در منقبت حضرت علی علیہ السلام

علی کی یاد مین رہنا عبادت اسکو کہتے ہین
علی کا وصف کچھ کہنا سعادت اسکو کہتے ہین
علی کی مدح کا پڑھنا کرامت اسکو کہتے ہین
علی کے نام کا لینا عبادت اسکو کہتے ہین
علی کی حب مین مرجانا شہادت اسکو کہتے ہین
اوسیکو سر جھکا سجدہ کیا خورشید انور نے
اوسیکو لا فتیٰ ہر دم کہا اللہ اکبر نے

اوسیکو ... کہا جان پیمبر نے
اوسیکو ولی ... دنیا و دین ... کہتے ہین
... [illegible]
خدا و مصطفیٰ سے قرابت اسکو کہتے ہین
... [illegible]
... اسکو کہتے ہین
... [illegible]

کھڑا ہو عرش کے آگے سبھونکو بخشواؤن گا ۔ پلا کر جام کوثر سبکو جنت بھیجواؤنگا

ملی کر دوستو بس یو شفاعت اسکو کہتے ہین

نظیر آوے وہ دن جو شاہ کو سب پرستان دیکھین ۔ تو پھر جنت کے صد قصے اونکو ہم بھی ان دیکھین

اور اب بینا ہین انکھو لسے نجف کا آستان دیکھین ۔ سر و پیر اپنے وہ دامان عالی سائبان دیکھین

قسم ایمان کی ہم ہین راحت اسکو کہتے ہین

در منقبت امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ

نور ظہور خالق اکبر کو کیا لکھون ۔ روح روان جسم پیمبر کو کیا لکھون

دریاے معرفت کے شناور کو کیا لکھون ۔ دونون جہان کے گوہر انور کو کیا لکھون

حیرت مین ہون کہ حیدر صفدر کو کیا لکھون

گر نور اوسکا دیکھو کہون شمس اور قمر ۔ وہ اوسکا ذرہ نور کا وہ اوسکا فیض پر

ثابت تو جون ستارے ہین اوس کفش پا اوپر ۔ اور قطب بھی تو اوس سے ہی قائم ہے بخط

حیر تمین ہون کہ حیدر صفدر کو کیا لکھون

گر فی المثل ہین اوسکو کہون روضۂ جنان ۔ جھکتی ہین بار عجز سے جنت کی ڈالیان

اور جو بتا ہین خوبی رضوان سے دون نشان ۔ سو وہ بھی اوسکے باغ کا ادنی ہے باغبان

حیر تمین ہون کہ حیدر صفدر کو کیا لکھون

اور جو کہون کہ چشمۂ آب حیات ہے ۔ یا خضر ہے تو یہ کوئی کہنے کی بات ہے

اوسکے عرق سے جسم کے یہ قطرہ جات ہے ۔ اور اوسکی اسکے فضل سے یارو نجات ہے

حیرت مین ہون کہ حیدر صفدر کو کیا لکھون

عالم ہے باغ و بوستان حضرت سلیم چشتی

شاہون کے بادشاہ ہو ...

خلقت کے رہنما ہو دنیا کے مقتدا ہو

تم صاحب سخا ہو محبوب کبریا ہو

شاہ و گدا ہین تابع سب تیری مملکت کے

کہ یہ بستہ عارفون کی کشتی کا
رشک ہے گلشن بہشتی کا
۶ عرس حضرت سلیم چشتی کا
باغ جنت ہے آج یہ درگاہ
پھول پھولے ہین فیض کے دلخواہ
دیکھو رضوان بہاریان کی واہ
دل مین کشت ہے ... واللہ
رشک ہے گلشن بہشتی کا
۶ عرس حضرت سلیم چشتی کا
یہ تجلی ہے ...
ابر رحمت کا نور برستا ہے
حور و غلمان کی روح ترستا ہے
اور اشارہ وہی نظر سا ہے
رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا
صحن درگاہ ہے باغ اور بوستان
اور مین زوار سب گل و ریحان
جی مین سب پھول پھول ہو شادان
... ہین ہر گھڑی ہر آن

	ہو بلبل خوش الحان حضرت سلیم چشتی	
چاکر ہین تیرے در کے فغفور اور خاقان ہین حکم مین تمھارے جن و پری و انسان		ہے سلطنت جہانکی سب تیرے زیر فرمان خوانِ کرم پہ تیرے ہے خلق ساری مہمان
	ہو وقت کے سلیمان حضرت سلیم چشتی	
خلقت ہوئی تمھارے سب نور سے مجسم ابر کرم سے تیرے دائم ہے سبز و خرم		تم سب سے ہو معظم اور سب سے ہو مکرم اور خوبیان جہان کی تمپر ہوئین مسلم
	عالم کا سب گلستان حضرت سلیم چشتی	
محتاج ہین تمھارے اک لطف کی نگہ کے خاکِ قدم تمھاری اور چشم مہر و مہ کے		پشت و پناہ ہو تم ہر اک گدا و شہ کے منزل پہ آکے پہونچے سالک تمھاری رہ کے
	ہو روشنی کے سامان حضرت سلیم چشتی	
روشن ہین تمسے پردے سب آسمان و زمین کے ذرہ نہین تفاوت تم آسمان ہو دین کے		چشم و چراغ ہو تم اب جملہ مومنین کے بیشک ضیاء دل ہو ہر صاحب یقین کے
	ہو آفتاب رخشان حضرت سلیم چشتی	
حرمت ہی دوستو نکو حضرت تمہاری لیوے رکھیو نظیر کو تم دو جگ مین آبرو سے		عالم ہے سب معطر تیرے کرم کی بو سے یہ چاہتا ہون اب مین سو دل کی آرزو سے
	اے موجدِ ہر احسان حضرت سلیم چشتی	

دربیان عرس حضرت سلیم چشتی

ذکر کیا یان گنہ کی زشتی کا		ہے یہ مجمع نکو سرشتی کا

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا
بسکہ خلقت بھری ہے لالون لال
... الا مال
... حال
... مقال

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا
چاہتے ہین ہم جو [illegible] بیان [illegible]
[illegible]
رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا
در بیان کلمہ طیبہ [illegible]

عرس درگاہ کے جو دیکھا واہ
بلبلون کی طرح چہک کر آہ
اور رہی گل کھلے ہین خاطر خواہ
سب ہی کہہ رہے ہین کر کے نگاہ

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا

ہے بہم دور دور کا عالم
سب خوشی ہو کے جون گل شبنم
سبز و سرخ و سفید و زرد بہم
دیکھ سیر یہ کہتے ہین ہر دم

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا

بھیڑ انبوہ خلق کی تکثیر
طفل و پیر و جوان غریب و فقیر
بادشاہ و گدا و میر و وزیر
پر سبھون کی زبان پہ یہ تقریر

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا

کتنے دان سیمتن بھی پھرتے ہین
شوخ گل پیرہن بھی پھرتے ہین
غنچہ لب گلبدن بھی پھرتے ہین
دلربا دل شکن بھی پھرتے ہین

رشک ہے گلشن بہشتی کا
عرس حضرت سلیم چشتی کا

کتنے نظرون سے زخمی ہوتے ہین
کتنے الفت کے تخم بوتے ہین
کتنے دل اپنا مفت کھوتے ہین
کتنے موتی کھڑے پروتے ہین

[illegible] اور اپنی [illegible] دل مین [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا
اسی کلمہ سے کھلتا ہے [illegible]
اسی کلمہ [illegible] سب گلہون [illegible]
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا

[illegible]

ایسکے نور سے خورشید کہلاتا ہے نورانی
اسی کلمہ کے باعث چاند کی روشن ہے پیشانی
اسی کلمہ کے باعث دین و دنیا مین ثنا خوانی
اسی کلمہ کو پڑھتے ہین فلک بعض و [illegible] یانی
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا

اسی کلمہ سے ہین ای دل زمین و آسمان روشن
مہ و خورشید تارے عرش و کرسی لامکان روشن
اسی کلمہ سے ہین جنت کے باغ اور باغبان روشن
عوض جنت تو کیا اس کے [illegible] جہان روشن
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا

[illegible] یہ عالم فانی
[illegible] زندانی
[illegible] پشیمانی
[illegible] آسانی
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا
اسی کلمہ سے [illegible] ڈالا ہے
اسی کلمہ نے [illegible] ڈالا ہے
[illegible] ڈالا ہے
اسی کلمہ [illegible] ڈالا ہے
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمد کا

یہی کلمہ نجات اور مغفرت کا ہے بڑی چارا
اسی کلمہ سے ہم تری دوزخ ہوگی آتش کا تارا
اسی کلمہ سے ہم تم سب گنہگاروں کا چھٹکارا
اسی کلمہ سے ہوگا دین اور دنیا میں نستارا
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

یہی کلمہ ترا ساتھی ہر وقت واں کام آویگا
یہی کلمہ ترا منہ چاند سے روشن بناویگا
یہی کلمہ تجھے گلزار جنت کے دکھاویگا
یہی کلمہ تجھے واں جام کوثر کا پلاویگا
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

بڑی عزت بڑی حرمت سے جنت میں لیجاویگا
بہشتی کرکے حلہ نور کا تجھکو پہناویگا
محمدؐ کی شفاعت سے بھی تجھکو بخشواویگا
یہی کلمہ تجھے دیدار حق کا بھی دکھاویگا

صف محشر میں جب بہشت کا بچھیروارا اوتریگا
گناہوں کا ترے تب بوجھ اور بھار اوتریگا
یہی کلمہ ترا اوسپار رفیق ہمرہ بیڑا پار اوتریگا
اسی کلمہ کی دولت سے میاں تو پار اوتریگا
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

میاں جب پل صراط اوپر تو اپنا پاؤں ڈالیگا
لگے گا جب تو واں گرنے تو یہ کلمہ بچالیگا
تو وہ تلوار کی ہو دھار تیرا پاؤں کھالیگا
یہی بازو پکڑ لیگا یہی تجھکو سنبھالیگا
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

سوا نیزے کے اوپر جبکہ ہوگا آفتاب آیا
پڑیگا جب ترے تن پر بھی شعلہ اوسکا گرمایا
ہر اک گرمی کی تابش سے پھریگا سخت گھبرایا
یہی کلمہ چھتر بنکر کریگا تجھپہ واں سایا
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

تلینگے جب وہاں سبکے عمل میزان کے پلے پر
تجھے تو لینگے جب دم اوس ترازو کے مچلے پر
جو ہلکے ہیں پڑینگے آتشیں گرز اونکے کلے پر
یہی کلمہ میاں واں بھی ترے ہوویگا پلے پر
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

جو پورے ہیں میاں اونکی تو ہوگی گرم بازاری
ترا پلا بھی جب گرنے لگا واں جا بسکساری
لکھی ہے جنس جنکی اونکی واں ہوگی بڑی خواری
یہی کلمہ بناویگا ترے پلے کو واں بھاری
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

پڑیگا العطش کا شور اوس میدان میں جب اکثر
ترے بھی جب لگینگے سوکھنے تالو زبان یکسر
پھرینگے پانی پانی کرتے مارے پیاس کے اکثر
یہی کلمہ تجھے پانی پلاویگا میاں بھر بھر
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

میاں اب جو یہ کلمہ ہے یہ حق کی خاص نعمت ہے
یہ صدقے سے رسول اللہؐ کے ہم پر عنایت ہے
اسی کے یاں تفضل عزت اسی سے واں شفاعت ہے
یہی سب نعمتوں سے اسواسطے افضل عبادت ہے
پڑھا کر صدق دل سے رات دن کلمہ محمدؐ کا

[illegible]

گلستان کی چمن کی باغ کی گلزار کی راکھی		
ادا سے ہاتھ او ٹھتے ہین گلِ راکھی جو ہلتے ہین		کلیجے دیکھنے والونکے کیا کیا آہ چھلتے ہین
کہان نازک کلے پہونچے اور کہان یہ رنگ ملتے ہین		چمن مین شاخ پر کب اسطرح سے پھول کھلتے ہین
جو کچھ خوبی مین ہی اوس شوخ گل رخسار کی راکھی		
پھر ان یا مین راکھیان باندھی جو ہر دم حسن کے مارے		تو اون کی راکھیونکو دیکھ اے جان چاوکے مارے
پہن زنار اور قشقہ لگا ماتھے اوپر بارے		نظیر آیا ہی باہمن بنکے راکھی باندھنے پیارے
بندھالو اوس سے تم ہنسکر اب اس تیوہار کی راکھی		

مخمس ہولی

قاتل جو میرا اوڑھے اک سرخ شال آیا		کھا کھا کے پان ظالم کر ہونٹھ لال آیا
گویا نکل شفق سے بدر کمال آیا		جب منہ سے وہ پری رو ملکر گلال آیا
اک دم تو دیکھ اوسکو ہولی کو حال آیا		
عیش و طرب کا سامان ہی آج سب گھر اوسکے		ایسو تو نہین ہے کوئی دنیا مین ہمسر اوسکے
از ماہ تا بماہی بندے ہین بیزر اوسکے		کل وقت شام سورج ملنے کو منہ پر اوسکے
رکھکر شفق کے سر پر طشت گلال آیا		
خالص کہین سے تازی اک زعفران منگاکر		مشک و گلاب مین بھی ملکر اوسے لباکر
شیشے مین بھر کے نکلا چپکے لگا چھپاکر		مدت سے آرزو تھی اک دم لگا چپکا کر
اک دن صنم پہ جاکر مین رنگ ڈال آیا		
ارباب بزم پھر تو وہ شاہ اپنے لیکر		سب ہمنشین حسب دلخواہ اپنے لیکر

کرتے ہین اب ملامت خرد و کبیر تجھکو
لاحول پڑھکے شیطان بولا نظیر تجھکو
اب ہولی کھیلنے کا پورا کمال آیا

مخمس

چمن مین آج نسیم بہار آپہونچی
نوید نکہت گل بیشمار آپہونچی
صداے قمری و صوت ہزار آپہونچی
جنون کے فوج کی دل پر پکار آپہونچی

تو صورت اور کسی کی اوٹھا کر پلک نہ دیکھ سکا

[illegible]

ابھی تو آہ جنون میں شراب ہے باقی

ہمارے جام کی شاید چھلک نہ دیکھ سکا

کبھی ادھر کو جو قاصد ترا گذر ہووے

دیا کہ راہ میں جاتے کہیں وہ جھٹ سے

تو آہ بھر کے یہ کیسو تو اوس پہ پردے

نظر بھر کے نہ ہوتا کبھی جدا یار سے

یہ کیا کرے کہ یہ کافر فلک نہ دیکھ سکا

کھلے سے چاروں طرف زور تختۂ گلزار		چلے ہے سرو و صبا اور نسیم عنبر بار
خبر سنی ہے کہ آتا ہے وہ گل بیخار		گئی مصیبت روز فراق سب یکبار
	کہ اب قریب شب وصل یار آ پہونچی	
کوئی ہے وصف کرے گل کی تاجداری کا		کسیکو ذکر ہے بلبل کی بیقراری کا
نہیں یہ وقت مری جان اضطراری کا		نہیں ہے وقت مری جان آہ و زاری کا
	خوشی ہو اب کہ حد انتظار آ پہونچی	
	خمسہ بر غزل خود	
قمر خجل ہوا خوں کی تھلک نہ دیکھ سکا		سنہری رنگ کی کندن ڈلک نہ دیکھ سکا
گہر بھی لب کے سخن کی ڈھلک نہ دیکھ سکا		ترے جمال کی سچ مچ جھلک نہ دیکھ سکا
	کھلی نقاب رہی جبتلک نہ دیکھ سکا	
ترے الم میں نہ ہو دخل سو صورت کو		نہ ہمسری ہو کبھی صاف سے کدورت کو
ملا پیا تجھسے کہاں آب گل کی مورت کو		تو وہ ہے نور سراپا کہ تیری صورت کو
	بشر تو کیا ہے مری جان ملک نہ دیکھ سکا	
غم فراق میں جینے سے ہم جو اوکتا ئے		نہ داں یار کے کوچے میں جا کے کام آئے
تو واں بھی فرے ہمارے ہوا نے اوڑوائے		گلی کی خاک بھی ہو کر نہ ٹہرنے پائے
	ہمیں تو آہ فلک یا نتلک نہ دیکھ سکا	
ہوا ہوں سوکھکے کانٹا میں ہجر میں رو رو		نہ بال اور نہ گر اب مرے مقابل ہو
کمال ضعف کا اپنے کہوں میں کیا یارو		یہ ناتوان ہوں کہ آیا جو یار ملنے کو

ولہ در بیان بیثباتی امرا و دنیا

گر بادشہ ہو کر عمل ملکوں ہوا تو کیا ہوا

دو دن کا نقشہ گر بجا بھوں بھوں ہوا تو کیا ہوا

[illegible]

یا باندھ جھولی بھیک کی ٹکڑونکو اوپر ہر نظر	ہو کر گدا پھر نیلگا ٹکڑے کی خاطر در بدر
گر یون ہوا تو کیا ہوا اور وون ہوا تو کیا ہوا	
گر ایک مصیبت مین رہا اور دوسرا وان شاد ہے	وان عیش و عشرت کے مزے یان نالہ و فریاد ہے
یا الذین یار احتین یا ظلم یا بیداد ہے	کچھ رہ نہین جاتا میان آخر کو سب برباد ہے
گر یون ہوا تو کیا ہوا اور وون ہوا تو کیا ہوا	
جو عشرتین اکثر لین توبھی وہ گزر جاتا میان	جو درد دکھ اکثر رہین توبھی وہ بھر جاتا میان
یا اسکھ مین یا دکھ مین غرض یا لیسی گذر جاتا میان	یا چار دنکی زندگی آخر کو مر جاتا میان
گر یون ہوا تو کیا ہوا اور وون ہوا تو کیا ہوا	
اب دیکھ کسکو شاد ہو اور کسپہ آنکھین نم کرے	یہ دل بچارا ایک ہی کس کسکا اب ماتم کرے
یا دل کو روسے بیٹھکر یاد دکھ مین کم کرے	یا کیا یہی طوفان ہے اب کسکی جوتی غم کرے
گر یون ہوا تو کیا ہوا اور وون ہوا تو کیا ہوا	
گر تو نظیر اب مرد ہی ہر حال مین بھی شاد ہو	دستار مین بھی ہا خوشی رومال مین بھی شاد ہو
آزادگی بھی دیکھلے جنجال مین بھی شاد ہو	اس حال مین بھی شاد ہو اس حال مین بھی شاد ہو
گر یون ہوا تو کیا ہوا اور وون ہوا تو کیا ہوا	

در بیان ہولی

جدا نہ ہمسے ہوا خوشجمال ہولی مین	کہ یار پھرتے ہین یارونکی نال ہولی مین
ہر ایک عیش سے ہیگا بحال ہولی مین	بہار اور کچھ اب کی ہے سال ہولی مین
مزا ہے سیر ہے ہر سو کمال ہولی مین	

کلیات نظیر اکبرآبادی

یاں اودھر سے سفید اور اودھر سے زرد بہار
کھنا ہین رنگ برنگ فوجونکی جھلکین سرشار
پکیا لین مشکین چھٹین رنگ کی پڑی بوچھار
اور چار طرف سے پچکاریون کی مار امار
اور اڑ رہین سے زنا تنک گلال ہولی مین

یا تو دو نون تھین آپسمین ہائے یہ جنگ
اودھر سے آیا جو اک شوخ بارخ گلرنگ
ہزارون نازنین معشوق اور اوسکے سنگ
نشہ مین مست کھلی زلف تو ہم [illegible]

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

[illegible]

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

[illegible]

ادہر تو پسینو نسے تری بھیگتے ہین کھاٹین	گرمی سے اودہر بیل کی کچھ چونٹیان کاٹین
کپڑا جو پہنیے تو پسینے اوسے آٹین	ننگا جو بدن رکھیے تو بھر مکھیان چاٹین

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

رکنے سے ہوا کے جو برا ہوتا ہے احوال	پنکھا کوئی آنچل کوئی دامن کوئی رومال
دم دہونکنی لگتا ہے لُہارونکی گو یا کھال	کچھ روح کو بنیا بیان کچھ حال کو جنجال

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

گھبرا کے کبھی آتا ہے دم جاتا ہے بھولا	آرام جو دل کا ہے سبھی جاتا ہے بھولا
آتا ہے کبھی ہوش کبھی جاتا ہے بھولا	کپڑے بھی برے لگتے ہین جی جاتا ہے بھولا

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

ہوتی ہے اومس جو کبھی اک رات کو آکر	کر ڈالتی ہے پھر تو قیامت ہی مقرر
ادہر تو ہوا بند اودہر پسو و مچھر	پانی کوئی پیوے تو دوزخ سے بھی وہ بدتر

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

جسوقت ہوا بند ہو اور آکے گھٹا چھاے	پھر کیجیے دل اومس گرمی مین کسطرح نہ گھبراے
اوڑھو تو پسینا ہو نہ اوڑھو تو غضب آے	پسو کبھی مچھر کبھی کھٹمل ہی لپٹ جاے

[illegible]

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

[illegible]

برسات کے موسم مین نپٹ زہر ہے اومس
سب چیز تو اچھی ہے پر اک قہر ہے اومس

کلیات نظیر اکبرآبادی

مخمس بر غزل خود

خوشی سے دل کی تمنا عطر و پان کو دیکھے پر
بچھا کے فرش لگا سائبان کو دیکھے پر
ہمارے سر [illegible] کو دیکھے پر
کبھی تو آو ہماری بھی جان کو دیکھے پر
[illegible] اکیلا مکان کو دیکھے پر

ادا کی تیغ بھوون کی کمان کو دیکھے پر
مژہ کا تیر نگہ کی سنان کو دیکھے پر
بناو ناز و کرشمے کی شان کو دیکھے پر
[illegible] جو ہوتے ہو موسم آن آن کو دیکھے پر
[illegible] حسن کی کیا تم دکان کو دیکھے پر

[illegible]

تو آرہیگی تمہارے ہی جان کوٹھے پر

تمھیں خبر نہیں پیارے ابھی ہو تم لڑکے
یہ وقت شام ہے اور دونوں وقت ہیں ملتے
گلاب و عطر ملا ہے جو تمنے کپڑوں سے
مجھے یہ ڈر ہے کسیکی نظر نہ لگجاوے

پھرو نہ تم کھلے بالوں سے جان کوٹھے پر

ادھر سے زلف بھی اگر ہوا سے لہرا دے
ادھر سے چاند سا مکھڑا اجھلا سیجو جھمکا وے
ادھر سے پان و مسی بھی جو رنگ دکھلاوے
بشر تو کیا ہے فرشتہ کا جی نکلجاوے

تمہارے حسن کی دیکھ آن بان کوٹھے پر

جہاں دلوں کی محبت کا کارخانہ ہے
یہ بار بار کے آنے سے ہمنے جانا ہے
وہاں تو لاکھ طرح دیکھنا دکھانا ہے
جھمک دکھا کے ہمیں اور بھی پھنسانا ہے

جبھی تو چڑھتے ہو تم جانجان کوٹھے پر

میاں یہ ہے سر بازار کچھ تو خوف کرو
نشے میں پیارے سے ہنس ہنسکے مجھسے مت اینٹھو
گلابی پیتے ہوئے کی تو ٹک کنارے بیٹھو
ہمیں تو کیا ہے ولیکن مری خرابی ہو

کسیکا آن پڑے اب جو دھیان کوٹھے پر

پڑی ہیں اوس یہ چھینٹیں گئی جو شنگرفی
ہزاروں دیکھی ہیں ہمنے منڈیر جو نیلی
نہیں تمہارے سر بام رنگ کی سرخی
کہ جو نے کہا ہمیں ہوتی ہی سرخی تو ایسی

کسیکے خون کا یہ ہے نشان کوٹھے پر

تمہارے ہجر نے ایجان ہیں کیا ہے گرد
بہا کے آنکھوں نے آنسو جگر سے بھر دم سرد
حواس باختہ نمناک چشم منہ اور زرد
یہ آرزو ہے کسی دن تو اپنے دل کا درد

مخمس بر غزل خود

کیا دوڑ دوڑ کے پھرتے ہو اس گھڑی آس پاس
تم بھی تو آ کے دیکھو ذری در کے آس پاس

کثرت مین دیکھتا نہین ہر چند دل مجھے	اوس شوخ کی طرف مین رقیبون کے خوف سے
دیکھون مین بھی ہون تو آہ نظر بھر کے آس پاس	
مقدور غیر کا نہین جو ساتھ پھر سکے	کیا غیر اپنے ساتھ نہ سایہ کو لگنے دے
پھرتی ہو گرد گل کے صبا جس طریق سے	ہم تو کمر بندھا ینگے حیلے سے پھر لیے
ٹپکے کے ساتھ ساتھ ستمگر کے آس پاس	
بلبل کی طرح کب تئین نالہ کیا کرون	اب جی مین ہے پتنگ کی مانند جل اوٹھون
گو شعلہ رو کے گرد سر اور پاؤ سنے چاون	شل بیٹھی آہ کا چکر سا باندھ دون
پھرنے دے گروہ اپنے مجھے سر کے آس پاس	
دو چار روز بیٹھ سکون کب مین دلفگار	اوس بن تو ایکدم نہین وصل کو مرے قرار
تم مانو یا نہ مانو یہ باتین ہین بیشمار	باران ہو گرچہ یادھو بچھو ہو ہر ایک بار
پھر آنا اوس صنم کے مجھے گھر کے آس پاس	
نے سر کی سدھ بچھی ہے نہ بالون کی ای پری	شاید کسی سے آج تری آنکھ ہے لڑی
کسکی لگن مین جلتی ہے کیا جانے تو کڑی	اے شمع ٹک تو دیکھ کہ پروانہ اس گھڑی
کس کسطرح پھرے ہے ترے سر کے آس پاس	
جز سوختن کے آہ نہین کچھ اوسے طلب	سمجھو تو جان دیوے ہے یہ وصل کے سبب
مہمان کوئی دم کا یہ جلتا ہے تشنہ لب	اس چاہ پر تو تجھکو بھی لازم ہے یہ کہ اب
اوٹھکر پھرے تو آگے ہر اک سر کے آس پاس	
جنت مین جب کہ جاینگے سب خرد اور کبیر	کہدینگے اپنے دل کا جو کچھ ہو ویگا ضمیر

ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر
بجتے ہین کہین دف کہین مرچنگ زمین پر
بلبلونکی صدا ہین کہین بجلی کی کڑک ہے
مینا کی جھلک اور کہین ساغر کی جھلک ہے
گاگا کے پکارین کہین رنگونکی جھمک ہے
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر
اور جھمکے ہے پیری بادہ گلرنگ زمین پر
پیتے ہین کہین پیالون خم اے مین خوشی ہو
مستی کے سوا عیش نہین ہوش کسیکو
وان مست پڑے لوٹین ہین اور کرتے ہین ہو ہو
میخانے مین دیکھو تو عجب سیر ہے یارو
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

کہیں ہے کسی کا رنگ کہیں یا ڈھنگ زمین پر
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

دیوان موت

مستی میں اوٹھا آنکھ جدہر دیکھو اہا ہا
چلتے ہیں کہیں جام کہیں بھنگ کا چرچا
ناچے ہے طوائف کہیں ٹھمکے ہے بھڑوا
اور رنگ کو گلیوں میں جو دیکھو تو ہر اک جا

بہتی ہیں او منڈ کر چمن و گنگ زمین پر
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

معمور ہے خوبان سے گلی کوچہ و بازار
چھایا ہے گلالوں کا ہر اک جا پہ دھواندھار
اوڑتا ہے عبیر اور کہیں پچکاریں ہے مار
پڑتی ہے جدہر دیکھو اودھر رنگ کی بوچھار

ہے رنگ چھڑکنے سے ہر اک دنگ زمین پر
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

بھاگے ہے کہیں رنگ کسی پہ جو کوئی ڈال
پٹا ناگ گئے ہیں تو وہ کھینچے ہی پکڑ بال
وہ پوٹلی مار چھڑاوے دوڑ کے فی الحال
وہ ہاتھ مروڑے ہی تو یہ توڑ دے ہی کھڑا گال

اس ڈھب کا ہر اک جا پہ مچے ڈھنگ زمین پر
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

بیٹھے ہیں سپاہی کہیں ہیں ایک بھی کڑوا
بھرتے ہیں کہیں مشک کہیں رنگ کا گڑوا
پچکاریاں اوٹھا کر کوئی چھبکا دے ہے کٹورا
کیا شاد وہ ہوتا ہے جسے کہتے ہیں بھڑوا

سنتے ہیں سپاہی نہیں اب ننگ زمین پر
ہولی نے مچایا ہے عجب رنگ زمین پر

ہولی کی نظیر اب جو بہاریں ہیں اہا ہا
گلشن ہوا ہے یہ بھی رنگ کی دھاریں ہیں اہا ہا
محبوب رنگیلوں کی قطاریں ہیں اہا ہا
سب بھلی ہے ہولی ہے پکاریں ہیں اہا ہا

چلتی ہے سمت اجل کی سان کوئی اور تفنگ
پیدا ہوئے کہیں خلق میں اب بچے جو کل
مینا رہا نہ کوئی ہر اک آ کے مر گیا

بیان موت

بالفرض گر کسیکو ہوئی یاد کیمیا کوئی زیادہ عمر سے اکدم نہین جیا	یا مفلسی مین ایک نے خون جگر پیا سوکھی کسینے روٹی چبا غم مین جی دیا
قلیا پلاؤ زردہ کسین کھاکے مر گیا جیتا رہا نہ کوئی ہر اک آکے مر گیا	
پہنا لباس خوب اگر عطر کا بھرا آخر کو جب اجل کی چلی آنکر ہوا	یا چیتھڑوں کی گدڑی کوئی اوڑھکر مرا پوتے کے جھوپڑے کو کوئی چھوڑ کر چلا
باغ و مکان محل کوئی بنواکے مر گیا جیتا رہا نہ کوئی ہر اک آکے مر گیا	
گیسو بڑھاکے کوئی مشایخ ہوا یہان جب مرشد اجل کا قدم آیا درمیان	یا ہوا ہو کوئی ہوا خود منڈا یہان کوئی تو لمبی داڑھی لیے ہو گیا روان
مونچھین بھوین تلک کوئی منڈوا کے مر گیا جیتا رہا نہ کوئی ہر اک آکے مر گیا	
گر ایک ہو تا رہوا ایک قدر دار بے قدر ہی کام آئی کسیکا نہ کچھ وقار	سر پر لگا جب آکے تیغ اجل کا وار تھا بچا سو وہ تو ہوا کھو کے ننگ و عار
اور جسکو شرم تھی سو وہ شرما کے مر گیا جیتا رہا نہ کوئی ہر اک آکے مر گیا	
کوئی ٹھنڈی چھاؤں باندھتا کوئی موٹا دوڑ کر کام آئی کچھ فقیری نہ کچھ تخت اور چھتر	جسدم قضا نے ہاتھ میں لی تیغ اور سپر یہ خاک پر ہوا وہ ہوا تخت سے اوپر

جیتا رہا نہ کوئی ہر اک آکے مر گیا

در صفت بیچارگی

آئی ہوا بھی لیکر بادل کو ہر نگر سے	آدھے اساڑھ تو اب دشمن کے گھر سے برسے
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
قاصد صبا کے دوڑے ہر طرف منہ اوٹھا کر	ہر کوہ و دشت کو بھی کہتے ہین یون سنا کر
ہان سبز جوڑے پہنو ہر دم نہا نہا کر	کوئی دم کو میگھ راجا دیکھےگا سبکو آکر
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
جب یہ نوید پہونچی صحرا مین ایکبار ہی	ہو نیلگی وہان پھر برسات کی تیاری ٹ
چشمون مین کوشکے بھی ہوئی سبکی انتظاری	موسم کے جانور بھی آتے ہین باری باری
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
ساون کے بادلونسے پھر گھٹا جو چھائی	بجلی نے اپنی صورت پھر آنکر دکھائی ٹ
ہو مست رعد گرجا کوئل کی کوک آئی ٹ	بدلی نے کیا مزے کی رم جھم جھڑی لگائی
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
جن صاحبونکے دلکو کچھ عیش سے ہے بہرا	وہ اس ہوا مین جاکر دیکھے ہین کوہ و صحرا
ہر طرف آب سبزہ اور گلبدن سنہرا	جنگل مین آج منگل کسطرح کا لہرا
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
کوئی اپنے دلربا سے کہتا ہے دیکھین جنگلا	چیرے کو تو گلابی یا گل انار رنگ لا ٹ
اور ساغر و صراحی مے کی تو اپنے سنگ لا	پی پی نشون مین سیرین دیکھین بنا کے بنگلا
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	
ہر گلبدن کے تن مین پوشاک ہے اکہری	پگڑی گلابی ہلکی یا گل انار گہری ٹ
صحن چمن مین ہے جو بارہ دری سنہری	اور مین سبھونکی آکر ہے بزم عیش ٹہری
آیار چلکے دیکھین برسات کا تماشا	

تسپر یہ ابر باران اور گل ہے اور چمن ہے | عاشق کے دلسے پوچھو کیا عیش کا چلن ہے

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

شہر و نکے بیچ ہر جا عمدہ جو مکان ہین | باران کے دیکھنے کی بام و اٹاریان ہین
بیٹھے ہے بغل مین معشوق دلستان ہین | ہر رنگ و ہر طرح کی مے کی گلابیان ہین

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

بنگلے سبھو نکے ہر جا بچھے بچھونے زرد ے | میوے مٹھائی انبہ انگور اور سردے
پکوان تانتے تانتے خاصے پلاؤ زردے | برسے ہے ابر باران کھلوا دیے ہین پردے

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

اب شہر مین جہانتک اوباش پیشہ رہین | بیٹھے دکان اوپر بیخوف و بیخطر ہین
معشوق ہین بغل مین محبوب سیمبر ہین | اور سب غریب غربا و لشاد اپنے گھر ہین

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

آگے دکان کے نالا ہے موج مار چلتا | عالم طرح طرح کا آگے سے ہے نکلتا
کوئی چھپکتا پانی اور کوئی ہے پھسلتا | ٹھٹا ہے اور مزا ہے آب عنب ہے ڈھلتا

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

معمور ہین جہانکی سب تال اور تلیان | سب بھر رہا ہے پانی اور سیر مین نہریان
اور ڈالیان چمن کی بوندونسے جھک رہی ہین | بادل بھرے ہین جیسے معشوق ہین وگھیان

آیا ارے چلکے دیکھین برسات کا تماشا

ہے جو نظیر جنکی دھومین اوکستیان ہین | سبسے زیادہ اوسکو اب عیش مستیان ہین

سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

دیکھی جو نرم و نازک اس حسن کی کلائی
منیہار بنکے چوڑی ہاتھوں مین جا کھلائی
بیچے بہت کھلونے اور جو جو بن سکے آئی
آخر بھکاری بن کر کی حسن کی گدائی
سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

لازم ہے اوسکو یارو عاشق وہی کہاوے
جو اس طرح کہانی کر حسن کو بڑھاوے

دیکھے ہزار ادنے اچھے آخر ادا ہی بھانے
کیونکہ نہ رنگ کھانے اور شور و غل مچانے
لاکھ ہم اک کو ایسے دیوانے بن جانے
دیکھا جو حسن کیسا [illegible] بنکے دوا سے
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا
سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
اوس لہر کی سے دیکھی کیا کیا بہار گہری
کیا بات ہے وہ جو چھوا اور [illegible] سنہری
پیارے تیرے طرب کے [illegible] سے گہری
جوگی کا لہر کہاتا دیکھا جو حسن لہری

کچھ چیتیاں منگائیں کچھ تیلیاں سجائیں	ان تیلیاں کی خاطر کیا تیلیاں بنائیں

سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

ہر اک پلنگ اوتارا شیشے مین جڑ کے ماشا	لکڑی کے پھول کرتے اور سنگترہ تراشا
مولی کا ہنس بگلا گاجر کا مور راشا	دیکھا پھر اک بہانے اس حسن کا تماشا

سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

میلوں مین آم جامن سیب و انار بیچے	سیر و لین دال موٹھین پاپڑ اچار بیچے
کھاتو نہین جیا جینے نقد و ادھار بیچے	چکلو نہین بنکے مالی پھولونکے ہار بیچے

سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

گرا ٹرے کسی دن کچھ سیتلا بر آئی	تو بھیکر بجایا گی دل کی سب مد آئی
پھر بنکے بیچارے گر حسن کی اوگائی	اوس سیتلا کی مت مین اپنی بھی گتوائی

سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

ہولی کی پھر بہارین آ ہو کچی دائین بائین	تو بنکے جوگی چیلے بانسین عجب بجائین
آزاد پیشوا ہو پھر کین نداصد ائین	اوس حال قال ہی مین حسن کو دکھائین
سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا	عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

دیوان نظیر اکبرآبادی

پھر روپ سا بھی اپنا بھر روپ بھی بچارے
آئے نظر کسی کیا عاشق کی دھن کے پیارے
سو مکر و فن بنانا سو رنگ و روپ بھرنا
عاشق کو ہر طرح سے خوبان کی دید کرنا

[illegible]

[illegible]

جب وٹھیونگے بٹنے کا آگر پڑے شمار گر اور ملنگے وہ تو اوسے ٹھہرئینِ بار بار	مفلس کو دیوین ایک تونگر کو چار چار اس مفلسی کا آہ بیان کیا کرون مین یار

مفلس کو اس جگہ بھی چباتی ہے مفلسی

مفلس کی کچھ نظر نہین رہتی ہے آن پر ہر آن ٹوٹ پڑتا ہے روٹی کے خوان پر	دیتا ہے اپنی جان وہ ایک ایک نان پر جسطرح کتے لڑتے ہین اک استخوان پر

ویسا ہی مفلسون کو لڑاتی ہے مفلسی

کرتا نہین حیا سے جو کوئی وہ کام آہ سمجھے نہ کچھ حلال نہ جانے حرام آہ تو	مفلس کرے ہے اوسکے تئین التزام آہ کہتے ہین جسکو شرم و حیا ننگ و نام آہ

وہ سب حیا و شرم اوڑاتی ہے مفلسی

یہ مفلسی وہ شے ہے کہ جس گھر مین بھر گئی زن بچے روتے ہین گویا نانی گذر گئی	پھر جتنے گھر تھے سبمین اوسی گھر کے ڈر گئی ہمسایہ پوچھتے ہین کہ کیا آدمی مر گئی

بن مردے گھر مین شور مچاتی ہے مفلسی

لازم ہے گر غمی مین کوئی شور غل مچاے مرجاوے گر کوئی تو کہان سے اوسے اوٹھاے	مفلس بغیر غمکے ہی کرتا ہے ہای ہاے اس مفلسی کی خواریان کیا کیا کہون ہاے

مردے کو بن کفن کے گڑاتی ہے مفلسی

کیا کیا مین مفلسی کی کہون خواری پھکڑیان کونون مین جالے لپٹے ہین چھپر مین مکڑیان	جھاڑو بغیر گھر مین بکھرتی ہین جھکڑیان پیدا نہووین جنکے جلانے کو لکڑیان

دریا مین اونکے مردے بہاتی ہے مفلسی

وہ تو یہ سمجھی دل مین کہ دھیلا جو پاؤنگی باقی رہی چھدام سو پانی بھراؤن گی	دمڑی کے پان دمڑی کی مسی منگاؤنگی ٭ پھر دلمین سوچتی ہے کہ کیا خاک کھاؤنگی
آخر جیبنا اوسکا بھناتی ہے مفلسی	
جب مفلسی سے ہووے کلانوت کا دل اداس اک پاؤ سیر آٹیکی دل مین لگے آس	پھرتا ہے لے طنبور یکو ہر گھر کے آس پاس گوریکا وقت ہووے تو گاتا ہے وہ بہاس
یان تک حواس اوسکے اڑاتی ہے مفلسی	
مفلس جو بیاہ بیٹی کا کرتا ہے بول بول جورو کا وہ گلا ہے کہ پھوٹا ہو جیسے ڈھول	پیسا کہان جو جا کے وہ لاوے جہیز مول گھر کی حلال خوری تلک کرتی ہے ٹھٹھول
ہیبت تمام اوسکی اوٹھاتی ہے مفلسی	
بیٹے کا بیاہ ہو تو نہ بیاہی نہ ساتھی ہے مان پیچھے ایک میلی چدر اوڑھی جاتی ہے	نے روشنی نہ باجے کی آواز آتی ہے بٹیا بنا ہے دولہا تو باوا براتی ہے
مفلس کی یہ برات چڑھاتی ہے مفلسی	
گر بیاہ کر چلا ہے سحر کو تو یہ بلا کھینچے ہوئے اوسے چلے جاتے ہین جا بجا	شہدا نہ تانا ہیجڑا اور بھاٹ منڈ چڑا وہ آگے آگے لڑتا ہوا جاتا ہے چلا ٭
اور پیچھے تھپڑیون کو بجاتی ہے مفلسی ٭	
دروازے پر زنانے بجاتے ہین تالیان مالن گلے کی ہار ہو دوڑی لے ڈالیان	اور گھر مین بیٹھی ڈومنی دیتی ہے گالیان سقہ کھڑا سناتا ہے باتین رزالیان
یہ خواری یہ خرابی دکھاتی ہے مفلسی	

مخمس نظیر اکبرآبادی

جب مفلسی ہوئی تو شرافت کہان رہی
وہ قدر ذات کی وہ نجابت کہان رہی
کپڑے پھٹے تو لوگو مین عزت کہان رہی
تعظیم اور تواضع کی بابت کہان رہی
مجلس کی جوتیون پہ بٹھاتی ہے مفلسی

رکھی نہین کسیکی یہ عزت کی آن کو
سب خاک مین ملائی ہے حرمت کی شان کو
سو محنتون مین اوسکی کھپاتی ہے جان کو
چوری پہ آکے ڈالے ہے مفلس کے دھیان کو
آخر ندان بھیک منگاتی ہے مفلسی ٭

دنیا مین لیکے شاہ سے اے یار تا فقیر
خالق نہ مفلسی مین کسیکو کرے اسیر
اشراف کو بناتی ہے اک آن مین فقیر
کیا کیا مین مفلسی کی خرابی کہون نظیر
وہ جانے جسکے دل کو جلاتی ہے مفلسی

مخمس ولہ

مفلسی کا زور ... تو ایسا

قسمہ

گر آخر وہ گل سے راز دلی خود یارا

غرض اکبار گی جوش جنون نے دل کو للکارا

کہ بس کیا کر چکا عمر اپنی صرف ای شعلۂ آتش
نہیں نکلا تو ہی دریا میں ڈوب ای شعلۂ آتش

ویا آیا تری گرمی میں صرف ای شعلۂ آتش
پڑا ہے کیا فسردہ مثل برف اے شعلۂ آتش

بہار آئی دکھا گر تجھ میں ہے کچھ قوت ویارا

یہ سنتے ہی بھبوکا ہو گیا دل طیش میں آ کر
کنار و جیب کی سب دھجیاں کر ڈالیں سر تا سر

لیا اک ایسا چکر جسطرح پھرتا ہے گھن چکر
اوڑا اگر دو ملکر خاک نکلا گھر سے پھر باہر

پڑھا یہ بند اور ہو کر سنے نالہ آہ کا مارا

چنان اکنون زخود رفتم نمیدانم کجا ہستم
ز رہ بگرفت اکنون این نور جنون وستم

برنگ جان گذشتم از کہ وراہ از کہ پیوستم
ہجوم محشرم ہنگامہ ام دیوانہ ام مستم

نہ از پا سے شناسم سر نمیدانم نہ سر پا را

یہ پڑھتے ہی ہوئی بحر جنون کی اور رسائی
جو میں دریا دل نے اک پھر جھیلنے کی ٹھہرائی

عجب دیوانہ پن کی آکے موج آنکھوں میں لہرائی
قضا نے لا دیں اک سقدر زنجیر پہنائی

کہ جیسکے غل کا پہنچا عرش کے کانوں میں جھنکارا

خدا جانے ادھر لائی قضا جا کر کہاں سے وہ
نرالی تھی غرض ای یار و زندان جہاں سے وہ

زمین سے نکلی کافر یا کہ اوتری آسمان سے وہ
کھٹکتی دیدہ زنگ جاتی تھی اس شور و فغاں سے وہ

مگر گرجا زمیں کے رعد کی نوبت کا نقارا

کیا اگر جنون نے دل کا وان یہ غلغلہ برپا
نہ وہ انبوہ رہا نہ وہ خرابی دھوم نے جرچا

کہ سنکر آگ اور خس بس جلا یا گھر رقیبوں کا
نظر آیا جو میں پھر ہوش میں تو کھکے یہ بولا

جنم کنھیا جی

سونیکے وقت جہنگا گدڑا رہا نہ چادر	گٹھری بہ سر کو رکھکر سوئے فقط زمین پر

تکیہ ملا تو ایسا بستر ملا تو ایسا

جو صبح اور سورج جب آکے منہ دکھاوے	لے شام تک اوسکے گہر بیچ دھوپ جاوے
آندھی چلے تو گھر میں سب خاک دہول جاوے	برسے جو مینہ تو باہر اک بوند بہر نہ جاوے

بھوٹے نصیب دیکھو چھپر ملا تو ایسا

جس دل جلے کے اوپر دن مفلسی کے آئے	پہر دور بہاگے اوس سے سب اپنے اور پرائے
آخر کو مفلسی نے یہ دکھ اوسے دکھائے	کہانا جہاں تہا بٹتا واں جاکے دھکے کہائے

کمبخت کو جو کہانا اکثر ملا تو ایسا

تعظیم تھی ہر اکجا تہا پاس جبتلک زر	مفلس ہے اب تو کوئی دیکھے نہ پہر نظر بہر
کیچڑ سے بچھونے بیٹہا جس بزم میں وہ جاکر	سب فرش سے اوٹھا کر ٹہلایا جوتیوں پر

مفلس کو ہر مکان میں آدر ملا تو ایسا

گر مفلسی میں اوسنے دو تین لڑکے پائے	اور رکھنے والے لڑکے واں کھیلنے کو آئے
دیکھ اونکے گہنے پاتے آنکھوں میں آنسو لائے	سر کی کو چھیل بچے نتھ اور کڑے بنائے

بدبخت کے بچوں کو زیور ملا تو ایسا

اسباب تہا تو کیا کیا رکھتے تھے لوگ رشتا	مفلس ہوا تو پہر کچھ رشتہ رہا نہ ناتا
نے بہائی بہائی کہتا نے بیٹا کہتا بابا	اسپر نظیر مجکو رونا بہت ہی آتا

اس مفلسی زدے کو ٹبر ملا تو ایسا

تمت

اون آٹھو لگیر ونکی باتین پھر کنس کو اونسی سمجھائین
سب بھورا چھوٹی یوکی کی یوہی چلگئین جتی ہین آئین

بل نیچ گرب مین تونے تو سب کارج گیان لبسارا ہے
جو باپ چھپے ریکھا کھینچے ہے وہ تیرا مارن ہارا ہے

اس باتکو سنکر کنس بہت تب من مین اپنے گھبرایا
تب نارد مُن نے اوسکو بھی کچھ اور طرح سے سمجھایا

جب نارد مُن تھے وہین پاس گئے تب اونسی اسنے بھید کہا
پھر کنس کو وان اس بات سوا کچھ اور نہ مارگ بن آیا

جو اپنی جان بچانے کا کر سوچ یہ اونسے پھند کیا
بلوا بسدیو اور دیوکی کو اک مندر بھیتر بند کیا

جب قید کیا اون دونونکو تب چوکیدر دیے بٹھلا
ساماں رسوئی کا جو تھا سب اونکے پاس دیا رکھوا

اک آن نہ نکس پاوین یہ پھر اون سبکو یہ حکم دیا
اور دوار دیا اوس مندر کے تب بھارتی تالا بھی جڑوا

ہشیار لگے یون رہنے وان نت جوکی کے دینے ہارے
کیا تاب جو کو بیٹھے جھجکے پر اک آن رہے بندا پر بارے

بھو بیٹھا تھا جو کنس کے من وہ پھر کر نہیں نسوتا تھا
اوس مندر مین اون دونوں کی جب کوئی بالک ہوتا تھا

کچھ بات سہانی نا اوسکو نت اپنی بلک بھگوتا تھا
کنس آن اوسے چھپا رہے تھا من بات پیا کا روتا تھا

اک مدت تک وند دونون کا اوس مندر مین یہ حال رہا
جو بالک اونکے گھر جنما سو مارتا وہ چنڈال رہا

پھر آیا وان اک وقت ایسا جو اپنی گرہ بین مین موہن
گھنشام ہرا دیکر بنواری گرد ہاری سندر سام برن

گوپال منوہر مرلی دھر سکیش کشور کیول من
پربھو ناتھ ہماری کان للا سکھدائی جگ کے دکھ بھجن

جب ساعت پرگٹ ہونیکی وان آئی مکٹ دھر یا کی
اب آگے بات جنم کی ہے جے بولو کشن کنہیا کی

جب پاؤن بڑھا کی بالک تب جو آپسے اور بھیگے جال مین
جب جمنا نگ چوم لیے جا پہونچی پار وہ اک پل مین تر

جب آن براجے گوکل مین سب بھاگ نکسان بھی پاس کھلے
وان نند محل کے دواری بھی دیکھی تب تب دور کھڑے
تب انسے چلتے چلتے وہ پھر نند کے دوارے آ پہونچے
جو چوکی والے سوتے تھے اب کون اونھیں روکے ٹوکے

جب بیچ محل کے جا پہونچے سب آن وان گھر والے سوتے
ہر چار طرف اوجیالی تھی جیون سانجھ مین دیوے بارے تھے

اک اور اچنبا یہ دیکھو جو رات جنم سی کشن کی تھی
وان سوتے دیکھ جسودا کو اور بدلی کر اس بالک کی
اس رات جسودا گھر مین تھی جنمی بار وہ اک لڑکی
اوس لڑکی کو وہ آپ اوٹھا لے نکلے آئے متھرا جی

جب لڑکی لائے مندر مین سب تالے مندر لاگ اوٹھے
جو چوکی دینے والے تھے وہ پھر بھی اوسدم جاگ اوٹھے

جب بھور ہوئی تب گھبرا کر سدھ کنس نے لی اوس مندر کی
لے ہاتھ پھرایا چکر دے تو ٹپکے وہ بن ٹپکے ہی تر
جب تالے کھلوا بیچ گیا تب لڑکی جنمی اک دیکھی تر
یون جیسی بجلی کوندی ہی جب چھوٹ ہوا پر جا پہونچی

یہ کہتے نکلے اے مورکھ کیا تو نے سوچ بچارا ہے
وہ جیتا اب تو سیس کٹے جو تیرا مارن ہارا ہے

جب کنس نے وان یہ بات سنی من بیچ بہت سا الجھایا
سو فکر کرو سو بیچ کرو سو بات سنا تو حاصل کیا
جو کارج ہونیوالا ہی وہ ٹالا سے کب ہے ٹلتا
ہر آن وہی یان ہونا ہی جو ماتھے کے ہے بیچ لکھا

ہین کہتے بدھ جسے اب یان سوچ بڑی ٹھہرالی ہے
تقدیر کے آگے ہر یارو تدبیر نہیں کام آتی ہے

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

تو اونکو کیا غرض ہے [illegible]
اور جو ہمارے گھر میں یہ ماکھن [illegible]
بکنی اسی بہانے ہمیں منہ دکھا [illegible]
لیتی تھیں دل میں دودھ جو اب [illegible]

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن
ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن

[illegible] دیکھیں [illegible] کے پیارے [illegible]
[illegible] اونکو [illegible] ہاتھ سے وہ [illegible]
گھر میں اسی بہانے سے اونکو بلاتی تھیں
اونکو تو دیکھو گوالنین جی جان پالی تھیں

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

کوٹھی میں ہو دھری پھر تو اوسکو ڈھنڈورنا
اونچا ہو تو بھی کاندھے پہ چڑھکر نہ چھوڑنا
گولی میں ہو تو اوسمیں بھی جا منہ کو بورنا
پہونچا نہ ہاتھ تو اسے مرلی سے پھوڑنا

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

گر چوری کرتے آگئی گوالن کوئی وہان
میں تو ترے دہی کی اوڑاتا تھا مکھیان
اور اوسنے آپکڑ لیا تو اوس سے بولے یان
کھاتا نہیں میں اوسکی نکالے تھا چونٹیان

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

گر مارنے کو ہاتھ اوٹھالی کوئی ذرا
چلاتے گالی دیتے مچل جاتے جا بجا
تو اوسکی انگیا پھاڑتے گھونسے لگا لگا
ہر طرح وانسے بھاگ نکلتے اوڑا چھوڑا

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

غصے میں کوئی ہاتھ پکڑتی جو آنکر
جو آپی لاکے دھرتی وہ ماکھن کٹوری بھر
تو اوسکو وہ سروپ کھاتے تھے مرلی دھر
غصہ وہ اونکا آنہیں جاتا وہیں اوتر

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

سب مل جسودا پاس یہ کہتی تھیں آکے بیر
اب تو تمہارا کانہ ہوا ہے بڑا شریر
دیتا ہے ہم کو گالیاں اور پھاڑتا ہے چیر
چھوڑے ہے دہی نہ دودھ نہ ماکھن مہی نہ کھیر

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

ماتا جسودا اونکی بہت کرتی منتیان
اور کانہ کو ڈراتی اوٹھا بن کی سانٹیان

[illegible]

جب کانہ جی جسودا سے کرتے یہی بیان
تم سچ نہ جانو ماتا یہ ساری ہیں جھوٹیان

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

ماتا کبھی [illegible] لیتی ہیں
گانے میں اپنے ساتھ مجھے بھی [illegible] لیتی ہیں
سب ناچتی ہیں آپ مجھے بھی نچاتی ہیں
[illegible]

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

[illegible]

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن
کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

[illegible]

جب کان میں پہنچی وہ اول وہ بنسی کی جب دھن [illegible]
[illegible] دھن [illegible] تو وہ [illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری
[illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

[illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

	ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن کیا کیا کہوں میں کشن کنھیا کا بالپن	

تھے کانہہ جی تو نند جسودا کے گھر کے ماہ اونکو جو دیکھتا تھا سو کہتا تھا واہ واہ	موہن نول کشور کی تھی سبکے دلمیں چاہ ایسا تو بالپن نہ ہوا ہے کسیکا آہ

	ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن کیا کیا کہوں میں کشن کنھیا کا بالپن	

سب مل کے یارو کشن مراری کی بولو جے [illegible] کی بولو جے	گوبند چھیل کنج بہاری کی بولو جے تم بھی نظیر کشن بہاری کی بولو جے

	ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن کیا کیا کہوں میں کشن کنھیا کا بالپن	

بانسری

جب مرلی دھر نے مرلی کو اپنی ادھر دھری کیا کیا پریم پریت بھری اوسمیں دھن بھری	لے اوسمیں رادھے رادھے کی ہردم بھری کھری لہرائی دھن جو اوسکی ادھر اور ادھر ڈری

	سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری	

کتنے تو اوسکی سننے سے دھن ہو گئے دھنی کتنوں کی من سے کل گئی اور بیاکلی جنی	کتنوں کی سدھ بسر گئی جسدم وہ دھن سنی کیا نر سے لیکے ناریاں کیا کوڑھ کیا گنی
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری	ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

گوالوں میں نند لال بجاتے وہ جس گھڑی
[illegible]
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

کلیات نظیر اکبرآبادی

سنتے ہی اوسکی دھن کی صدا اودھر اودھر
[illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

بن میں اگر بجاتے تو واں بھی یہ اسکی چاہ
[illegible]
بستی میں جو بجاتے تو کیا شام کیا پگاہ
[illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

[illegible]
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنھیا نے بانسری

[illegible]
کیا وصف یوں نظیر [illegible]

ہے نام اس بیان کا یارو وسمم گتھا ہے

سکھ دیو نے کتھا یہ پریچھت سے ہے کہی | اوسنے سنی تو اوسکا ہوا دل بہت خوشی
پھر بھیکم ایک راجہ مندر کی جو مندری تھی | تھے پانچ بیٹے اوسکے بہت سندر اور بلی

گھر بار اوسکا دولت و حشمت سے بھر رہا

بیٹا بڑا تھا اوسکا سو اوسکا رکم تھا نام | اور رکمنی ہے بیٹی بہت خوب خوش خرام
روپ اور سروپ اوسمین تھی سر پاؤن سے تمام | سکھیون سہیلیون مین وہ رہتی تھی خوش خرام

گہنا لباس تن پہ رہا تھا جھمک رہا

نارد منی اکدن آئے جہان پر تھی رکمنی | اور اوس سے بات اونہون نے وہ سیکشن کی کہی
لیلا سنائین وہ سبھی روپ اور سروپ کی | جب رکمنی نے خوبی وہ سیکشن کی سنی

سنتے ہی اونکی ہوگئی جی جان سے فدا

ٹھہری یہ رکمنی کے وہین دل مین آنکر | بر لی جیمی مین جاؤن پا جب وہ مجھکو بر
دن رات دھیان اپنا لگی رکھنے وہ اودھر | آنکھونکو اپنی کرنے لگی آنسوون سے تر

بیچین دل مین رہنے لگی سب سے ہو خفا

چھپتی نہین چھپائے سے صورت جو چاہ کی | سکھیان سہیلیان جو تھین اور لڑکیان سبھی
دیکھی جو رکمنی کی اونہون نے وہ بیکلی | جانا کہ رکمنی کا لگا ساتھ ہر کے جی

کہنے لگی اونہونکی وہ باتین بنا بنا

بولے وہ سب کرشن تو اوتار ہین بڑے | جو خوبیان ہین اونمین کہان تک کوئی کہے
روپ اور سروپ اونکی کیا کیا صفت کرے | لیلا ہوئی ہین اونسے جو ہولان کب وہ اور سے

ادی ... کی بیت اونکی وہ وسیدہ لوپی تا
تھی وہ یشودا مین تو جب آدھی رات تھی
یشودا و اونکو لیکے گوکل اوسی گھڑی تو
تھا نند اور نے جو اونکا جنم جلد راہ لی
پہونچے جو گھر مین نند جو دا نے کا گھر تھی
سب بالکیون نے نیک بدھائی کا گاوان لیا
یشودا جی نے بھیجا گرگ پنڈتا کو وان تو
تو نام اونکا مار کے وہ باہر کرے بیان
پھر نام ہو کے پورے بیان کر دے عیان
گوکل مین آ مصر سے بہت ہو کے شادمان
اونکا کرشن نام بہت سود وہ کر رکھا
تھے بالپن مین جو سے لیتا ہم کرشن جی
جب کنس نے وہ پوتنا بھیجی کہ لیوے جی
اوسنے جو چھاتی زہر بھری اونکے منہ مین دی
منہ لگتے ہی اونہون نے وہ جان اوسکی کھینچ لی
اوسکے بیران گر پڑے اور کچھ نہ بس چلا
کاگا سر آیا دشت لیا اوسکو مار بھی
پھر ترناوت کی بھی ہوا اور سے بھی
سکٹا سر آیا اوسکی بھی گاڑی اولٹ دی
آیا سری دھر اوسکی بھی مٹی خراب کی

[illegible]

جتنے وہ وقت آئے سبھون کو اولٹ دیا
پھر پاؤن چلنے لاگے جو وہ دھرتی پہ نندلال تو
لینے وہ بچھی گو وہین اونکو کر لیا نہال تو
آئے وہ ... تو ساتھ لیا اپنے گوال بال
مرلی کی دھن سنا کے لیا سب کا جی نکال
مرلی کی دھن بنا کے وہ بین بجا بجا
کنٹھ مین جب آ بن بن مین وہ دودھ اور دہی
دیکھا ... گوالنون سے لیے ساتھ مین سبھی
کہا نکھلا سے اونکو جب ... سر کی
جب اونہون نے ... اٹھا اونہوا ... گھڑی
ترلوک کھول مند اونمین ... دکھا دیا
جلا و ارجن اور وہ دو دیو ... جو تھے
دونا ... بنگلے ... سب ... ہوئے
لیلا سے اپنی ... اونمین ... اکال ... آئے
ولیلا ... دیوتا ... آئے وہان
راکھیں ... جو ... زبان
... اپنا ... اور ... ان
... وہ ... ایک ... دربان

گوکل کا پاس سبنے اوسی دن سے پھر تجا

لے گوال بال جانے لگے شیام من ہرن
وان بھی بنا بسر آیا یکا سر بھی نکلا بن

گوئین لگے چرانے جہان ہے یہ گوردھن
مارا اور اوسکی چونچ کو چیرا سمیت تن

آیا لکھا سر اوسکے بھی سر کو اوڑا دیا

دکھلائی اپنی ہر نے جو لیلا وہ بچھ ہرن
دھنگ کا جھس آیا پھر جو بنا کر وہ مکر و فن

دیکھ اوسکو سبنے چوم لیے کشن کے چرن
مارا اوسے بھی ہر نے جہان ہے یہ تال بن

کالے کو وہ مین ناتھ کیا سبز بز ملا

گوئین کٹھر ہی چراتے تھے بن مین جو شیام جی
سب گوال بال جھنکری گوئین کٹھی سبھی

اوس بن مین ایکدن جو ہین آگ آنکر لگی
لیلا سے وان بھی ہر نے وہ دیکھ انکی بیلسبی

اوس آگ سے سبھون کو لیا آن مین بچا

پھر کی جو لیلا چیر ہرن ہر نے خوب تر
سر پٹ کو وان اوٹھا لیا بنسی اوپر ادھر

سر پٹ نے پھر وہ کوپ کیا اوپنہ آنکر تژ
پھر سر دن سمین شیام نے لی ناریان سندر

ہر نے بجا کے ترت کیا راس کو بنا

مارا وہ سانپ پاونپہ لپٹا جو نند کے
سر کا شر اور کیسی و بھوما شر آ گئے

لین گوپیان چھوڑ اونہین پھر سنگھ چور سے
اپنے سے مکر ہر سے اونہون نے بہت کیے

ہر نے اونھین بھی مار کے بھون پر دیا گرا

اکروز بندرابن سے لے آئے اونھین جو وان
جمنا مین پھر نہا سے جو اک وز شاد مان

چلنے کو ساتھ اونکے ہٹین سب وہ گوپیان
ہر نے دکھائ وان انھین لیلا سے یہ نشان

منتی سے رکمنی سنہ دیا اوسکا جی چھٹا

سسپال کا بھی ہرنے دیا بل میں گربھ کہو
آیا رکھم بلی جو بہت کرکے گربھ کو

جو تھا غرور اوسکا سو سب الادم میں دھو
بالون سے اوسکے ہاتھ بندھے اور رہا وہ و

سچ کہتے ہین کہ گربھ ہے جگ مین بہت برا

جب رکمنی سے کہنے لگے ہنسکے وان یہ ہر
کہو یار کہم کو اور جرا سندھ کو ادھر

سسپال کو گربھ نے کیا سب مین خوار تر
آئے تھے جس گربھ سے وہ کرنیکو اب ادھر

آخر اسی گربھ نے دیا اونکا سر جھکا

سسپال اور رکم کا ہوا جب یہ حال وان
لے رکمنی کو ہر ہوئے پھر دوارکا روان

بلدیو جی نے اونکی اٹک سب بھگائی وان
جب آن پہونچے خوش ہوئے سب مرد ناریان

دیکھا جمال اونکا تو پایا بہت بھلا

پھر دیو کی جو آئین بہت ہوکے خوش ادھر
سب ناریان بھی آنکے بیٹھین ادھر ادھر

پانی پیا اونھون نے وہین ہر پہ وار کر
جتنا ضمن تھا گھر کا رہا سب وہ النسے بھر

شادی کے باجے بجنے لگے شور غل مچا

سب دوارکا مین دھوم یہ شادی کی مچ گئی
در پر براتیون کی بہت بھیڑ آ لگی

باجے مجیرے طبلے و مادین بھی ادھر ترلی
سو بھلے دوار پر وہ بندھن وار بھی بندھی

پنڈت نے بلا سگن سے وہ پھیرے دیئے پھرا

بیٹھے تھے دوارکا کے وہان خرد اور کبیر
سامان تھی ہزارون ہی شادی کے دلپذیر

ہوتے تھے راگ رنگ خوشی تھے جوان پیر
جو کچھ بیان ہوئین سو وہ کیا کیا کہے نظیر

کچھ لیتے تھے کچھ دیتے تھے اور بہتیاں دیکھا کرتے تھے
جو لین اور دین کی باتین تھین پھر اونکا لیکھا کرتے تھے

وان کتنے دن پھر نرسی کا سری کشن چرن مین دھیان لگا
سب کاج بسار ہری کام اکچھ ہر یاد بھجن سے من لاگا
تھا جو کچھ دوکان بیچ رکھا وہ سب جمع اور پونجیکا
ہو بیٹھی ہر کے دوار ہی پر سب منت کٹم سے ہاتھ اوٹھا

جب بھگتی ہر کے کہلائے سب لیکھا جوکھا بھول گیا
جا بیٹھے سادھو اور سنتو مین نت سنتی رہی ہر کشن کتھا
ہر پریم کے ہو کر متوالے سب سادھونکو ہر نانون دیا
سب چھوڑ کے ٹہیری دنیا کے نت ہر سمرن کا دھیان لگا

ہر سمرن سے جب دھیان لگا پھر اور کسیکا دھیان کہان
جب چاہت کی دوکان ہوئی پھر پہلی وہ دوکان کہان

کیا کام کسی سے اوس من کو جس من کو ہر کی آس لگی
سکھ چین ہے ہر کے دوارے پر سنتو کہو کیا آنند ہوئی
نے کپڑے لتے کی پروا نہ چنتا لوٹیا تھالیکی
دھن جتنی لین اور دین کی تھی سب من کو بھولی اور بسری

پھر یاد کسیکی کیا اوسکو جس من مین ہر کی سمرن کی
بیوپار ہوا جب چاہت کا پھر کیسی لیکھن اور بہی
جب من کو ہر کی پیت ہوئی پھر اور ہی کچھ ترتیب ہوئی
نت دھیان لگا ہر کرپا سے ہر آن خوشی اور خوشوقتی

تھی من مین ہر کی پیت بھری اور تھیلی کر نو رہتے تھے ؞
کچھ فکر نتھا سندیھ نہ تھا ہر نام بہروسے جیتے تھے

نت من مین ہر کی آس دھری خوش رہتے تھے وان یون نرسی
ہو بیٹی کی گھر جب شادی وان ٹہری بالک ہونیکی
مل بیٹھین گھر مین ڈھول بجا آنند خوشی کی دھوم مچی
کچھ شادی کی خوشوقتی تھی کچھ سونٹھ سنٹھوریکی ٹہری

اک بیٹی آ لکھ جنی تھی سو دور کہین وہ بیاہی تھی
تب آئین ادہر اودھر سے سب ناریان اسکی کنبے کی
سب ناچین گائین آپسمین ہے ریت جو شادی کی ہوتی
کچھ چمک چمک تھی آبرن کی کچھ خوبی کاجل مہندیکی

جب اوس نگر مین جا یہ چیز سنبھالے نرسی آئے ہین
آلا انکی جو کچھ بات کہو اک ٹوٹی گاڑی لائے ہین ٭

کوئی بات نہ آیا پوچھنی کو جب جاکے دیکھا نرسی کو
جب بیٹی نے یہ بات سنی کہہ بھیجا کیا کیا لائے ہو
وہ ہنس ہنس اپنے ہاتھو نسے یان دینا ہے اب جس جسکو
تھا پاس بچارے کیا بیٹی اب لاینگی کچھ مت پوچھو ٭

اور جتنا جتنا دھیان کیا کچھ پاس نہ دیکھا اونکے تو
جو جیو جہک کے سامان کیے سب گھر مین جلدی بھجوا دو
یہ بولی تب اوس بیٹی سے ہر کر پایا دیر دھیان دھرو
کچھ دھیان جو لانیکا ہو وے سیکش کہو سیکش کہو

اس آن جو ہر نے چاہا ہے اک پل مین ٹھاٹھ بناوینگے ٭
سب جو جو یانسے لکھ بھیجا اک آن مین سب بھجواوینگے ٭

سیکش پھر وسے جب نرسی یہ بات جو من سے کہہ بیٹھے
کچھ چھکڑا و پر اسباب کہین کچھ بھینسو پر کچھ اونٹ لدے
کل کٹھڑ و پہر انبار رہے اور ڈھیر کنارے گو ٹو کے
تھا نگ ہین نہایا ایک جسی سواد سکو سب اور تیس و سبے

کیا دیکھتے ہین جم ان اوتر ہین ہے ٹھاٹھ وہ او بھا آہو کچھ
تھے بسا کھڑ و پر دو نیکے اور تاش کی ٹوپی اور کرتے
کچھ گہنے جھمکے چار طرف کچھ جھمکی جبر جھلا جھل کی
اب واہ واہ کی اک دھوم مچی اور شور اہا کی ٹھہری

تھی وہ جو ٹھلنی اوسکی ماں وہ بھولی جسدم دھیان پڑھی
سوا اوسکے لیے بھیر اوپر سے اک سونے کی سل آن پڑی ٭

وان جسدم ہر کی کرپا نرسی کی تب لاج رکھی
بھیتر ہو آدر مان ہوے اور نام بڑائی کی ٹھہری ٭
سب لوگ کٹم کے شاد ہوے خوش وقت ہوئی پھر بیٹی بھی
وان لوگ سب آئے دیکھنے کو اور دوار ہر اوپر بھیڑ لگی ٭

اوس نگری بھیتر گھر گھر مین تب نرسی کی تعریف ہوئی
جو لکھ بھیجی تھی طعنہ سے ہر پایا سو وہ سانچ ہوئی
وہ ننگی بھی خوشحال ہوئی تعریفین کرکے نرسی کی
یہ ٹھاٹھ جو تم سب جھمک جھمک لب بستی بھیتر دھوم پڑی

ہین ہزارون ہی جنس کے ہٹے	موتی مونگا اور آرسی بٹے
پیڑے لڈو جلیبی اور رسگٹے	کولے نارنگی سنگترے کھٹے
کوئی توکر رہا ہے چھیل بٹے	کوئی چڑھاتا ہے کھیر کے چٹے
پڑہین مندر کے کوسٹھے اوراٹے	بوڑھے لڑکے جوان اور رسکٹے

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

لوگ چارون طرف کے آتے ہین	آکے عیش و طرب مناتے ہین
دل سے سب درشنوں کو جاتے ہین	اپنے دل کی مراد پاتے ہین
جھانجھ مردنگ دف بجاتے ہین	راس منڈل بھجن سناتے ہین
دل مین پھولے نہین سماتے ہین	سب یہ ہنس ہنس کے کہتے جاتے ہین

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

ہر طرف گلبدن رنگیلے ہین	نک پلک غنچہ لب سجیلے ہین
بات کے ترچھے اور رسیلے ہین	دل کے لینے کو سب ہٹیلے ہین
خشک و تر نرم سو کھے گیلے ہین	ٹیڑھے بلدار اور نکیلے ہین
جوڑے بھی سرخ سبز پیلے ہین	پیار الفت بہانے حیلے ہین

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

کیفیت کنڈ کی

کنڈ پر ہی نہان ہوتے ہین
جمین گنگا برن کے سوتے ہین
بندرون مین جا کر بنون مین سوتے ہین

کوئی چنچل پلٹ سے تھکی چال
کچھ وہ پتلی کمر وہ لنبے بال
انکھڑیوں جنکی نخرے رنگ سے لال
مصری ماکھن کے ہاتھوں اوپر تھال
کچھ وہ پوشاک کچھ وہ حسن و جمال
مالنون کا زیادہ اور سے کمال
وہ الیون ہار کا گلے مین جال
بد فعلی ہو کر لین صاف دل کو نکال

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

بیٹھا آکے ہین راجہ اور رانی
اور ناگھون مین رانی اور نانی
جیٹ انبوہ کی [illegible] اور انی
اور سوجھو مون کی [illegible] لیفائی
یا پھی ماتھی [illegible] پانی
کچھ بیٹھی [illegible] گیانی اور دھیانی
پانی کا دودھ دودھ کا پانی

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

ناچ اور راگ کے کھڑا کے ہین نقلین قصے کہانی سناگے ہین کہین آغوش کے لپاکے ہین تھرتھری دانت پر کڑا کے ہین	گھنگرو اور تال کے جھنا کے ہین کھنڈو وہ ہرے کبت کہتا کے ہین کہین بوسون کے سو جھپا کے ہین تپسیہ جاڑے کے سو جھڑا کے ہین

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

صحن مندر کا سب سے ہے اعلا ہو رہا جھانکیون کا اوجیالا ہے کوئی درشنون کا متوالا کوئی ڈنڈ تین کر رہا لالا خ	اوسکا گنبد ہے عالم بالا پردے جیسے ہین چاند پر ہالا کوئی جپتا ہے دھیان مین مالا کوئی جے جے کرے ہے دھن والا

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

ہے جو مندر مین آپ وہ لالن نئی پوشاک اور نئے بھوجن آرتی کی کہین مچی ٹھن ٹھن تال مردنگ جھانجھ کی جھن جھن	ہر گھڑی مین بدلتے ہین برن نئی جھانکی ہے اور نئے درشن کہین گھنٹون کی ہو رہی چھن چھن خاص پرشاد مصری اور ماکھن

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

قطعہ ظرافت آمیز

کتنے سجے ہین کتنے پھٹے ہین
اونکے مندوا اور اوپلے ہین
چوٹین کھٹ مین اور اوٹے ہین
[illegible]
[illegible]

رنگ ہے روپ ہے جھمیلا ہے
زور بلدیو جی کا میلا ہے

[illegible]

جو چاہیے سو مراد اونھین سے تو عرض کر
جو دیکھے پوچھے ہین تو اون سے حال بر
وہ دینے گنج لطف سے دیتے ہین سیم و زر
رکھو اونکی لحاظ لحاظ تو کریا او پر نظر
رکھو دل سدا مقام گرو گنج بخش کا
کرتے ہین جسکو لطف کی منزل ہوئی ودی
رکھتے ہین دیکھو مین بھا بھو بہت ہوتے ہین خوشی
کیا او وہ بڑی رکھتے ہین ہر آن ہم خوشی
خوبی لکھا ہے اونکے لطف کی جاتی نہین کہی
لیتا ہے جسکے نام تمام گرو گنج بخش کا
کرتا ہو واجو نام سے اونکا وہ سے کا تین
یہ بات ٹھیک ہے کہ اسے کرچی مین تو یقین

الطاف سے ہے مدام گرو گنج بخش کا
اونکی سہرن مین آیا تو پہر دکھ ہو کبھو
رکھو لینگے اپنی مہر سے وہ تیری آبرو
رکھو اپنے جی سے اونکی ہی کرپا کی آرزو
ارداس کرکے سرکو جھکا اونکے در پہ تو
لطف و کرم سے عام گرو گنج بخش کا
کر عرض اونسے اپنا تو احوال اسے نظیر
اپنے کرم سے لینگے تجھے پال اسے نظیر

[illegible] نظیر اکبرآبادی

رکھ اونکی یاد جی مین تو ہر سال اونظیر
[illegible] خوش دلی خوشی حال اسے نظیر
ہے دل سے جو غلام گرو گنج بخش کا

درگاہ جی کے درشن کی

[illegible]

	اس بخشش کے اس عظمت کے ہین بابا نانک شاہ گرو سب سیس نوا ارداس کرو اور ہر دم بولو واہ گرو	
جو ہر دم اونسے دھیان لگا امید کرم کی دھرتے ہین اسباب خوشی اور خوبی کے گھر بیچ اونھونکی بھرتے ہین		وہ اونپر لطف و عنایت سے ہر آن توجہ کرتے ہین آنند عنایت کرتے ہین سب من کی چنتا ہرتے ہین
	اس بخشش کے اس عظمت ہین بابا نانک شاہ گرو سب سیس نوا ارداس کرو اور ہر دم بولو واہ گرو	
جو لطف و عنایت اونمین ہین کب وصف کسی سے اونکا ہو الطاف جنھونپر ہین اونکے سو خوبی حاصل ہے اونکو		وہ لطف و کرم جو کرتے ہین ہر چار طرف ہین ظاہر وو ہر آن نظیر اب یان تم بھی بابا نانک شاہ کہو
	اس بخشش کے اس عظمت کے ہین بابا نانک شاہ گرو سب سیس نوا ارداس کرو اور ہر دم بولو واہ گرو	

تعریف گرو گنج بخش کی

ہو رہ دلا برام گرو گنج بخش کا	خوبی مین ہے قیام گرو گنج بخش کا
کرپا مین اہتمام گرو گنج بخش کا	لے دل ہمیشہ نام گرو گنج بخش کا
رکھ دھیان صبح و شام گرو گنج بخش کا	
ہر دم اونھین کی یاد کا رکھو دلمین تو خیال	اور رکھو سرت تو اپنی اونھین کے چرنوں نال
کھوتے ہین سبکے دل کے وہی رنج اور ملال	سیوک کو اپنے کرتے ہین اک آن مین نہال
بخشش مین ہے یہ کام گرو گنج بخش کا	
آتے ہین وہ مدد کے تئین جلد ہر کہین	اونکا ہو جو دل اوسے ہے کچھ خطر نہین

[illegible]

سب باہ کرین اور بیاہ کرین اور ٹھاٹھ کو دیکھین گھڑی گھڑی
وہ آتش جو ساتھ لائی اور آتشبازی سبھی چھوٹی نر
اک سیر تلک دروازے پر ان پھول کی ہی پھلواری سی
وہ طبل بجین اور دفلی بھی نقارے تماشے اور ترتری

ہوں دیکھ کی صورت دولہا کی ان سہو دستی بلہاری
مہتاب انار اور پھلجھڑیان بہت پھول آتش انی خوب کری
سب ہاتھی گھوڑے سپاہی جھلین غل شور ہوا اور دھوم مچی
وہ ہل طبل جھلنی باجے رہی اور گھر گھر میں آواز گئی

سب شاد ہوئی خوشوقت ہوئی یہ دیکھ تماشے خوبی کے
کر وصف بہت بلہار ہوئی اوس دولہا کی محبوبی کے
اب بیان سے آگے سنو شادی کی رس اور
جسکی ہر اک رسم سے جی خوش ہو فی الفور خ

جب راجہ کی دروازے پر ہو آئی آن برات اس طور کھڑی
جب سمدھی آئی ملنے کو اور مین ملاویکی ٹھہری
جب دولہا ڈیوڑھی بیچ گئی تب نکلین سندر سہ جیسی
وہ چاند سا مکھڑا وہ سہرا وہ پہونچی کنگنا تار زری
کوئی بولا دولہا خوب بلا اوس دولہا کے مین بلہاری
کوئی دیکھ کی ہوتی شاد بہت کوئی وار کے پانی پیتی تھی
اسطور گھڑی چھین خوبی سے جو ہر اک منہ کو دیکھ رہی خ

سب باجے باجے دیر تلک اور چھوٹی آتشبازی بھی
او سوقت بلایا دولہا کو تو ہو زیب مندر کی بھی
لے آئیں مندر مین دولہا کو تو ہو زیب مندر کی بھی
وہ زیب جو دیکھا ہوئی سبکے من بیچ خوشی
کوئی بولی مین اوس دولہا پر اب ار ون تن من سب واری
چھین کہکر اوس جا دولہا نے اب نیگ اشرفی بہتیری
سب محلون مندر بیچ ہوئی آنند خوشی اور خوشوقتی

جب بیٹھ دولہا مندر مین من بیچ خوشی کی بات لیے
جمناسے بیچ برات او تری وہ ٹھاٹھ خوشی کا سات لیے

اب بیان سے آگے سنو اس صورت کی بات | جمنا سے مین جسطرح بیٹھی آن برات

خاتمۃ الطبع

نظیر و سہیم سے ذات واحد بے نظیر
منزہ اشہدان لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ ہر گل زبان
حال سے گویا ہے صبح و شام یہ
سن کے وی اللہ کی بیمثل اوسکی
ذات ہے جل جلالہ و عم نوالہ
اور صفات محبوب خدا کے
بے ہمتا جسکی شان بہتر و
برتر اسکے ہے تقریر و تحریر سے
باہر اشہدان محمد عبدہ و رسولہ
کا فر ہے یا زندیق ہے
پایا ہے وی اللہ کا بجیں ہے
پری ہے یا ملک سب بیہ

من اسکا بہت رکھیو خوشی مت میلا کیجو اسکا جی
یوں کہکر بولی گورا سے مل مجھسے میری پیاری تی
وہ ماں بھی و ‌ی دیکھ اوسے اور روئیں جتنی تھیں گھر کی
تو آنکھیں بھر و لال نکو ہیں تیری مکھ کی بلہاری
پھر آخر وان اس دینکو کہ پیار بہت سا گھڑی گھڑی

یہ پیاری ہے من کی میری اور روشنی میری آنکھوں کی
جب گورا دوڑ لگی ان اپنی ماں کے آ لپٹی
ماں دیکھ کے روئی گورا کو کر پیار اوسی یوں کہتی تھی
کچھ اپنے من کے بیچ نہ لائیں تجکو جلد بلاؤنگی
چنڈول منگا کر ڈیوڑھی پر وان سے بٹھلائی

سیج پو چھو تو ماں باپ کے تئیں ہے بیٹی سے یاں پیار بہت
جسو قت وہ بیاہی جاتی ہے سب ہوتے ہیں ناچار بہت
اب یاں سے آگے سنو اتنی یہ بھی بات ؂
جلیسے وان اوس لیس سے شیو کی چلی برات ؂

جب ڈیوڑھی سی چنڈول اوٹھا دروازے پر خوبی سی
او سوقت بہت خوشوقتی سی شیو شنکر بھی اسوار ہوے
اسوار ہی بعد ملاکی آگے چنڈول دولہن کا تھا پیچھے
اسباب لیے جو راجہ نے تھے اوسکے جاتے اونٹ لدے
وہ ہاتھی گھوڑے ہر جانب انباری ین جھمکتی تھے
ہر کوٹھی کوٹھے بھیڑ لگی اور رستے رستے لوگ بھرے
جسکو خوشی سے بیاہ کو شیو آئے گھر میں راجہ کے

تو چھا در انتی کی اوس پر گل معنی پھول نری بکھری
وہ خوبی حشمت چار طرف سب ساتھ براتی تھے بھرے
وہ باجے لائے ساتھ جو تھے سب باجے دم بدم ساتھ چلے
وہ چلتے چر اجیری جاتی سب تھا اور میانوں میں بیٹھے
اور جس لیس سے کہ ہار والے سب بھی دیکھنے نکلی گھر گھر سے
غل شور خوشی کے چار طرف سب دیکھیں ان کو ٹھاٹھ بڑے
پھر ویسے ہی خوشوقتی سی کیلاس کے اوپر جا پہونچے

یوں ٹھاٹھ ہوا یوں بیاہ ہوا بس اب آگے نہ رہی بولو
ڈنڈوت کرو ہر آن نظیر اور ہر دم شیو کی جے بولو

تمام

شد

نظیر اکبرآبادی

صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم بعد
حمد تا انعام
ارباب سخن سر نوید
اسکے ارباب فن سر نوشتہ
جانفزا و اصحاب فصاحت التیام
جان فزا اسکا کلام رنگین کلیات
خسرو ملک آزادی یار اول
شاہ نظیر اکبر آبادی بموجب سطابق ماہ شہر
۱۰ ماہ ... ۱۲۰۶ مطبع نامی لکھنؤ میں
مطبوع طبع اہل مطبع ہوا

اشتہارات

آفتاب نجوم

اگرچہ علم نجوم و رمل وجفر تیرہ سو برس سے بالکل بیکار ہوگیا مگر غیر مذاہب والے معتقد ہین اونکے واسطے یہ کتاب مفید ہے قیمت فی جلد ۸/ محصولڈاک ۰۲/

مصطلحات وارستہ (معروف بہ) مصطلحات الشعرا

اس کتاب کا نام تو ہر علم دوست نے ضرور ہی سُنا ہوگا اس سبب سے کہ جسقدر لغت کی کتابین ہین اُنکے مولفون مین ایسے کم ہونگے جو سند مین مصطلحات کو نہ لائے ہون مگر مثل عنقا شائقین نام ہی مصطلحات کا سنتے تہا اور بسبب عدم دستیابی کے اس کتاب کے دیدار سے محروم رہجاتے تھے اب فضل خدا سے یہ کتاب باحسن الوجہ طبع ہوگئی قیمت فی جلد عہ/ محصولڈاک ۰۲/

تالیف سلیمانی

اوراد وعملیات وتعویذات ونسخہاے مجربہ مین شائقین کے واسطے یہ مجموعہ بہی لائق قدر ہے اس مجموعہ مین پانچ رسالہ ہین قیمت فی رسالہ ۰۲/ قیمت مجموعہ ۱۱/ محصولڈاک ۲/

تاریخ حضرت سید سالار مسعود غازی

آپ کے نام نامی سے شاید کوئی ایسا شخص ہو جو واقف نہو یہ مختصر تاریخ حضور کی غزوات کی ہے قیمت فی جلد ۰۲/ محصول ۱/

تریاق اکبر

یہ تو ظاہر ہے کہ یہ کتاب طب کی ہے مگر اس سے مصنف نے بڑی خوبی سے اول آداب مباشرت اور حسن معاشرت بتائے ہین اور جسقدر امراض مردون اور عورتون کو بسبب ناواقفی کے مثل سوزاک اور آتشک وغیرہ پیدا ہو جاتے ہین یا جو کچھ اس کے متعلق معلوم ہوا اوسکو بڑی شرح وبسط سے مع علاج لکھدیا ہے قیمت فی جلد ۰۲/ محصولڈاک ۱/

عطر بہار

یہ کتاب بہار دانش کا خلاصہ ہے - ایسی خوبصورتی سے خلاصہ کیا ہے کہ دیکھنے کے تعلق ہے تعریف کی گنجائش نہین قیمت فی جلد ۰۲/ محصولڈاک ۱/

خلاصۃ المسائل

اس نایاب مسائل کی کتاب کے ہزارہا شائقین تھے اور تاجران کتب ڈہاکہ وکلکتہ کے اصرار سے نیاز مندنے اسکو چہپوایا ہے قیمت اسکی بنظر سہولیت خریداری صرف ۵/ محصولڈاک ۱۰/ زاید تعداد کے خریدارون سے بطور کمیشن رعایت کیجاسکتی ہے جن صاحب کو خریداری منظور ہو نیازمند سے بذریعہ خط طے فرماسکتے ہین

مجمع الحسنات (فی ذکر) اشرف الکائنات

یہ مجموعہ زبان اردو مین سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی عمدہ تاریخ ہے قیمت عہ/ محصولڈاک ۰۴/

التماس

یہ جملہ کتب قیمت وصول ہونے پر یا بذریعہ ویلوپے ایبل ارسال ہوسکتی ہین فہرست کلان کتب وغیرہ کی بھی مع تشریح قیمت موجود ہے شائقین کو عند الطلب بلاقیمت ۲/ کا ٹکٹ بہیجنے سے پیڈ والا بیرنگ ارسال ہوتی ہے -

العبد

ولی اللہ منیجر مطبع نامی لکہنو

صہ ۱۲۳
تعریف تاج گنج